





مجموعه اشعار محرم ۹۴

سید محمد رضا موسوی

بسم الله الرحمن الرحیم

بوی سیب : مجموعه اشعار محرم ۹۴

نویسنده:

محمد رضا موسوی

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

بوی سیب : مجموعه اشعار محرم ۹۴

مشخصات کتاب

سرشناسه:موسوی، سید محمد رضا، ۱۳۷۰

عنوان و نام پدیدآور:بوی سیب : مجموعه اشعار محرم ۹۴/ سید محمد رضا موسوی .

مشخصات نشر دیجیتالی:اصفهان:مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری:نرم افزار تلفن همراه و رایانه

موضوع: شعر - محرم و صفر - اهل بیت (ع)

ص: ۱

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

مداحی و مرثیه سرائی اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام هنری مقدس و حرفه ای بس والا و ارزشمند است، زیرا مداح عظمت و شأنی را می ستاید که خالق هستی ستوده و مدح نموده است.

نقش مؤثر این قشر در ترویج و گسترش فرهنگ و سیره اهل بیت (علیهم السلام) و تعمیق محبت و معرفت این الگوهای بی بدیل و آسمان انسانیت و مقابله با تهاجم ویرانگر فرهنگی بر احدی پوشیده نیست، به گمان برای ایفای نقش این مهم مداحان اهل بیت (علیهم السلام) باید در کنار پرداختن به جنبه های فنی و حرفه ای امر مداحی با ارتقاء بینش و دانش و تقویت بنیه علمی و معنوی خود از گزند آفات این مسیر دور بمانند.

این مجموعه شعر توسط سایت حسینه شعر ، نوای عرش ، سایت امام هشتم (ع) و غیره ... گردآوری شده است و در اختیار شما دوستان و علاقمندان قرارگرفته است.

ومن الله التوفیق

سید محمد رضا موسوی

امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) و محرم

یابن الحسن سراغی از این بینوا بگیر

یابن الحسن سراغی از این بینوا بگیر

برگرد و دست از من بی دست و پا بگیر

خیلی وخیم تر شده حال دلم برو

از مادرت برای غلامت دوا بگیر

شب ها برای من که گرفتار بسترم

وقت قنوت نافله دستِ دعا بگیر

بگذار در مسیر تو قربانی ام کنند

آنگه ز خونِ ریخته ی من حنا بگیر

جان خواستم که خدمت جانان کنم ولی

وقتی نشد برای تو، اصلا بیا بگیر

وقتی که پای نامه ی من مهر می کنی

چشمان خویش را تو را به خدا بگیر

در بین راه چپ شده چرخ تهافی ام

از سیب های لک زده ام چند تا بگیر

صبح و غروب ذکر لبم می شود حسین

عکس مرا خودت به صباح و مساء بگیر

در آرزوی نیمه ی شعبانم و حرم

پس خود برایم اجازه ی کربلا بگیر

قربان آن سری که به زینب اشاره کرد

ای خواهرم سراغ من از نیزه ها بگیر

روزها را با توسّل کردنم شب می کُنم

روزها را با توسّل کردنم شب می کُنم

دارم از این ناحیه خود را مُقَرّب می کُنم

خلق تحویلم نمی گیرند ، تحویلم بگیر

تو که تحویلم نمی گیری همش تب می کُنم

عقل را از بارگاه عشق بیرون کرده ام

خویش را دارم به دیوانه مُلقَّب می کُنم

گفت کارت چیست ؟ گفتم چند سالی می شود

کفش های گریه کن ها را مرتب می کُنم

دیشبم از دست رفت و حسرتش را می خورم

گرچه امشب آمدم ؛ گریه به دیشب می کُنم

من تمام خلق را یک روز عاشق می کُنم

من تمام شهر را از تو لبالب می کُنم

هر سحر از پنج تَن گریه تقاضا کرده ام

هر چه را دادند یکجا خرج زینب می کُنم

بیا که تا تو نیایی بهار بی معناست

ص: ۲

بیا که تا تو نیایی بهار بی معناست

خوشی مردم این روزگار بی معناست

تب فراق تو بیچاره کرده دنیا را

بدون تو به دلی باقرار بی معناست

تحمل غم هجران تو عجب سخت است

به زیر تیغ توییم و فرار ، بی معناست

محبت تو نباشد عبودیت هم نیست

و زندگانی شب های تار ، بی معناست

ولایت تو به شیعه حیات بخشیده

نَفَس کشیدن با اختیار ، بی معناست

ببین ارادت ما را به سُخره می گیرند

برایشان سخن از کوی یار ، بی معناست

بیا که خلق بدانند صاحبی داریم

زنند طعنه که این انتظار ، بی معناست

خرابکای ما را بیا تو جبران کن

و گرنه توبه کنم بیشمار ، بی معناست

تو صبح آمدنت یا علی به لب داری

که فتح خیبر بی ذوالفقار ، بی معناست

هر آن که عبد علی نیست منکر حق است

و سجده اش سوی پروردگار ، بی معناست

نجف نگین زمین نه ...!!! که زینت عرش است

بدون خاک نجف هر دیار ، بی معناست

فَمَن یَّموت یَرَنی چشمه ی امید دل است

علی نیاید اگر احتضار بی معناست

به سینه نیست غمی جز غم حسین ... هرگز

که حشر جز به عزای نگار بی معناست

خواستم تا که بیایم سر بازار نشد

خواستم تا که بیایم سر بازار نشد

تا مرا هم بنویسند خریدار نشد

خواستم تا که به پابوسی یوسف برسم

مثل هر خواسته ی قبل هم این بار نشد

درمیان صف زوّار تو سر گردانم

آه آه نوبت این عبد گنهکار نشد

عاشقان یک به یک از روی تو گل می چینند

ص: ۳

ولی افسوس که روزی من این کار نشد

همه ی ترس من این است بگویند آخر

بخت با منتقم سوخته دل یار نشد

اکر از بخت بدم زیر لحد خوابیدم

وگر از قسمت من نوکری یار نشد

بنویسید روی سنگ مزارم ناکام

بنویسید که او زائر دلدار نشد

علّتش چیست چرا از تو جدا افتادم؟

علّتش چیست چرا فرصت دیدار نشد؟

نفس اماره و شیطان و گناه و غفلت

علّت اینهاست اگر یار پدیدار نشد

گفته بودم که به دنبال معاصی نروم

گوش من هیچ بر این حرف بدهکار نشد

سر اعمال بهم ریخته ام گریانم

هرچه کردم نشوم مایه ی آزار نشد

تا به کی شاهد این بزم جسارت باشیم

تا به کی صبر، چرا لحظه ی پیکار نشد

قبر حجر بن عدی در دل عشّاق علی است

بخداوند اگر دشمن او خار نشد

مانده ام از چه به هنگام جسارت کردن

سقف و دیوار حرم بر سرش آوار نشد

حکمتی داشته که مادرتان بی قبر است

خوب شد خون به دل حیدر کرّار نشد

برای آمدنت گرچه چشمِ دنیا هست

برای آمدنت گرچه چشمِ دنیا هست

به خاک پا مگذاری که دیده ما هست

اگرچه باز گذشت و نیامدی امروز

دوباره وعده به دل می دهیم فردا هست

شنیده ایم که هستی تو، ما نمی بینیم

وگرنه ماه جمالت همیشه پیدا هست

برای آنکه به زیر قدومت اندازیم

هنوز یک سَرِ ناقابلی به تنها هست

نگو چو قطره ای افتاده ایم از چشمت

دَرون وسعتِ قلب تو تا اَبَد جا هست

برای مرهم زخمش اگرچه فاطمه نیست

ولی هنوز جراهات قلب مولا هست

ص: ۴

خدا کند که ببینیم آن دَمی را که

مدینه هست و تو هستی و قبر زهرا هست

اگر به رفتنِ تا کربلا مجالی نیست

همیشه کرببلا در میان دلها هست

یک بار دیگر مستجابم کردی آقا

یک بار دیگر مستجابم کردی آقا

بد بودم اما، انتخابم کردی آقا

در مجلس روضه مرا هم، راه دادی

با لطف خود، نوکر حسابم کردی آقا

اصلا نگفتی که، برو، برگرد جا نیست

آه، از خجالت، خیسِ آبم کردی آقا

کوهِ گناهم را، تو نادیده گرفتی

با یک دعا، کوه ثوابم کردی آقا

مثل همیشه، آبروداری نمودی

پیش همه، عالیجنابم کردی آقا

از اولش، کارِ تو ذرّه پروری بود

در آخرش هم، آفتابم کردی آقا

بالِ فرشته فرشِ راهِ عرشی ام شد

تا نوکرِ زهرا خطابم کردی آقا

زهرا نوشت و پای آن را مهر کردی

با این قباله، کامیابم کردی آقا

یک آه مادر، گفتی و آتش گرفتم

از میخ گفتی و کبابم کردی آقا

دوباره فصل عزا فصل ماتم است بیا

احسان محسنی فر

دوباره فصل عزا فصل ماتم است بیا

زمان مرثیه و نوحه و دم است بیا

بهانه ها همه جور است بهر آمدنت

نثار مقدمت اشک دمادم است، بیا

گریستن به غم جدّ اطهرت حسین غریب

سفارشات نبیّ مکرّم است بیا

بساط وصل مهیّاست تا که باز آیی

زمان روضه ی ماه محرّم است بیا

به جای شِکوه فقط بر حسین می گرئیم

به زخم های دلت تا که مرهم است بیا

ببین که نذر ظهور تو روضه بگرفتیم

که روضه از همه حیثی مقدّم است بیا

مباد آنکه ز کوی تو نااُمید روم

که این گنه ز گناهان اعظم است بیا

ص: ۵

تمام امّت اسلام رو بیداری است

زمینه های ظهورت فراهم است بیا

چه خوب سینه زن و گریه کُن همه جمعند

در این میان گل روی شما کم است بیا

خدا کند دگر آیی به انتقام حسین

که این دعای شب و روز فاطمه ست بیا

از ماه سراغ تو گرفتم که کجایی

محمود کریمی

از ماه سراغ تو گرفتم که کجایی

چشمش پر اختر شد و گفتا که سه جایی

یا بین بقیع خاک نشسته به هوایت

یا پشت سر قافله یا کرب و بلایی

چون حضرت سجاد روی ناقه نشسته ست

امشب به مدینه به گمانم که نیایی

همگام قدمهای پر از آبله هستی

همپای یتیمان و رئوس الشهدایی

از لحظه آغاز سفر با غل و زنجیر

از کنگره عرش بلند است صدایی

این ناله زهراست که می گوید از آن شب

مادر به فدای تو که سرگرم خدایی

اموال تو غارت شده ی هر دله دزدی

دور سر تو خنده هر بی سرو پایی

بی حاجت خود آمدم ای یوسف زهرا

من هیچ ، بمیرم که پر از مشغله هایی

من آمدم امشب به عزای تو بگریم

ای صاحب عزا جان به فدای تو کجایی

هزار شکر که از خون دل وضویی هست

حسن لطفی

هزار شکر که از خون دل وضویی هست

لباس مشکی ما هست، آبرویی هست

بیا حسین بگو تا که ما به سر بزنیم

میان شاه و گدا، راه گفت و گویی هست

همیشه سنگ غمش را به سینه ام زده ام

خوشم برای شکستن مرا سبویی هست

دوباره چشم شما زخم میشود، دیر است

مرا ببین که به چشمت هنوز سوئی هست

ص: ۶

مرا برای مُحَرم دوباره مُحرِم کن

مُنای کربُ بلا هست و آرزویی هست

مرا بِکُش به همان روضه های ناگفته

همیشه پیش شما، روضه ی مگویی هست

گمان کنم که نرسم به شام عاشورا

فقط برای همین چند شب، گلویی هست

دلم گرفته خدایا در انتظار فرج

غلامرضا سازگار

دلم گرفته خدایا در انتظار فرج

دو دیده ام شده دریا در انتظار فرج

هنوز می رسد از کوچه های شهر حجاز

صدای گریهٔ زهرا در انتظار فرج

هنوز در همه عالم میان دشمن و دوست

علی ست بی کس و تنها در انتظار فرج

هنوز می رسد از چاه های کوفه به گوش

صدای نالهٔ مولا در انتظار فرج

هنوز ناله کشد از جگر امام حسن

گشوده دست دعا را در انتظار فرج

هنوز پرچم سرخ حسین منتظر است

گشوده چشم به صحرا در انتظار فرج

هنوز می رسد آوای دلربای حسین

ز نوک نیزهٔ اعدا در انتظار فرج

هنوز تشنه لبان اشکشان بود جاری

کنار کشتهٔ سقا در انتظار فرج

هنوز خون شهیدان کربلا جاری ست

ز چشم زینب کبرا در انتظار فرج

هنوز ناله" میثم "رسد به گوش که هست

چو چشم فاطمه، دنیا در انتظار فرج

زخم دل هجران زدگان را تو شفایی

غلامرضا سازگار

زخم دل هجران زدگان را تو شفایی

درد غم بی نسخهٔ ما را تو دوایی

عالم همه جا پر شده از تیرگی محض

ما گمشدگانیم و تو مصباح هدایی

مگذار که با ما همه عالم بستیزند

ما با همه گفتیم که تو صاحب مایی

سوگند به تنهایی تنهای مدینه!

تنها تو فقط منتقم خون خدایی

تو وارث بازوی علمدار حسینی

ص: ۷

تو پاسخ فریاد تمام شهدایی

با خون دل و اشک روان هر شب جمعه

با مادر خود فاطمه در کرببلایی

ای کاش که یک لحظه به چشم همه عالم

ز آن گوشهٔ شش گوشه به ما رخ بنمایی

ما پیش تو بودیم ولی حیف نبودیم

تو در دل مایی و ندانیم کجایی

گفتم دعایی کنم بهر ظهورت

دیدم تو دعایی تو دعایی تو دعایی

میثم همه گوش است که از خویش بگویی

کعبه همه چشم است که در کعبه درآیی

مثل یک هفته که اوقاتش تفاوت می کُند

مثل یک هفته که اوقاتش تفاوت می کُند

روزها هم لطف ساعاتش تفاوت می کُند

زودتر از آفتاب اینجا به پایت آمدم

صبح ها حال مناجاتش تفاوت می کُند

دست های خالی من هفتگی پُر می شود

صاحبِ این خانه عاداتش تفاوت می کُند

کوله باری از خجالت ؛ محضرت آورده ام

عبدِ سرافکنده سوغاتش تفاوت می کُند

گریه خیر محض دارد ، چه ز حاجت ، چه ز هجر

هر دو الماس است و قیراتش تفاوت می کُند

حرف هایم را به تو با اشک هایم می زنم

لال، شکلِ عرضِ حاجاتش تفاوت می کُند

مرده را در بین روضه جان تازه می دهند

خانه ی آقا کراماتش تفاوت می کُند

افضل الاعمالِ ما، عشق حسین بن علی ست

گریه کن نوعِ عباداتش تفاوت می کُند

با اجازه از پسر ، گریانِ داغِ مادریم

اصلا این مادر مصیباتش تفاوت می کُند

دم نزن از سوختن ، اما علی فهمید و بس

زخم در با تاول و آتش تفاوت می کُند

ما را توان رفتن تا کوی یار ... نیست

ما را توان رفتن تا کوی یار ... نیست

وقتی به جز گناه در این کوله بار ... نیست

ص: ۸

حرف از وصال می زنم اما فراری ام

فکر و خیالِ روز و شبم انتظار ... نیست

قلب سلیم میل معاصی نمی کند

با داغ هجر، شوق گناه سازگار ... نیست

چه آمده به روز دل اهل شهر، که

یک ذره هم برای فرج غصه دار ... نیست

اشکال کار از اثر لقمه های ماست

با لقمه ی حرام دلی که دچار ... نیست

آخر گناه حال بُکای مرا گرفت

یک مدت است ابر دو چشمم به بار ... نیست

دیگر بس است مستیِ بعد از گناه ها

خون کردن دلش به خدا افتخار ... نیست

کار زیارت همه جز من درست شد

این بار هم لیاقت طوف نگار ... نیست

خیری ندید هر که نشد نوکر حسین

خیری ندید هر که دلش بی قرار ... نیست

من روضه آمده ام ، که ندارد کم از حرم ...

عشق تو را گرفته ام از شیر مادرم ...

ناقابلم و راه من افتاده به کویت

ناقابلم و راه من افتاده به کویت

من سائلم و دست تمنا به سویت

یک جرعه اگر باده ی دیدار بنوشم

من مست شوم تا ابد از طعم سبویت

آشفته تر از حال دل خویش نبینم

آن دم که ببینم نظر افتاده به رویت

بیچاره منم من که تو را هیچ ندیدم

دور است دل و دیدهی آلوده ز رویت

کعبه به طواف قد و بالای تو شیداست

زمزم همه اندر طلب آب وضویت

فرقی نکند مرگ و حیات نفسی که

بهره نَبَرد یک نَفَس از نفحهی بویت

دست من و دامان تو ای حج مُسَلّم

ای فلسفهی حق همه اوصاف نکویت

مقصدم از سعیِ صفا کسبِ رضایت

وی عصرِ مِنی و عرفه خاطره گویت

ص: ۹

به عمو جان تو سوگند شب و روز

چشمان اباالفضل هنوز است به سویت

با جدّ شما عمهی سادات چنین گفت

چون خواهرتان بوسه بزد زیر گلویت

خراب کردهام آقا ؛ خودت درستش کن

خراب کردهام آقا ؛ خودت درستش کن

امید آخر دنیا ؛ خودت درستش کن

نمانده پشت سر من پلی که برگردم

خراب کردهام آقا ؛ خودت درستش کن

ببین چگونه به هم خورده کار من، ماندم

به حق حضرت زهرا ؛ خودت درستش کن

گرفت دست مرا هر کسی، زمینم زد

شکسته بال و پرم را ؛ خودت درستش کن

سفال توبهی خود را شکسته ام از بس

ترک ترک شده امّا ؛ خودت درستش کن

اگر که پیش تو در خلوت آبرویم رفت

برای محشر کبری ؛ خودت درستش کن

ثمر نداده درخت الهی العفوم

به پیش صاحب نجوا ؛ خودت درستش کن

شکسته بال و پَر من ، ولی دلم تنگ است

سفر به کرب و بلا را ؛ خودت درستش کن

ای امید نا امیدانِ سرای روزگار

ای امید نا امیدانِ سرای روزگار

ساحلی امن است آغوشت برای روزگار

در میان آشنایان هم غریب افتاده ای !

غایبی و در نمیآید صدای روزگار

هستی اما چشمهای ما نمیبیند تو را

نیستی، هستی ولی در جای جای روزگار

ما به جای اینکه خود را خرجِ عشقِ تو کنیم

قطره قطره آب گردیدیم پای روزگار

هر چه سمتش میرویم اوضاعِ ما بد میشود

خوب روشن شد برای ما وفای روزگار

تا نَفَس تازه کنیم آغوش خود را باز کن

چون نمیسازد به ما آب و هوای روزگار

دردهای دوستانت را به جانت میخری

ص: ۱۰

تا نبارد لحظهای بر ما بلای روزگار

لطف کن یکبار هم وقتی به ما بدها بده

ای رفیق لحظههای خوبهای روزگار

مشکل ما دوری از تو دوری از کربوبلاست

چاره ای ای حضرت مشکل گشای روزگار

هر چند غرق مشکلیم امّا بزودی

هر چند غرق مشکلیم امّا بزودی

میآید آن حلّال مشکلها بزودی

پیداست پشت ابر غیبت روی خورشید

پس میشود روشن دو چشم ما بزودی

در پوست خود هم نمیگنجیم از شوق

چون که به زودی میرسد آقا بزودی

صبح ظهورش میرسد از سمت مکه

دنیا گلستان میشود یکجا بزودی

صوت دل انگیز اذانش پخش گردد

مثل اذان اکبر لیلا بزودی

با اشهد انّ امیرالمومنینَش

خوشحال گردد مادرش زهرا بزودی

با ذکر یازهرا رود سمت مدینه

تا که بگیرد انتقامش را بزودی

با هیزمی که یادگارِ مدینه است

یک کوه آتش میکُند بر پا بزودی

شهر مدینه پایتخت شیعه گردد

مثل خراسان میشود آنجا بزودی

گلدسته گنبد ، پنجره فولاد و مرقد

صحن بقیعش میشود زیبا بزودی

بالای سقاخانهی آن مینویسند

یا عَمِّیَ العباس ، یا سقا بزودی

از دست زهرا مادرش میگیرم آخر

برگ برات کربلایم را بزودی

به روی سینهی من این نوشته زرکوب است

به روی سینهی من این نوشته زرکوب است

برای دردِ منِ خسته یک نظر خوب است

هوایِ کلبهام از دوریِ تو کنعانی است

دلم شبیه دلِ بیقرارِ یعقوب است

همین نیامدنت هم مسبب خیریست

کویرِ دیدهام از این فراق مرطوب است

تویی که حجت حقی برای خلق زمین

جهان اگر تو نباشی خراب و معیوب است

مگر که آهِ دل من به محضرت برسد

ص: ۱۱

نمیرسد به تو از ما هر آنچه مکتوب است

اگر که نیمِ نگاهی به لشگرت بُکنی

سپاهِ لشگرِ دشمنِ ما در مصاف مغلوب است

ببخش میشوم از دوریِ تو بیطاقت

برایِ دوریِ تو صبر، کار ایوب است

میان آتش خانه ، تو را صدا میزد

کسی که چشم امیدش امام محبوب است

بساط گریهی ماه محرمم با تو

که جنس صاحب این ماه ، جنس مرغوب است

مدینهای که ندارد تو را نمیخواهم

در آن زمان که تو باشی ، مدینه مطلوب است

اگر فقیر و یتیم و اسیر آمدهایم

اگر فقیر و یتیم و اسیر آمدهایم

به آستانهی نعم الامیر آمدهایم

دوباره با سبد دستهای خالیمان

به شوق آن کرم دستگیر آمدهایم

نیامدیم بخواهیم زنده بودن را

برای آنکه بگویی بمیر آمدهایم

سر قرار تو هستی، همیشه این مائیم

که یا نیامده یا این که دیر آمدهایم

به غیر اشک ، کلافی نداشتیم، ببخش

از این غم است اگر سر به زیر آمدهایم

مجیرِمردمِ دنیا برای آمدنت

به گریه نزد خدای مجیر آمدهایم

حسین سادهترین راه سمتِ قلبِ شماست

و ما به سوی تو از این مسیر آمدهایم

ز دست تو کرم عالمین میخواهیم

نصیب کرب و بلای حسین میخواهیم

از فراقت چشمهایم غرق باران میشود

از فراقت چشمهایم غرق باران میشود

عاشق هجران کشیده زود گریان میشود

درد غفلت یک طرف درد جدایی یک طرف

مشکلاتم یک به یک دارد فراوان میشود

از خودم ناراضیام از بس که دنیایی شدم

دل اگر شد جایِ غیر از یار، ویران میشود

داروی این درد بیدرمان فقط در دست توست

دردِ من با بوسه بر پای تو درمان میشود

ص: ۱۲

یابن زهرا چاره‌ای کن مرگ دارد میرسد

آفتابِ رویِ تو پس کِی نمایان میشود؟

خوش به حال نوکری که پاک و بی آلایش است

این چنین شخصی در آغوش تو مهمان میشود

هر که از فعل حرام و شبهه دوری میکند

مور هم باشد اگر، روزی سلیمان میشود

سر بلند از امتحان انتظار آید برون

عاشقی که همت وصلش دو چندان میشود

کوری چشم حسودانی که طعنه میزنند

عاقبت میآیی و دنیا گلستان میشود

جزء بَکّائین شدی با گریه بر جدّت حسین

اشک میریزی و قلبت بیت الاحزان میشود

هر کسی که منکر گریه برای جَدّ توست

شک ندارم تغذیه از دست شیطان میشود

تا نفس در سینهام باقیست گریه میکنم

گریهام خرج غم شاه شهیدان میشود

نیستی و بر لبم انگیزه ی لبخند نیست

نیستی و بر لبم انگیزه ی لبخند نیست

جز به دامان غمت دستم به جایی بند نیست

طالعم با غم گره خورده ؛ گره را باز کن

حتم دارم که دلت راضی به این پیوند نیست

روز مرگم با روزی که بفهمم قلب تو

ذره ای از این مَنِ پُر مُدّعا خُرسند نیست

خوب می دانم وبال گردنت هستم ؛ ببخش

بهترین بابای دنیای حقش این فرزند نیست

من به حق عمه ات سوگند خوردم ، پس بیا

خوب می دانم که بالاتر از این سوگند نیست

ای که عمامهی عزّت به روی سر داری

ای که عمامهی عزّت به روی سر داری

خُلق و خوی نبوی ، صولتِ حیدر داری

عصمتت فاطمی و غیرت تو عباسی

آنچه خوبان همه دارند تو بهتر داری

کاش چشمم به رویِ ماه تو روشن میشد

ص: ۱۳

مثل اجدادِ خودت جلوهی محشر داری

این همه سال گذشته خبری از تو نشد

غربتی مثل علی ؛ ساقی کوثر داری

جادهی وصل تو را طی بنمایم روزی

بارها را اگر از شانهی من برداری

باطناً خیمه نشینی و کسی یارِ تو نیست

ظاهراً دور و بَرَت این همه لشکر داری

چند تا یار فداکار و ولایی مثلِ

میثم و مالک و عمار و ابوذر داری

ما فقط مدعی و اهل تظاهر هستیم

بديِ کار همینجاست که باور داری

روسیاهم بپذیرم که غلامت باشم

خواهشاً فکر کن این بار که قنبر داری

بیشتر از همه محتاج دعایت هستم

در سحرگاه که دستی به دعا برداری

در قنوت سحر خویش به یادم هستی

مهربان ، ارثیه از حضرت مادر داری

نفسم تنگ شده عطر حرم میخواهم

ای که در خال لبت سیب معطر داری

بین صف منتظرم تا که مرا هم ببری

نجف و کرب و بلا ، هر چه مُقَدر داری

بهترین ذکر شب و روز حسین است حسین

به خدا نام جگر سوز حسین است حسین

دلم به شوقِ هوایِ تو پَر نمی گیرد

دلم به شوقِ هوایِ تو پَر نمی گیرد

برای آمدنِ تو خبر نمی گیرد

کسی که بهر تو از خوابِ خوش، گذشت نکرد

سراغِ تو ز نسیمِ سحر نمی گیرد

سوال من ز شما، نه، که از خودم این است

رفاقتِ من و تو از چه سر نمی گیرد

شبیه تان نشدم بس که معصیت کارم

مرامِ من ز مرامت اثر نمی گیرد

غروبِ جمعه ی من مثلِ عاشقانت نیست

دلم برای تو ای منتظَر نمی گیرد

اگر چه نوکرِ بی فایده ام مرا مفروش

ص: ۱۴

کسی برای خودش، دردسر نمی گیرد

فقط به گریه ی کربلاست امیدم

شرارِ شعله ، که در چوبِ تر نمی گیرد

مرا تو با همه جرم و خطا پذیرفتی

فقط به خاطرِ کربلا پذیرفتی

خدا کند که در و تخته ای به هم بخورد

خدا کند که در و تخته ای به هم بخورد

و یا جرقه ی عشق تو بر سرم بخورد

تویی که در همه دنیا زبانزدی آقا

غروب جمعه شد اما نیامدی آقا

من انتظار تو را می کشم بیا برگرد

شکسته وزن کلامم توروخدا برگرد

غروب جمعه شده بازهم دلم تنگ است

کبوترم که بدون تو سهم من سنگ است

چقدر شکوه کنندت زبان قاصرها

چقدر بی تو بخوانند شعر ... شاعرها

به روی قلب من آقاست زخم کاریتان

خودت بگو چه بگویم برات آقاجان

روا بود که گریبان ز هجر پاره کنم

دلم هوای تو کرده بگو چه چاره کنم

بیا که بی تو جهان فقر مطلق است انگار

بیا که کفر - بدون تو بر حق است انگار

بیا که رونق بازارها شکستنی است

در این زمانه که شیطان برادر تَنی است

نگار من به فدای تَفَقُّدت آقا

دلت گرفته برای دل خودت آقا!

چقدر بی تو بخوانم متی ترانا را

ببین که تا به کجاها کِشیده ای ما را

نگو نشستن با تو به من نمی آید

به من بدون تو شاعر شدن نمی آید

دلم خوش است به فال نگاهتان آقا

دخیل بسته نگاهم به خالتان آقا

چقدر بی تو بگویم نگار آمدنی است

قراربخش دل بی قرار آمدنی است

قرار می رود از کف- دلم خبر دارد

ص: ۱۵

قرار آمدنی، غمگسار آمدنی است

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

دلم به هجر تو آقا کنار آمدنی است

به انتقام شهیدان عصر عاشورا

سفیر فاطمه با ذوالفقار آمدنی است

چقدر مانده به روزی که سرنوشت من است؟

اگر کنار تو باشم یقین بهشت من است

در این سیاهی و ظلمت میان این شب تار

قدم قدم به حضور تو می رسم انگار

نگو نشستن با تو به من نمی آید

و یا که کرب بلایی شدن نمی آید

شمیم بوی تو را می کنم هنوز احساس

تویی که رفته نگاهت به حضرت عباس

اگر چه اول راهم ، دعا نمی خواهم

اگر چه اول راهم ، دعا نمی خواهم

اگرچه آخرِ دردم ، دوا نمی خواهم

نوشتم اسمِ تو را جای هر چه حاجت بود

که جز ظهورِ تو را، از خدا نمی خواهم

شکسته قامتم، از بس شکسته اند مرا

به لطف نامِ تو اما، عصا نمی خواهم

رسیده ام به مسیری که می رسد به شما

ولی برای رسیدن نشانه می خواهم

قنوتِ گریه گرفتم تو گریه کمتر کن

دو چشم پاک تو را پُر بُکا نمی خواهم

قسم به تو که تمامِ ریاض جنت را

بدون روضه ی آل عبا نمی خواهم

حسین گفتنِ هر بارِ من به نیت توست

در این حسینیه ها جز تو را نمی خواهم

حرم بهانه ی آمرزش گناهِ من است

فقط برای دلم کربلا نمی خواهم

امام حسین (علیه السلام)

مناجات

یا درفراق کرب و بلا می کُشی مرا

یا درفراق کرب و بلا می کُشی مرا

یا با غم امام رضا می کشی مرا

ص: ۱۶

بالای سر اگر نکُشی ام بدون شک

پایین پای خود به خدا می کشی مرا

پایین پا و روی تل و پیش قتلگاه

درکربلای خویش سه جا می کشی مرا

با روضه ی کشیده ی قاسم، اگر نشد؛

با روضه ی حصیر و عبا می کشی مرا

بیمار روضه ات منم ای بهترین طبیب

اما تو در ازای شفا می کشی مرا

حاسین و یا و نون مقطع، به وقت ذکر؛

با اسم خود هجا به هجا می کشی مرا

دربین اسم های خودت آخرش حسین

با اسم سیدالشهدا می کشی مرا

دائم مرا به روضه ی گودال می بری

یامی کِشی به روضه و یا می کُشی مرا

ای که دل ها همه از داغ غمت غمگین است

ای که دل ها همه از داغ غمت غمگین است

وی که از خون تو صحرای بلا رنگین است

نرود یاد لب تشنه ات از خاطره ها

هر که را می نگرم از غم تو غمگین است

زان فداکاری و جانبازی مردانه تو

به لب خلق جهان تا به ابد تحسین است

نازم آن همت والا که تو را بود حسین

که قیامت سبب رشد و بقای دین است

جان ز کف دادن و تسلیم به ظالم نشدن

آری آری به خدا همت عالی این است

جاودان خاطره نهضت خونین تو شد

چون که دین زنده از آن خاطره خونین است

جان به قربان تو ای کشته که خود فرمودی

مرگِ با نام، بِه از، زندگی ننگین است

زان جفایی که به جان تو روا داشت یزید

تا ابد دیده تاریخ بر او بدبین است

ص: ۱۷

میهمان کشتن و آنگاه اسیری عیال

این گناهی است که مستوجب صد نفرین است

هر که از صدق و صفا دست به دامان تو زد

عزت هر دو جهانش به خدا تأمین است

چه کنم گر نکنم گریه به مظلومی تو

گریه آبی است که بر آتش دل تسکین است

تا منظم به جهان گردش لیل است و نهار

تا منوّر به فضا مهر و مه و پروین است

بر تو و بر همه یاران شهید تو درود

که ز خون شهدا عزّت دین تضمین است

غیر نام تو نباشد به زبان «خسرو» را

که ز نام تو بود گر سخنش شیرین است

من ریزه خور سفره ی احسان حسینم

من ریزه خور سفره ی احسان حسینم

عمری بود ای دوست که مهمان حسینم

بر کشور قلبم بود او حاکم مطلق

سر تا به قدم بنده فرمان حسینم

شهد غم عشقش ز ازل گشته به کامم

زان رو به ابد بسته ی پیمان حسینم

روزی که کسی را نبود پشت و پناهی

من گرد صفت دست به دامان حسینم

فردا به لبم خنده بود از کرم او

امروز رهین غم و گریان حسینم

فخرم به جهان بس که ز الطاف الهی

من نوکر درگاه و ثنا خوان حسینم

به جای جای دلم جای پای تو است حسین

به جای جای دلم جای پای تو است حسین

خوشم که حنجره ام نینوای تو است حسین

هزار چشمه ی اشکم اگر دهند به چشم

خدا گواهست که وقف عزای تو است حسین

صفا و مروه و رکن و مقام و کعبه ی من

به کربلات قسم کربلای تو دست حسین

ص: ۱۸

به هر زمان که بخوانند نسل ها قرآن

درون حنجره هاشان صدای تو است حسین

به عالمی در دل بسته ام ز روز ازل

مگر به روی تو، این خانه جان تو است حسین

معمای خون تو را جز خدا نداند کس

به خون تو، که خدا خونبهای تو است حسین

اگر چه کعبه بود قبله ام به وقت نماز

دلم به جانب صحن و سرای تو است حسین

بهشت باد به اهل بهشت ارزانی

بهشت من حرم با صفای تو است حسین

زیارت همه پیغمبران زیارت حق

زیارت سر از تن جدای تو است حسین

تو آن صحیفه ی صد پاری ورق ورقی

که زخم های تنت آیه های تو است حسین

به وصف غیر تو «میثم» سخن نخواهد گفت

هر آنچه گفته و گوید ثنای تو است حسین

دل از جهان بریدم و گفتم حسین حسین

دل از جهان بریدم و گفتم حسین حسین

عشقش به جان خریدم و گفتم حسین حسین

دادند چونکه باده ی قالوا بلی مرا

ز آن جرعه ای چشیدم و گفتم حسین حسین

عکس جمال دوست در آیینه ی ضمیر

در یک نگاه دیدم و گفتم حسین حسین

چون مرغ پر شکسته ی از آشیان جدا

تا کوی او پریدم و گفتم حسین حسین

می گفت یا حسین، شب و روز مادرم

من هم از او شنیدم و گفتم حسین حسین

هر جا مجال یافتمی بزم ماتمش

با اشک و آه چیدم و گفتم حسین حسین

بر گرد شمع روشن بزم عزای او

پروانه سان پریدم و گفتم حسین حسین

در نیمه های شب به امید حریم او

ص: ۱۹

آه از جگر کشیدم و گفتم حسین حسین

گاهی زدم به سینه و گاهی به سر زدم

گه پیرهن دریدم و گفتم حسین حسین

دنبال دسته های حسینی برهنه پا

در کوچه ها دویدم و گفتم حسین حسین

مهر حسین دار و ندار «موید» است

دل از جهان بریدم و گفتم حسین حسین

کعبه یک زمزم اگر در همه عالم دارد

کعبه یک زمزم اگر در همه عالم دارد

چشم عشّاق تو نازم که دو زمزم دارد

هر کجا ملک خدا هست حسیّنیه تو است

هر که را می نگرم شور محرّم دارد

نه محرّم نه صفر بلکه همه دورهٔ سال

کعبه با یاد غمت جامهٔ ماتم دارد

روضه خوان تو خدا گریه کن تو آدم

اشک، ارثی است که ذرّیهٔ آدم دارد

نازم آن کشته که تا صبح قیامت زنده است

سلطنت همچو خدا در دل عالم دارد

اشک در ماتم تو بسکه عزیز است حسین

جای در چشم رسولا ن مکرّم دارد

جگرم زخمی آن کشته که زخم بدنش

هر دم از زخم دگر دارو و مرحم دارد

می کند آتش دریای غضب را خاموش

هر که در دیدهٔ خود یک نم از این یم دارد

روز محشر نفروشد به دو صد باغ بهشت

هر که یک میوه ز نخل تر «میثم» دارد

ای قبله ی عوالم بالا حسین جان

ای قبله ی عوالم بالا حسین جان

ای شعله شعله آتش دلها حسین جان

حا سین و یا و نون خدا یا حسین جان

ماییم و هر نفس نفس ما حسین جان

یک واژه است لذت دنیا حسین جان

هرچه به دل به سینه به سر داشتی علیست

ص: ۲۰

ذکری که در تمام سحر داشتی علیست

نامی که در گشودن در داشتی علیست

جانت علیست هرچه پسر داشتی علیست

ای سر به پات رفته به مولا حسین جان

چشم تو گشت و از همه ما را خطاب کرد

لطفش بلند که کار صواب کرد

هرکس که بندگی تو را انتخاب کرد

او را نگاه مادرت عالی جناب کرد

گفتیم بعد حضرت زهرا حسین جان

آشفته زلفم و تبِ طوفانم آرزوست

کنعانم آرزوست سلیمانم آرزوست

یک بار از لب تو حسن جانم آرزوست

با خون رقم زنم که دو سلطانم آرزوست

امشب بیا بزن رگ ما را حسین جان

مست است آنکه بر درِ میخانه ایستاد

مرد است آنکه تا تَهِ پیمانه ایستاد

سر نیست آن سری که روی شانه ایستاد

در پای عشق تو که مردانه ایستاد؟

آن کیست غیر زینب کبری حسین جان

تو میرسی و با تو خبر ها یکی یکی

لبخند میزنی به پسرها یکی یکی

افتاده اند پیش تو سرها یکی یکی

با ماه هاشمیت قمرها یکی یکی

عباسَ نوکرم شبِ فردا حسین جان

شعرم رسیده است به ابیات آذری

هَر کیم اِلَر مَحضَرِ آقامَ نوکری

زهرا اِلَر خادِمَ عباسَ مادری

زینب ثاری نَقَدَ اَبَلفَضل یاوری

نقش اولدی روی بیرق سقا حسین جان

ما پیر میشویم شبیهِ حبیبِ تو

شبهای جمعه ایم پُر از بوی سیب تو

امشب سلامِ ما به لبِ بی نسیبِ تو

ما را که کُشته است صدای غریب تو

جان خواستی به چشم بفرما حسین جان

همه ش برای خودت، آبرو به ما ندهید

همه ش برای خودت، آبرو به ما ندهید

غذا زیادتر از جنبه گدا ندهید

ص: ۲۱

به درد عشق رسیدن دو سوم قرب است

هزار درد که دادید، پس دوا ندهید

میان درد دوای مرا قرار بده

که زندگی نمی ارزد اگر بلا ندهید

محل گذاشتی و بی محلی ات کردیم

ازین به بعد بیایید رو به ما ندهید

به سینه من محتاج دست رد بزنید

ولی حواله من را به ناکجا ندهید

نداشتن برکت داشت ضایعش کردیم

ازین به بعد به نااهل فقر را ندهید

مرا به دردسر انداخت بی خدا بودن

به عبد غیر خدا را تو را خدا ندهید

برای سوخته فرقی نمیکند اصلا

که آخرش بدهیدش جواب یا ندهید

چو طفل سر به هوا شد، دواش تنبیه است

به منکه سر به هوایم دو شب غذا ندهید

سگ حرم به زبان آمد و مرا فهماند

نمیشود که بمالیم پوزه، جا ندهید

در اختیار کسی نیست گریه، دست شماست

نمیدهند به ما گریه تا شما ندهید

جهنم است بهشتی که آتشم نزند

بجان فاطمه از این بهشتها ندهید

بیاید نامه ما را نخوانده پاره کنید

بیاید نامه ما را به مرتضی ندهید

اگر بنای تو این است عده ای نروند

ازین به بعد به ما نیز کربلا ندهید

تاکه روزی گدایان از کریمان میرسد

تاکه روزی گدایان از کریمان میرسد

رزق اشک چشمهای ما فراوان میرسد

هر کجا که روضه باشد فقر ریشه کن شده

مطمئنا بر سر هر سفره ای نان میرسد

فاطمه چشم انتظار یک حسین از سوی ماست

تاکه میخوانم" حسین" از مادرش" جان" میرسد

ما هزار و چهارصد سال است پای پرچمیم

قدمت این نوکری ما به سلمان میرسد

نه فقط ما اهل سنت نیز مدیون تواند

ص: ۲۲

خیر بسیار شما برهر مسلمان میرسد

سرنوشت هرکسی از تو جدا شد آتش است

تو ز قلبش میروی و زود شیطان میرسد

آبرویم پیش مردم از غلامی شماست

مور اینجا رتبه اش تابه سلیمان میرسد

مشکلاتم گرچه بسیار است اما راحتم

تا تو هستی پابه پای درد درمان میرسد

خشکسالی علتش این است کم یاد توایم

یادتو باشیم کل سال باران میرسد

کربلای ما نیابت از علی موسی الرضاست

چون که دعوتنامه از شاه خراسان میرسد

پنجره فولاد او دارالبرات کربلاست

لطف این آقا به ما پیدا و پنهان میرسد

هرچه کنعان گشت دنبال تنت سودی نداشت

آخرش فهمید عطرت از بیابان میرسد

سهم زینب از سر بر نیزه ات خون دل است

مزد حمل سر ولی بر نیزه داران میرسد

هرچه خواهش کرد سر را دوُر از محمل نکرد

اشک چشمانش اثر بر خنده قاتل نکرد

شب جمعه است...هوایت نکنم می میرم

شب جمعه است...هوایت نکنم می میرم

یادی از صحن و سرایت نکنم می میرم

ناله و شکوه حرام است بر عشاق ولی

از فراق تو شکایت نکنم می میرم

سجده بر خاک شما سیره ی هر معصومی است

سجده بر تربت پایت نکنم می میرم

دوریت درد من و نام تو درمان من است

تا خود صبح صدایت نکنم می میرم

به دعا کردن تو نوکر این خانه شدم

هر سحر، شکرِ دعایت نکنم می میرم

"وضع من را به خدا روضه ی تو سامان داد

من اگر گریه برایت نکنم می میرم"

جان ناقابل من کاش فدای تو شود

اگر این جان به فدایت نکنم... می میرم!

شعرهایم همگی درد فراق است... ببخش

ص: ۲۳

صحبت از کرب و بلایت نکنم می میرم

کربلا وادی غم هاست حسین بن علی

کربلا وادی غم هاست حسین بن علی

قبله ی هر دل شیداست حسین بن علی

گوشه ی چشم شما معجزه را معنا کرد

قطره با لطف تو دریاست حسین بن علی

نوکری کردن ما حکم سیادت دارد

نوکر کوی تو آقاست حسین بن علی

تا خود حشر...به عباس علمدار قسم

پرچم سرخ تو بالاست حسین بن علی

حرم تو نه فقط قبله ی کعبه...بلکه

قبله ی عرش معلاست حسین بن علی

هرشب جمعه کنار بدن بی سر تو

مادرت حضرت زهراست حسین بن علی

روضه خوان ذکر" بُنَیَّ "به لبانش دارد

گریه کن زینب کبراست حسین بن علی

جمعه ای منتقم خون تو بر می گردد

پسرت فاتح دنیاست حسین بن علی

نام تو رمز قیام است"،شهید بی سر"

روضهٔ ما دو کلام است"، غریب مادر"

کاش پایِ دلِ ما هم به نوایی برسد

کاش پایِ دلِ ما هم به نوایی برسد

اربعینی ، حرمی ، کرب و بلایی برسد

آری آقاتر از آنی تو که راهم ندهی

دارم امید که از دوست ندایی برسد

خاك پای همه زوّارِ تو روی چشمم

این غباری است که از تازه هوایی برسد

در دل این همه جمعیّت مشتاق گُمم

مگر الطاف کریمی به گدایی برسد

من هم انگار گُل گمشده دارم آقا

شاید از حنجر بُبریده صدایی برسد

این همه مرهم پا ، پیشکشِ زوّارت

به یتیم تو نشد مرهم پایی برسد

کاش از کعبه بخوانند مرا کرب و بلا

یا که از کرب و بلا ، حکم ولایی برسد

ص: ۲۴

همه آماده لبیک به ارباب شویم

که هنوز از لب خشکیده ندایی برسد

یالثارات ! مهیای قیامی باشید

که زمان طلبِ خون خدایی برسد

پای شش گوشهٔ تو عرش الهی است حسین

کِی شود عاشق دلخسته به جایی برسد

روزیِ ما اگر این فرصت دیدار نشد

کاش از مشهدتان اذن رضایی برسد

نیمه شبهای بقیع نیز صفایی دارد

کاش بر خاک حسن صحن و سرایی برسد

محشور می شویم قیامت چو با حسین

محشور می شویم قیامت چو با حسین

جای سلام جمله بگوئیم" یا حسین..."

تاریخ زنده از جریان محرّم است

سرچشمهٔ بقاست، ز خون خدا حسین...

در قلب سنگ زمزمه تاثیر می کند

کرده جماد را، به غمش مبتلا حسین...

حتی درخت مویه کند در عزای او

بیچاره کرده اُستُنِ حنّانه را حسین...

امواج بحر و غرّش رعد و نوای نی

اکسیر عشق و جاذبهٔ کهربا، حسین...

لطف سحر، نشاط محبت، صفای دل

بوی بهشت و عطر نسیم صبا، حسین

عالم فدای بانوی مظلومه ای که گفت:

"آیم به خیمه ها، چو بگوئید یا حسین..."

خنجر، سنان، سه شعبه و شمشیر و نیزه ها

با اذن وی مقاتله کردند با حسین...

هر جا زنید خیمه همانجاست کربلا

واللّهِ نیست، گم شده در کربلا حسین...

مهدی گرفت، دامن مقتل، به روضه گفت:

"گِریم برای داغ تو صبح و مسا، حسین..."

این مملکت برای حسین است و زینبش

ای عالمی به محضر عشقت فدا، حسین ...

این مملکت سفینهٔ سالار زینب است

ایران چو کشتی است و در آن ناخدا حسین...

غصه و غم , اشک و ماتم را به من دادی حسین

صه و غم , اشک و ماتم را به من دادی حسین

ص: ۲۵

بهترینهای دو عالم را به من دادی حسین

یازده ماه است کارم را معطل کرده اند

خوب شد ماه محرم را به من دادی حسین

هر زمان دم میدهم یعنی ز تو دم میزنم

نیستم عیسا ولی دم را به من دادی حسین

خانه زاد کربلایم خانه ات آباد باد

خانه ام آباد شد غم را به من دادی حسین

پیش ختم الانبیا و پیش ختم الاوصیا

همنشینی دو خاتم را به من دادی حسین

من محرم تا محرم فطرس این خانه ام

بال من افتاد, بالم را به من دادی حسین

من حسینیه شدم رخت سیاهم پرچمم

ای به قربانت که پرچم را به من دادی حسین

کار با باران ندارم گریه هایم را نگیر

بهتر از باران زمزم را به من دادی حسین

ریزه خواران محرم سفره دار عالمند

سفره های چند حاتم را به من دادی حسین

من کنار سفره های روضه ات آدم شدم

توبه مقبول آدم را به من دادی حسین

عمری گذشت اما به درد تو نخوردم

عمری گذشت اما به درد تو نخوردم

شرمنده ام آقا به درد تو نخوردم

تو فکر من بودی ولیکن من نبودم

اصلاً به فکر نوکری کردن نبودم

من دور بودم، تو مرا نزدیک کردی

راه مرا از کربلا نزدیک کردی

گفتی اگر تو بی پناهی من حسینم

حتی اگر غرق گناهی، من حسینم

گفتی بیا پاک از گناهت می کنم من

تو رو به چاهی رو به راهت می کنم من

گفتی بیا مثل تو خیلی خار دارم

حتی برای مثل تو هم کار دارم

آواره ام، آواره را آواره تر کن

ص: ۲۶

بیچاره ام، بیچاره را بیچاره تر کن

آوارگی در این حسینیه می ارزد

بیچارگی در این حسینیه می ارزد

هر شب اسیرم می کنی پای بساطت

داری تو پیرم می کنی پای بساطت

من چای می ریزم گناهم را بریزی

یک جا تمام اشتباهم را بریزی

شان نزولت می کند آخر بلندم

سر را تو دادی جای آن من سربلندم

وقتی گذر کردند خیلی ها ازین جا

رفتند تا معراج تا بالا ازین جا

این جا گرفته از خدا عیسی دمش را

این جا خدا بخشید آخر آدمش را

من خام بودم غصه و غم پخته ام کرد

این پخت و پزهای محرم پخته ام کرد

می بینم این جا پنج تا نور مقدس

این آشپزخانه ست یا طور مقدس

این جا همان جایی ست که مولا می آید

زینب میاید، بیشتر زهرا می آید

پخت و پز آقای بی سر را به من داد

در کارهایش کار مادر را به من داد

من عالمی دارم در این جا با رقیه

هر وقت دستم سوخت گفتم یا رقیه

منت ندارم بر سرت... تو لطف کردی

حالا که هستم نوکرت تو لطف کردی

یک شب غذای خواهرت را بار کردم

یک شب غذای دخترت را بار کردم

باید که دست از هر چه غیر کربلا شست

دیگ تو را شستم خدا روح مرا شست

خدمت به این بی رنگ و رو هم رنگ و رو داد

این کفش ها را جفت کردن آبرو داد

در هر کجا که نام پیراهن می آید

زهرا می آید پیش ما حتماً می آید

من دست بر سینه دم در می نشینم

ص: ۲۷

در مجلس فرزند، مادر را ببینم

من می نشینم کار و بارم پا بگیرد

شاید به من هم چادر زهرا بگیرد

آن چادری که عصمت کبرا در آن است

فردای محشر منجی پیغمبران است

خدمت تجلی ارادت های شیعه ست

بالاترین نوع عبادت های شیعه ست

ما به ولایت می رسیم از این مودت

ما به مودت می رسیم از راه خدمت

خدمت درِ این خانه تنها فرصت ماست

گفتند: اینجا پنج روزی نوبت ماست

این پارچه مشکی -فدای روی ماهش-

دارد سفیدم می کند رنگ سیاهش

از سوخته دل ها نگیر آقا غمت را

یک وقت از دستم نگیری پرچمت را

بگذار یک گوشه به پای تو بمیرم

کنج حسینیه برای تو بمیرم

من که به غیر از لطف تو یاری ندارم

من که به غیر از کار تو کاری ندارم

آنقدر بین دسته هایت ایستادم

نذر علیّ اصغر تو آب دادم

ای کاش بین ایستادن ها بمیرم

آخر میان آب دادن ها بمیرم

خوب است نوکر آخرش بی سر بمیرد

خوب است بین نوکری نوکر بمیرد

خوب است ما هم گوشه ای عطشان بیفتیم

در زیر پای این و آن عریان بیفتیم

ذکر تمام جانها لبیک یا حسین جان

ذکر تمام جانها لبیک یا حسین جان

شور همه جوانها لبیک یا حسین جان

عرش خدای رحمان گوید به آه سوزان

آوای آسمانها لبیک یا حسین جان

از ابتدای عالم تا انتهای عالم

شیرازهٔ فغانها لبیک یا حسین جان

از ناله های آدم تا نوحه های خاتم

تا سوز روضه خوانها لبیک یا حسین جان

از بانوان محمل تا نغمه های هر دل

فریاد کاروانها لبیک یا حسین جان

ص: ۲۸

از اِنس و جن و حوری تا خَلقهای نوری

تا ذکر کهکشانها لبیک یا حسین جان

در فتنه های صد رنگ در آزمایش جنگ

امضای امتحانها لبیک یا حسین جان

ذکر غدیر و قربان به آیه آیه قرآن

تفسیرِ ترجمانها لبیک یا حسین جان

والاترین سعادت ایمان جهاد شهادت

در اوج آرمانها لبیک یا حسین جان

در جای جای کشور همچون امیرلشگر

فریاد پهلوانها لبیک یا حسین جان

رزمندگان دنیا هم ناله با دل ما

گویند با نشانها لبیک یا حسین جان

دل بستگان مهدی دارند با تو عهدی

تا آخر الزمانها لبیک یا حسین جان

رفتند کربلا و مرا جا گذاشتند

رفتند کربلا و مرا جا گذاشتند

روی دلم دوباره همه پا گذاشتند

تنها دلم به کرب و بلایی شدن خوش است

گیرم مرا زقافله تنها گذاشتند

این بار هم ز قافله جا ماندم ای دریغ

خوبان چه شد بحال خودم واگذاشتند

دنبال آفتابِ سرِ نیزه گم شدم

حالا دل مرا به تماشا گذاشتند

با دل مرا به کرب و بلا می برد حسین

سهم مرا به عهدهٔ مولا گذاشتند

حالا اگر لیاقت آنجا نداشتم

یک کربلا برای من اینجا گذاشتند

آری مرا که خادم هیئت نوشته اند

دربست وقف زینب کبری گذاشتند

بر دیده اَبر مقتل مولا چکیده است

بر سینه مِهر حضرت زهرا گذاشتند

بر دل جمال حضرت مولا کشیده اند

بر جان وصال آل عبا را گذاشتند

آنانکه می روند سوی هیئت حسین

انگار دل به جنّت اعلا گذاشتند

این ساده نیست ، دل حرم الله می شود

این را به دل در عالم بالا گذاشتند

هرکس که اهل چلّه نشینیِ کربلاست

ص: ۲۹

یک اربعین در عالم معنا گذاشتند

می خواستم شهید ره کربلا شوم

این وعده را دوباره به فردا گذاشتند

«هرکه دارد هوس کرببلا بسم الله

«هرکه دارد هوس کرببلا بسم الله

هرکه دارد سر همراهی ما بسم الله»

گرکه در سینهٔ خود شوق زیارت داری

رود این قافله تا کرببلا بسم الله

هرکه را میل سوی قبلهٔ عشاق بود

می دهد عشق به آوای رسا بسم الله

ای که مشتاق گلستان حسینی شده ای

همره بوی گل و باد صبا بسم الله

کاروانی شده آماده ز عشاق حسین

گر کنون پای طلب هست تو را بسم الله

وعده دادیم که باهم سفر عشق رویم

عازم کوی حسینیم بیا بسم الله

علقمه منتظر ماست چرا بنشستی

سوی آن چشمهٔ پُر شرم و حیا بسم الله

گرکه داری گهری مشتریش هست حسین

می خرد سوز دل و اشک تو را بسم الله

زیر آن قبه دعای تو اجابت دارد

تا که نگذشته تو را وقت دعا بسم الله

ای وفائی تو اگر خیر دو دنیا طلبی

چهره بگذار به خاک شهدا بسم الله

عالم محرم است سلامُ علی الحسین

عالم محرم است سلامُ علی الحسین

این ذکر عالم است سلامُ علی الحسین

این جمله واجب است بگوییم و بشنویم

هرجا که پرچم است سلامُ علی الحسین

بعد از خدا و قبله سوال درون قبر

تنها همین دم است سلامُ علی الحسین

هر ثانیه اگر چه بگوییم این سلام

نه؛ بازهم کم است سلامُ علی الحسین

هم ذکر فاطمه است سلام علی الغریب

هم ذکر خاتم است سلامُ علی الحسین

بر زخم های پیکر آقای تشنگان

ص: ۳۰

این ذکر مرهم است سلامٌ علی الحسین

هر کس ز بهترین دم عالم سوال کرد

گویید این دم است سلامٌ علی الحسین

واجب شده است در همه جا شعر محتشم

باز این چه ماتم است سلامٌ علی الحسین

هرکس شده است محرم حق هر کسی که هست

مدیون این دم است سلامٌ علی الحسین

وقتی خدا نوشته به عرشش غم تو پس

این اسم اعظم است سلامٌ علی الحسین

شفای جان و جانانم حسین است

شفای جان و جانانم حسین است

طبیب و درد و درمانم حسین است

از آن رو انس با قرآن گرفتم

که دیدم روح قرآنم حسین است

نماز و روزه و حج و زکاتم

نه، بلکه کل ایمانم حسین است

به خلد و حور و غلمانم چه حاجت؟

که خلد و حور و غلمانم حسین است

از آن خندم که در تاریکی قبر

چراغ چشم گریانم حسین است

قیامت سایه ای از قامت او

صراط و حشر و میزانم حسین است

اگر هیچم تمام هستی ام اوست

اگر مورم، سلیمانم حسین است

بهشتم کربلا، کوثر فراتم

گلم، باغم، گلستانم حسین است

ز هر زخمش مرا داغی است بر دل

شرار قلب سوزانم حسین است

ز اشک دیده بر صورت نوشتم

که نقش اشک من" جانم حسین "است

"اَلم اَعهد الیکم "را شنیدم

تمام عهد و پیمانم حسین است

اگر پرسند از راه تو" میثم"

بگو آغاز و پایانم حسین است

مرثیه

مقتل نوشته روی" تنت "پا گذاشتند

مقتل نوشته روی" تنت "پا گذاشتند

در زیر دست و پا، زده ای دست و پا" حسین (ع")

مقتل نوشته" پیکر تو "نرم گشته بود

ص: ۳۱

با هر نسیم" جسم تو "شد جابجا" حسین (ع")

مقتل نوشته حد حرم را چهل زراع

رفته" تن بدون سرت "تا کجا" حسین (ع")

مقتل نوشته ضربه به" پهلوی تو "زدند

حتما شبیه" مادرتان "بی هوا" حسین (ع")

مقتل نوشته" راس تو "را بد بریده اند

چون از جلو بریده نشد از قفا" حسین (ع")

مقتل نوشته دست به" گیسوی تو "زدند

یک عده گرگهای بی حیا" حسین (ع")

مقتل نوشته" دست تو "از مچ بریده شد

با خنجری شکسته و با ضربه ها" حسین (ع")

مقتل نوشته زیر گلو نحر گشته بود

پهنای نیزه شد به" گلوی تو "جا" حسین (ع")

هر ضربه را برای رضای خدا زدند

شمشیر، نیزه، سنگ و حتی عصا" حسین (ع ...!!")

تقصیر سنگ هاست، پَرت گُر گرفته است

تقصیر سنگ هاست، پَرت گُر گرفته است

از سوزِ تشنگی جگرت گُر گرفته است

یک دشتِ لاله در نظرت گُر گرفته باز

انگار خانه ی پدرت گُر گرفته باز

نیزه شکسته ها به تنت گیر داده اند!

حتی به کهنه پیرهنت گیر داده اند

کیسه برای اُجرت قتل تو دوختند

باور کنم !؟ تو را به سه مَن جو فروختند

تکیه نزن به نیزه ی غربت غریب من

زینب که هست، حضرت شیب الخضیب من

گفتم کفن کنم به تنم؟ تو نخواستی

گفتم به شمر رو بزنم؟ تو نخواستی

حالا بگو چه کار کنم پشت و رو شدی؟

با تیغ کُند آخرِ سر روبرو شدی

فقیر خسته دلی بر در سرای حسین

فقیر خسته دلی بر در سرای حسین

نوشته بود یکی نامه از برای حسین

ص: ۳۲

که ای کریم کریمان به بذل و لطف و کرم

در این مدینه من از هرکسی فقیر ترم

نه از برای گدایی ز خلق رو دارم

نه پیش اهل و عیال خود آبرودارم

دل شکسته و قد هلالی آوردم

دلی زغصه پرو دست خالی آوردم

امام با گل لبخند رو به او آورد

ولی به نامه بنوشته اش نگاه نکرد

براو بسی کرم از لطف دلنوازش کرد

سؤال کرد یکی کی عزیز پیغمبر

به بذل و جود و سخا دست خالق اکبر

توکه به نامه او چشم خویش نگشودی

چه گونه این همه لطف و عطاش فرمودی

امام گفت فقیری که آبرو دارد

خجل شود چو به سوی کریم رو آرد

روا نبود که با آن عطای بسیارم

به قدر خواندن یک نامه اش نگه دارم

کسی که این همه آقایی و کرم دارد

فقیر را به برخویش محترم دارد

چرا به بازوی اطفال او زدند طناب

چه گونه دشمنشان برد سوی بزم شراب

چرا سه ساعت برروی پای استادند

به سوی راس پدر چشم خویش بگشادند

سکینه از غم و اندوه پاره شد جگرش

دمی که چوب جفا خورد برلب پدرش

سری که جان و تن عالمی به قربانش

کبود شد لب خشک و شکست دندانش

سلام بررخ بهتر زماه تابانش

سرشک دیده میثم نثار قرآنش

السلام ای زینت دوش حبیب

السلام ای زینت دوش حبیب

ناصر دین آیهٔ فتح القریب

السلام ای پیرهن غارت شده

زنده دین حق ز ایثارت شده

السلام ای آنکه دندانت شکست

سنگ، بر پیشانی ات از کین نشست

السلام ای کُشتهٔ دور از وطن

جسم پاکت مانده بی غسل و کفن

ص: ۳۳

گر نبودم کربلا یارت شوم

رونق گرمی بازارت شوم

گر نبودم جنگ با دشمن کنم

از حریمت دفعه اَهریمن کنم

گر نبودم بر تنت تاب آورم

از برای شیرخوار آب آورم

تا بهای خون تو سازم طَلب

اشک میریزم برایت روز و شب

کی رود از یادم ای یکتا پرست

شمر روی سینه ات از کین نشست

ناسپاسان حق تو نشناختند

بهر غارت بر خیامت تاختند

ای تن خسته به گودال ، زپا افتاده

ای تن خسته به گودال ، زپا افتاده

تنت اینجاست سرت پس به کجا افتاده

هیچکس این بدن خُرد ترا جمع نکرد

بسکه اعضاء ز اعضاء جدا افتاده

این تن از هر طرف انگار به غارت رفته

زیر نعشت مچ دست و مچ پا افتاده

دست بر شال کمربند گرفتی از چه؟

بر تنت جای سم اسب چرا افتاده

استخوانهای شکسته همه بیرون زده اند

دندهٔ پهلویت انگار که جا افتاده

خودنماییِ کف چکمه مرا کشت حسین

چقدر بر بدنت پنجه و پا افتاده

با گلوی تو چه کرده مگر شمر لعین

بارها خنجرش انگار خطا افتاده

از چه انگشتر و انگشت تو پیدا نشود

ساربان نیست ولی دشنه به جا افتاده

بوی زهراست که در مقتل تو پیچیده

از نفس مادرم اینجا به خدا افتاده

در خون تپیده آسمان در بین گودال

در خون تپیده آسمان در بین گودال

جان تمام کاروان در بین گودال

می دوخت سمت خیمه ها چشمان خود را

با پلک هایی نیمه جان در بین گودال

دار و ندار خواهری از دست می رفت

در ازدحامی بی امان در بین گودال

گرم طواف قبله ی آمال زینب

ص: ۳۴

سر نیزه و سنگ و سنان در بین گودال

در موج خون گم کرده تنها هستی اش را

یک بانوی قامت کمان در بین گودال

سر می زد از سمت غروبی خون گرفته

خورشید زینب ناگهان در بین گودال

از آسمان نیزه ها معراج می رفت

تا بی کران تا لا مکان در بین گودال

نه سر، نه انگشتر، نه کهنه پیرهن، آه

آلاله، پرپر، بی نشان در بین گودال

انگشتر و انگشت با هم رفت از دست

در جستجوی ساربان در بین گودال

با بوسه های نعل های تازه آخر

تشییع شد خورشیدمان در بین گودال

در شعله های آفتاب داغ صحرا

مانده تنی بی سایه بان در بین گودال

چقدر گریه نوشته دلم برای سرت

چقدر گریه نوشته دلم برای سرت

تمام جسم تو زخمی...ولی فدای سرت

چه آمده به سرت زیر تیر و نیزه و نعل؟

بگو که بوسه بگیرم من از کجای سرت؟

دخیل بسته ام امروز هم به پیرهنت

برای این که بگیرم از آن شفای سرت

وصیتی تو به من کرده ای دعات کنم

دعای من شده حالا فقط دعای سرت

همیشه پشت سرت بوده ام و حالا هم

دویده ام همه دشت پا به پای سرت

چهل صباح اسیر تو بوده ام نه یزید

منم همیشه گرفتار جلوه های سرت

اگر چه خطبه من لحن حیدری دارد

رجز نخوانده ام الا به إتکای سرت

اگر چه قصه گودال و شام کشته مرا

ولی نمی رسد این ها به ماجرای سرت

سیاه، چهرهٔ خورشید و تیره ملک خداست

سیاه، چهرهٔ خورشید و تیره ملک خداست

چه روی داده مگر روز محشر کبراست؟

ص: ۳۵

چه روی داده که قرآن فتاده در یم خون؟

چه روی داده که خورشید نوک نی پیداست؟

چه روی داده که خلق و خدا عزا دارند؟

چه روی داده که ملک وجود، غرق عزاست؟

چه روی داده که بینم ز خونِ خون خدا

خضاب، موی رسول است و گیسوی زهراست؟

چه روی داده که یک نیم روز از دم تیغ

به یک منا سر هفتاد و دو ذبیح، جداست؟

نگه کنید خدا را که روی هر سنگی

نوشته با خط خون: روز، روز عاشوراست

نگه کنید که خون خدا بود جاری

ز حنجری که پر از بوسهٔ رسول خداست

نگه کنید به قرآن سینهٔ احمد

که آیه آیه ز شمشیر و تیغ و تیر جفاست

میان قلزم خون سینه ای شده پامال

که نقطه نقطه بر آن جای نیزهٔ اعداست

سری که از سر نی چشم دوخته به حرم

سر مقدس خونین سیدالشهداست

کنار علقمه با خون، به دست و مشک و علم

نوشته: این بدن پاره پارهٔ سقاست

به زیر کعب نی و تازیانه دخترکی

به دیده اشک و به لب هاش بانگ یا ابتاست

گلوگرفته، نفس خسته، زیر لب گوید

عمو کجاست؟ برادرکجاست؟ عمه کجاست؟

به یاد خون گلوی حسین تا صف حشر

نه کربلا که جهان وجود، کرب وبلاست

روان به خیمه شده ذوالجناح بی صاحب

صدای شیههٔ او واحسین و واویلاست

نه تا قیام قیامت، پس از قیامت هم

همیشه پرچم خونین کربلا برپاست

چهارده صده، «میثم!» گذشته است و هنوز

شرار دامن طفل حسین در دل ماست

کمتر بزن سر، ای سینه بر دل

کمتر بزن سر، ای سینه بر دل

من با حسینم ، منزل به منزل

ص: ۳۶

پیوسته بودم چون موج و ساحل

آن دم بریدم من از حسین دل

کآمد به مقتل شمر سیه دل

شد شام تاریک صبح سپیدم

شور قیامت بی پرده دیدم

ناگه صدای پایی شنیدم

او می دوید و من می دویدم

او رو به مقتل من رو به قاتل

بار سفر چون از خیمه بستم

من خانه بر دوش من دل به دستم

بغض گلو را آخر شکستم

او می نشست و من می نشستم

او روی سینه من در مقابل

چون شب سیه شد صبح سپیدم

در خاک و خون بود عشق و امیدم

خون گریه کردم از آنچه دیدم

او می کشید و من می کشیدم

او خنجر از کین، من ناله از دل

من کز صبوری شور آفریدم

جام بلا را با جان خریدم

پیراهن صبر بر تن دریدم

او می برید و من می بریدم

او از حسین سر من از حسین دل

کوفیان! من پسر فاطمه؛ مصباح هدایم

کوفیان! من پسر فاطمه؛ مصباح هدایم

پسر خون خدا، خون خدا، خون خدایم

گُهر بحر نبوت، ثمر نخل ولایت

سومین حجت و پنجم نفر از آل کسایم

روح ریحان نبی، نجل علی یوسف زهرا

پای تا سر همه قرآن رسول دو سرایم

شرر قهر خدا سر زند از آتش خشمم

رحمت واسعه ی حق، نفس روح فزایم

خلق ناگشته جهان، دور سرم گشته شهادت

خوانده اند از شب میلاد، امام شهدایم

صاحب سِرّ هو الحق و هو الحی و هو الهو

عبدم و آینه ی غیب خداوند نمایم

کعبه و حجر و حطیم و حرم و ذکر و طوافم

نیت و رکن و مقام و حجر و سعی و صفایم

ص: ۳۷

بوده هر روز، نبی زائر اعضای وجودم

بر سراپای، زده بوسه به هر صبح و مسایم

چه سراسر بگذارید به خاک قدمم رو

چه بِبُرّید در این دشت بلا سر ز قفایم

به لب آب، لب تشنه بِبُرّید سرم را

که به خون، زنگ ز آیینه ی قرآن بزدایم

دهه اول محرم

ورود به محرم

بسم رب الفاطمه آغاز کردم گریه را

بسم رب الفاطمه آغاز کردم گریه را

از گلوی بغض هایم باز کردم گریه را

مثل یک مادر که فرزندش ز دستش می رود

اقتدا کردم به او ابراز کردم گریه را

این سیاهی های هیئت چادر خاکی او است

با غم پنهانی اش همراز کردم گریه را

تا که از ذکر غریب مادر افتادم ز پا

با نگاه او پر پرواز کردم گریه را

سایه ای را بر سرم حس می کنم در روضه ها

در پناه فاطمه آغاز کردم گریه را

گفته اند , اذن دخول ماه غم یا فاطمه است

روزی اشک محرم های ما با فاطمه است

شال غم بر روی دوشم پیرهن مشکی به تن

آرزو دارم شود این جامه بر جسمم کفن

محتشم دم می دهد باز این چه شور و ماتم است

گویی آویزان شده از عرش کهنه پیرهن

تا که از خانه به قصد روضه بیرون می زنم

حیدر کرار می آید به استقبال من

فاطمه پایین مجلس مینشیند پیش در

می نشاند صدر مجلس گریه کن ها را حسن

خواهرش برسینه می کوبد برادر کاش کاش

وقت بوسه از رگت میرفت جانم از بدن

آنقدر پای تنت بر سینه و بر سر زدم

ص: ۳۸

پیش چشمم پرپرت کردند و من پرپر زدم

آمد محرّم نبض عالم ایستاده

آمد محرّم نبض عالم ایستاده

از حرکتش حتّی زمین هم ایستاده

ما پیرو دستور «فابکِ للحسین» یم

بر آفتاب دیده شبنم ایستاده

وقتی که پا در این حسینیّه نهادم

بر تو سلام از دور دادم ایستاده

جارو کش فرش عزایت جبرئیل است

فرشی که رویش عرش اعظم ایستاده

دم : «یا حسین» و بازدم : «جانم حسین» است

نامت میان نوحه و دم ایستاده

پیش خدا روز قیامت سربلند است

هر کس که پای تو مصمّم ایستاده

باید یزیدی های این امّت بدانند !

که شیعه در خط مقدّم ایستاده

وَ الله که از هر عذابی در امان است

سینه زنی که زیر پرچم ایستاده

از بس «أنا العطشان» تو خورده به گوشش

از جوشش خود چاه زمزم ایستاده

ده روز دیگر خواهری در بین گودال

پهلوی جسم نامنظّم ایستاده

یازده ماه از خدا این روزها را خواستم

یازده ماه از خدا این روزها را خواستم

دیدهٔ تر خواستم حال بکا را خواستم

اذن دق الباب این خانه برای ما بس است

استجابت پیشکش فیض دعا را خواستم

یازده ما هست می خواهم که سلطانی کنم

پشت این در ماندن و دست گدا را خواستم

قول دادم این محرم معصیت کمتر کنم

همت توبه به درگاه خدا را خواستم

از علی موسی الرضا رزق لباس مشکیه

دستباف حضرت خیرالنسا را خواستم

هر محرم زیر دین صلح آقاییم ما

یا امام مجتبی اشفع لنا را خواستم

کربلایی نیستم اما تو شاهد باش که

هردعایی کردم اول کربلا را خواستم

ص: ۳۹

شصت شب از صبح تا شب نوکری در روضه ها

طعنه خوردن،سوختن پای شما را خواستم

گرچه ناقابلتر از این حرف ها هستم ولی

یک زیارت اربعین پایین پا را خواستم

از نجف تا کربلا پای پیاده دست جمع

روضه خواندن بین این صحن و سرا را خواستم

اهل عالم دارد از ره ماه ماتم میرسد

هیئتی ها یاعلی! دارد محرم میرسد..

عالم به ماتم تو حسینیهٔ غم است

عالم به ماتم تو حسینیهٔ غم است

یعنی که فصل سوک و عزا، فصل ماتم است

از عرش تابه فرش تمام فرشتگان

فریاد می زنند که ماه محّرم است

هفت آسمان پُر است ز گرد عزای تو

چشمان مهر و ماه ز داغ تو پُر نم است

کعبه سیاهپوش عزایت شد و هنوز

شور غمت به سینهٔ پُر شور زمزم است

بعد از گذشت این همه سال از شهادتت

گلزار دین هنوز ز خون تو خُّرم است

تا با خبر شوند همه عالم از غمت

یادآور غم تو رسول مکّرم است

تا فیضی از فضیلت غم های تو برند

خلوت نشین سوک تو موسی و آدم است

هرجا به پاست محفل سوکت، به پیش چشم

تصویر کربلای تو آنجا مجسّم است

از هر غمی که بر دل ما خیمه می زند

فرموده اند گریهٔ بر تو مقّدم است

ازحُرمت غمت چه بگویم که تا به حشر

زهرا سیاهپوش عزایت دمادم است

چون محتشم «وفائی »غمگین به گریه گفت

«باز این شورش است که در خلق عالم است»

آید نوای زمزمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

آید نوای زمزمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

ص: ۴۰

بشنو صدای فاطمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

همراه آل فاطمه ، آوای جبرئیل

با اضطراب و واهمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

عالم گرفته نغمه ، قد قامت العزا

این است نوحهٔ همه ، حَیِّ عَلَی الحسین

از کاتبان وحیِ خدا تا پیمبران

گویند بی مقدمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

ای اهل عالم این نفس پاک مصطفاست

با ما کند مکالمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

گویند در حسینیه عرش ، خادمان

با بانوان خادمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

اهل بهشت اهل زمین اهل آسمان

این را کنند ترجمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

پرچم ، علم ، کتیبه ، کُتل ، خیمه ، نوحه خوان

خوانند نوحه با همه ، حَیِّ عَلَی الحسین

زینب ، سکینه ، نجمه ، رقیه ، حرم ، رباب

ذکر زنان عالمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

حنجر ، گلو ، عطش ، تَه گودال ، ناله

یک مادری مکرمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

گهواره ، گوشواره ،عبا ، جامه ، مقنعه

با معجری به زمزمه ، حَیِّ عَلَی الحسین

حالا وحوش دشت و بیابان و کوهها

با هم کنند همهمه ، حَیٌ عَلَی الحسین

باید که پاس دور خیام حرم دهیم

همراه میر علقمه ، حَیٌ عَلَی الحسین

خون شهید ، اشک اسیر ، آه هر یتیم

خاک و پلاک و قمقمه ، حَیٌ عَلَی الحسین

خون می چکد ز گریه صبح و مسا هنوز

بر زخمهای جمجمه ، حَیٌ عَلَی الحسین

تا خیمه ها بپاست بگو ، وَرنه عمرها

آنی رسد به خاتمه ، حَیٌ عَلَی الحسین

باز هم فصل عزای تو شده یا مظلوم

باز هم فصل عزای تو شده یا مظلوم

ص: ۴۱

دیده خونبار برای تو شده یا مظلوم

هر چه خوبی شده خلق ای ز همه خوبترین

همه اش وقف عزای تو شده یا مظلوم

آفرید آنچه خدا بهر تجلی تو بود

عشق حق خرج به پای تو شده یا مظلوم

کربلا صاحب یک وسعت نا محدود است

همه جا صحن و سرای تو شده یا مظلوم

انبیا گریه کن بزم عزایت هستند

که خدا نوحه سرای تو شده یا مظلوم

ارمنی ، گبر ، یهودی ، ز تو حاجت گیرند

همه مشمول عطای تو شده یا مظلوم

کیستی که همه گلها ز غمت پژمردند

بلبلان نوحه سرای تو شده یا مظلوم

کیستی که دل عشاق به نامت لرزد

اشکشان رمز بقای تو شده یا مظلوم

ناله ها سر زد و فرزند شهیدی می گفت :

پدرم آه ، فدای تو شده یا مظلوم

تو حسینی و ظهور پسرت نزدیک است

فرج او به دعای تو شده یا مظلوم

باز هنگامه ماتم شده ای شاه غریب

باز هنگامه ماتم شده ای شاه غریب

دل دیوانه پر از غم شده ای شاه غریب

چند روزی است که راه نفس ام می گیرد

نکند باز محرم شده ای شاه غریب

باز در عرش خدا مشکی ماتم زده اند

موسم بیرق و پرچم شده ای شاه غریب

کربلا گفتم و اوضاع دلم ریخت به هم

کربلا قبلهٔ عالم شده ای شاه غریب

آه سقا چه کند با عطش اهل حرم

آب در خیمه تان کم شده ای شاه غریب

بابی انت و امی ...چه شده در گودال

کمر خواهرتان خم شده ای شاه غریب

خواهرت آمد و آن مرد تو را برگرداند...

ص: ۴۲

آخر روضه چه مبهم شده ای شاه غریب

رفت و برگشت ولی کاش نمی دید اصلا

چقدر از بدن ات کم شده ای شاه غریب

گفته بودند که تو ذبح عظیمی اما

ذبح تو واقعا اعظم شده، ای شاه غریب...

رخصت دهید شال محرم بیاورید

رخصت دهید شال محرم بیاورید

پیراهن عزای مرا هم بیاورید

با اشکتان جراحت او خوب می شود

ای چشمهای غم زده مرحم بیاورید

مادر رسیده است کمی کوچه وا کنید

مادر رسیده گریه کند دم بیاورید

ما آمدیم خوب و بد آقا سوا نکن

ما را کنار فاطمه در هم بیا ورید

یک نخ از آن عبای مبارک به ما بده

آقا عزا شروع شده پرچم بیاورید

ای ابرهای تیره شب گریه های ماست

ما آمدیم تا که شما کم بیاورید

از این به بعد نوبت دیوانگی ماست

باز این چه شورش است به عالم بیاورید

غمهای مادرت چقدر بی شماره است

امشب سلام ما سرِ دارالاماره است

هر کسی قطره بُوَد ذکر تو دریاش کند

هر کسی قطره بُوَد ذکر تو دریاش کند

هر که سرمست تو شد مهر تو شیداش کند

گر گدایی کند عالم ز همین خانه بس است

هر گدا را کرم دست تو آقاش کند

هر مریضی به شفاخانهٔ تو روی آرد

یک نگاه تو طبیبانه مداواش کند

چه نیازی است که عیسی به زمین برگردد

مرده را ذکر اباالفضل تو احیاش کند

روز محشر به خداوند قسم مادر تو

در پی گریه کن توست که پیداش کند

هر کسی گریه کند بهر غم ات روز جزا

برکت اشک تو همسایهٔ زهراش کند

ص: ۴۳

باز هنگام محرم شده ای شاه غریب

پرچم ات را بده جبریل که برپاش کند

جنت حضرت حق خود به خودش زیبا نیست

روضه های تو قرار است که زیباش کند..

سلام ماه مُحرّم، مُحرّم آوردی

سلام ماه مُحرّم، مُحرّم آوردی

دوباره بویِ عزا، بویِ ماتم آوردی

چه شورشی همه زانویِ غم بغل دارند

چه رستخیزِ عظیمی فراهم آوردی

دوباره هیأت و خیمه، کتیبه و پرچم

برای گریه بساطی فراهم آوردی

به رویِ شانهٔ تو کوله باری از اشک است

برای زخمِ تنش باز مَرهم آوردی

دوازده نفسِ آهِ محتشم بس نیست؟

که قابِ مقتلِ سُرخِ مُقرّم آوردی

ز هر طرف به تنش ابرِ زخم می بارد

یکی به شِمر بگوید که دست بردارد

سلام ماه محرّم چه محشری داری

به سینه بُغضِ گلوگیرِ مادری داری

بیا و نوحهٔ حَیَّ علی العزا بردار

که حُزنِ دلشکن و گریه آوری داری

لهوفِ سینهٔ خود را ورق بزن آخر

چقدر غربتِ نا گفته از سَری داری

چقدر روضهٔ مکشوف از گلوئی خشک

برای لطمه زدن های خواهری داری

چقدر قصهٔ آتش گرفته، آشفته

ز وضعِ دامن و گیسویِ دختری داری

در اوجِ نیزه نسیمِ حضور می آید

شبِ بهشت به خوابِ تنور می آید

سلام ماه محرّم رباب آمده است

سه شعبهٔ سفرِ قَحطِ آب آمده است

چقدر هجمهٔ شمشیرهای بی احساس

چقدر نیزهٔ پا در رکاب آمده است

برای غارتِ خیمه سپاهی از خورجین

برای سنگ پران ها نقاب آمده است

ببین چه خُرد شده زیر نعلِ مرکب ها

برای ماندنِ در آفتاب آمده است

چقدر کعبِ نی و تازیانه و زنجیر

برای زینتِ بزمِ شراب آمده است

ص: ۴۴

مرا به شام غروبِ ستاره خواهد کُشت

حراجِ روسری و گوشواره خواهد کُشت

برای آخرِ شعرم گریز آوردم

شراره های غمِ گریه خیز آوردم

به این بضاعتِ مُزْجَاةٍ در بساطم آه

هر آنچه بود حسینِ عزیز آوردم

ببخش تا حرمِ شعر قدِ اکبر را

اگر میان عبا ریز، ریز آوردم

اگر برای گلوی تو بود خَنجر کُند

ببخش نیزه و شمشیرِ تیز آوردم

خراب از چه نشد بیتِ شعرِ من وقتی

کنارِ اسمِ رقیه کنیز آوردم

باز شوری به دل خلق خدا افتاده

باز شوری به دل خلق خدا افتاده

گذر دل ز ره عشق و وفا افتاده

سینه ها در تپش و دیده پر از نم نم اشک

این چه سوگی است که حق هم به عزا افتاده

این چه ذبحی است که مقبول حرم افتاده

این چه حاجی است که راهش به منا افتاده

این حسین است که سر سلسله ی عشاق است

کشتی عشق ، که در جام بلا افتاده

تا شود نخله ی توحید ز خون پاینده

قرعه این بار به مصباح هدی افتاده

حفظ اهداف حسینی قدم اول شد

هر دلی را هوس کرب و بلا افتاده

چیست این اشک رسایی که به سوگش ریزد

حربه ای که به پر اهل ولا افتاده

روضه و هیئت او مکتب انسان سازی است

هر که پنداشته جز این به خطا افتاده

ما که هستیم که بر خون خدا گریه کنیم

حضرت فاطمه در شور و نوا افتاده

روز ازل که نقشه عالم درست شد

روز ازل که نقشه عالم درست شد

با اذن مادرت گِل آدم درست شد

نامت نشست بر لب زهرا و گریه کرد

ص: ۴۵

آهی کشید فاطمه و غم درست شد

آبی نبود، خاک نبود و فلک نبود

با اشک چشم اوست که زمزم درست شد

تصویب شد برای تو باید که گریه کرد

از آن به بعد ماه محرم درست شد

پیراهنی که دوخت برای تو مادرت

ته مانده اش برای تو پرچم درست شد

دنیا هنوز کاملِ کامل نبود که

با ساختِ حریم تو کم کم درست شد

با نام روضه روی زمین هم بهشت شد

جایی برای گریهٔ ما هم درست شد

مقتل نبود و جزوه نبود و خدای خواست

تا که کتاب ابن مقرم درست شد

بی تو جهان نداشت بها و بها گرفت

دنیایِ با حسین، منظم درست شد

بعد از گذشت چند صباحی زداغ تو

بازین چه شورش است و چه ماتم درست شد

زیباتر از عزای محرم ندیده ام

زیباتر از عزای محرم ندیده ام

شکر خدا دوباره به هیئت رسیده ام

اوج سعادت است که در روضه شما

من هم کنار مادر قامت خمیده ام

روز ازل که فرصت یک انتخاب بود

شکر خدا که بزم تو را برگزیده ام

شیرینی تمام جهان را زدم کنار

از آن زمان که طعم غمت را چشیده ام

تحویل سال ماست حلول محرمت

از این جهت لباس جدیدی خریده ام

شکر خدا ز خواب غم انگیز ماه ها

من با صدای طبل محرم پریده ام

با یاد کربلای تو از پرچم سیاه

هر وقت دل شکسته شدم بوسه چیده ام

از هر کجا که مجلس روضه به پا شده

باز این چه شورش است و چه ماتم شنیده ام

با یاد آن سه ساله که پایش رمق نداشت

ص: ۴۶

دنبال دسته های عزایت دویده ام

امشب دوباره سینه زنان را صدا کنید

من روضه خوان پادشه سر بریده ام

داغت اگر نبود دو عالم نداشتیم

داغت اگر نبود دو عالم نداشتیم

چیزی نداشتیم اگر این غم نداشتیم

امشب برای مادرمان هم دعا کنیم

بی شیر او دو چشمه ی زمزم نداشتیم

امسال هم لباس عزا را گرفت و گفت

ما دلخوشی به غیر محرم نداشتیم

هر کس که گریه کرد مسیحای عشق شد

عیسی نفس به روضه تان کم نداشتیم

ما را بگو کدام شب از گریه جان دهیم

ما غیر اشک خویش که مرهم نداشتیم

ما را صدا زدند که اینجا به سر زنیم

زهرا نبود حلقه ی ماتم نداشتیم

مسلم بن عقیل

کوفه لبریز بلا گشته میا کوفه حسین

کوفه لبریز بلا گشته میا کوفه حسین

قسمتم سنگ جفا گشته میا کوفه حسین

کوفه ای که پدرت حاکم آن بود قدیم

عاری شرم و حیا گشته میا کوفه حسین

آنهمه وعده وعیدی که به ما میدادند

به روی آب بنا گشته میا کوفه حسین

بی کسی دربه دری با دو پسر نیمه ی شب

به خدا قسمت ما گشته میا کوفه حسین

نگران گلوی طفل توام چون اینجا

مملو از حرمله ها گشته میا کوفه حسین

گرگها منتظر یوسف زهرا هستند

فتنه ای سخت به پا گشته میا کوفه حسین

خواب دیدم دهم ماه محرم آقا

سرت از پشت جدا گشته میا کوفه حسین

کاش می شد کسی سفید کند

کاش می شد کسی سفید کند

پیش ارباب روی مسلم را

ببرد سوی او پیام مرا

بخرد آبروی مسلم را..

ص: ۴۷

ببرد سویش این خبر را که

کوفه در سر خیال ها دارد

سر بازار نیزه سازیشان

آه خیلی برو بیا دارد..

کوفیانی که دعوتت کردند

در به روی سفیر تو بستند

کوچه گردیست کار من اما..

همه در خانه های خود هستند..

کاش بودی نگاه میکردی..

لبم از تشنگی ترک برداشت..

هردری را زدم جواب شدم..

مسلمت حال و روز مضطر داشت..

کاش بودی نگاه میکردی

زیر این ماه راه میرفتم

کوچه در کوچه بغض میکردم

گاه و بیگاه راه میرفتم..

کاش بودی نگاه میکردی

سهمم از کوفیان خیانت شد

از من بی پناه با سنگ و..

آتش و طعنه ها ضیافت شد..

سر دارالعماره ام اما..

فکر خود نیستم به فکر توام

غصه ی غربت تو را دارم..

زار و لبریز غم به فکر توام..

کاش می شد که از همین حالا

زینب و دختر تو برگردد

قبل ازینکه اسیرشان بکنند

سوره کوثر تو برگردد

این جماعت به دست های اسیر

پیش مردم طناب میبندند

مشک ها را بگو که پر بکنند

که به روی تو آب میبندند

تیرها را سه شعبه میسازند..

تاکه بهتر سوی هدف بزنند

رسمشان است وقت صید شکار

رقص شادی کنند کف بزنند

یوسف کربلا در این فکرم

رحم بر پاره پیرهن نکنند..

لال گردد زبان من آقا

پیش زینب تو را کفن نکنند

پیک مجروح تو شرمنده ات آقا شده است

پیک مجروح تو شرمنده ات آقا شده است

یار آواره ات ای یار چه تنها شده است

ص: ۴۸

عرق شرم منو اشک دو چشمان من است

اگر این شهر شبیه شب دریا شده است

تا که خاکی نشده معجر زینب برگرد

که برای حرمت کوفه محیا شده است

کوچه هایش چقدر مثل مدینه تنگ است

وای هر کوچه پر از روضه ی زهرا شده است

خبرت امده و دست به کارند همه

شهر ازین شده بازار چه غوغا شده است

سنگ ها دست به دست از همه جا جمع شده

پای خاکستر و اتش همه جا وا شده است

شیرخواران پس از این خواب ندارند که با

تیر چون نیزه خود حرمله پیدا شده است

از همان روز که دیدند چه دارد با خود

حرف شش ماهه زدن بر نوک نی ها شده است

من از آن کعب نی و هلهله ها فهمیدم

که از امروز سر طفل تو دعوا شده است

گوشواره ،گل سر، چار قد و گهواره

رسم سوغاتی نامردم اینجا شده است

گرمی مجلس نامحرم بی پرواش

خنده بر بی کسی دختر نو پا شده است

هیزم آورده بریزد به تنورش خولی

در تنوری که به امید تو برپا شده است

آه برگرد که در بین حرامی هایش

سند سوختن دخترت امضا شده است

من مث نامه ی سربسته شدم

من مث نامه ی سربسته شدم

مثل یک دل، دل بشکسته شدم

در زدم تو خونشون رام ندادن

انقدر قدم زدم خسته شدم

بالای بام می زنم صدات حسین

کاش باشم منم تو کربلات حسین

دو تا قربونی آوردم با خودم

بچه هام فدای بچه هات حسین

عوض حنجر تو من چی بدم

نذر انگشتر تو من چی بدم

ص: ۴۹

اگه بچه هاتو بازار بیارن

جواب مادر تو من چی بدم

کوفه لحظه لحظه تغییر می کنه

مهمون و از زندگیش سیر می کنه

خیلی از موهام سفید شد این روزا

نگرونی آدم و پیر می کنه

بعد از این دیگه منو سفیر نکن

دختراتو توی کوفه پیر نکن

حالا که می خوای بیای، بیا ولی

زن و بچه تو دیگه اسیر نکن

واسه تو شب تا سحر در می زنم

وا نکردن در دیگر می زنم

دارم از دل نگرونی می میرم

خودم و این در و اون در می زنم

نیا گفتنم برا دخترته

گریه هام برای انگشترته

با سر شکسته سربسته می گم

اونکه داری میاریش خواهرته

چه جوری به فکر جونت نباشم

یا که گریون جوونت نباشم

همه آماده کشتن تواند

چه جوری دل نگرونت نباشم

کوفه با حرمله بیعت می کنه

برا کشتن تو نیت می کنه

کوچه های تنگی که این جا داره

خیلی زینب و اذیت می کنه

اینجا هزار حرمله در انتظار توست

اینجا هزار حرمله در انتظار توست

آقا برای آمدنت کم شتاب کن

رحمی به روز من نه به روز رقیه کن

فکری به حال من نه به حال رباب کن

رحمی نمی کنند عزیزم به هیچ کس

حتی به تشنه ای که فقط شیر خواره است

در کوفه ای که وعده ی سوغات مردمش

تنها برای دخترکان گوشواره است

اینجا نیا که آخر سر چشم می زنند

این چشم ها به قامت آب آورت حسین

این دستها که دیده ام از کینه می برند

انگشت را به خاطر انگشترت حسین

ص: ۵۰

بر گرد جان من که نبینی ز بام ها

آتش کشیده اند سر و دست و شانه را

یا از فراز نیزه نبینی که می زنند

بر پیکر سه ساله ی تو تازیانه را

می ترسم از دمی که بیایند دختران

با گونه های زخمی و نیلوفری،میا

این شهر بی حیاست به جان سکینه ات

می ترسم از حرامی و بی معجری میا

دهانم خشک و جسمم غرق خون و دیده دریایی

دهانم خشك و جسمم غرق خون و دیده دریایی

عجب كردند اهل كوفه از مهمان پذیرایی

همان هایی كه در این شهر گرداندند رو از من

فراز بام ها در چشمشان گشتم تماشایی

سرم را برد قاتل هدیه از بهر عبیدالله

تنم در كوچه ها گردیده گرم راه پیمایی

به جسم تا كه ممكن بود آمد زخم روی زخم

نبودی كوفیان را بیشتر از این توانایی

رسیده ضربه ها بر سینه و پهلو و بازویم

بیا بنگر كه مسلم پای تا سر گشته زهرایی

از آن ترسم كه چون آیی نبینم ماه رویت را

ز بس از چشم گریانم عطش بگرفته بینایی

اگر چه رنگ خون زیباست بر روی شهید اما

تماشا کن که روی من به خون بخشیده زیبایی

تمام شب کنار کوچه ها تنها تو را دیدم

خدا داند نکردم لحظه ای احساس تنهایی

بیا نامردی و پستی اهل کوفه را بنگر

که بهر کشتن یک تن کند شهری صف آرایی

سزد «میثم» به یاد کام عطشان و لب خشکم

کند تا جان به تن دارد به اشکِ دیده، سقّایی

به نام حضرت مسلم ثنا کنم آغاز

به نام حضرت مسلم ثنا کنم آغاز

که سیدالشهداء راست اوّلین سرباز

ص: ۵۱

بخاک تربت او سجده می برم به نماز

حریم اوست مرا قبله گاه راز و نیاز

عقیده ام بجز این نیست در مسیر ولا

چه خاک تُربت مسلم چه خاک کرب و بلا

کسی که بود سراپا حقیقت ایمان

کسی که گشت زخونش مرّوج قرآن

کسی که دست زجان شست در ره جانان

کسی که زائر قبرش بُود امام زمان

کسی که پیشتر از موسم ولادت او

گریست چشم نبی، در غم شهادت او

فدای حق شده و بعد از هزار و سیصد سال

هنوز زندگیش را بود شکوه و جلال

رسد، ندای رسایش به گوش در همه حال

که ای تمام خلایق به قادر متعال

زجان گذشتن ما خاندان سعادت ماست

بنای ما همه در سایه، شهادت ماست

به منطقی که بسی جاودانه خواهد بود

لبان شسته به خون را زهم چو غنچه گشود

به خون پاک شهیدان عشق خواند درود

بخلق کور و کر کوفه اینچنین فرمود:

که ای به ملک خدا بر ستمگران بنده

بشر ز ننگ شما تا ابد سرافکنده

شما که بهر بدن جان خویش را کشتید

بپاس کافر، ایمان خویش را کشتید

به حفظ ظالم، وجدان خویش را کشتید

به حکم دشمن، مهمان خویش را کشتید

شما که عهد خدا و رسول بگسستید

شما که دل به یزید شراب خور بستید

به آن نمازگزارِ به سجده گشته شهید

به آتشین سخنان ابوذرِ تبعید

بخون زندهٔ عمّار کُشتهٔ توحید

امام من که بود مظهر خدای مجید

پیام داده که تسلیم دست خصم مشو

فراز دار برو، زیر بار ظلم مَرو

به آیه آیهٔ قرآن به مصطفی سوگند

به جان پاک پیمبر به مرتضی سوگند

ص: ۵۲

به اشک دیدهٔ زهرا به مجتبی سوگند

بخون پاک شهیدان کربلا سوگند

که این شعار شهیدان راه ایمان است

سکوت پیش ستمگر خلاف قرآن است

شما که جمله به حبل خدای چنگ زدید

چرا به دامن خود لکّه های ننگ زدید

چرا به پیکر مهمان خویش سنگ زدید

ز خون به چهره اش از ضرب سنگ رنگ زدید

زنانتان به پذیرائیم چو برخیزند

بجای گل همه آتش به فرق من ریزند

به کوفه ای که شما غرق ذّلتید در آن

به کوفه ای که در آن از شرف نمانده نشان

به کوفه ای که کند کفر جلوهٔ ایمان

به کوفه ای که بود گرگ را لباس شبان

نفس کشیدن در خاک آن سیه روزی است

برای مردم آزاده مرگ، پیروزی است

نسیم آورد از شهر مکّه بوی حسین

فراز بامم و چشمم بُود به سوی حسین

که وقت مرگ ببینم رخ نکوی حسین

نگاه داشته ام جان در آرزوی حسین

عزیز فاطمه از درآ، به دیدهٔ من

تا بپای تو اُفتد سر بُریده من

نوشته بودمت ای آفتاب برج کمال

که کوفیان همه کردند از من استقبال

ولی تمام شکستند عهد خود به جِدال

جدا شدند ز من از طریق کفر و ظلال

خدا گواست که دیشب زنی پناهم داد

چو دید خانه ندارم به خانه راهم داد

چه اشکها که به یاد تو ریختم دیشب

چه رازها که عیان با تو داشتم بر لب

به سوی کوفه میا ای بزرگ آیت ربّ

که خون چکد به عزایت ز دیدهٔ زینب

میا به کوفه که این قوم بی خبر ز خدا

به پیش چشم عزیزان سرت کنند جدا

ص: ۵۳

به پای کاخ ستم فوج فوج عدوانش

یکی بگفت: شکستیم عهد و پیمانش

یکی بگفت: مبادا کنند قربانش

یکی بگفت: که شاید برند زندانش

بگوش بود در آنجا ز هر دری سخنی

که شد ز بام سرازیر نازنین بدنی

ندیده دیده خدایا که ناز بین مهمان

سرش به بام و تنش در محلّ قصّابان

دو ماه پاره او در میانهٔ زندان

عزا گرفته نهانی ز چشم زندانبان

ستاره ریخته «میثم» ز آسمان بَصَر

بیاد آن پدر و اشک چشم آن دو پسر

ای مرد ای که روی به این سو نهاده ای

ای مرد ای که روی به این سو نهاده ای

بگذر چرا به خانه من تکیه داده ای؟

کردی بهانه تشنگی و آب خواستی

نوشیدی آب و باز هم این جا ستاده ای

وحشت زده است شهر و گواه است حال تو

که آزاده ای و در کف دشمن فتاده ای

مردان کوفه را همه از بیعت یزید

تیغی به دست هست و به گردن قلاده ای

یا خانه را ندانی و گم کرده ای تو راه؟

یا بس که راه رفته ای از پا فتاده ای؟

فرمود طوعه را که منم نایب حسین

من مسلمم که بر رخ من در گشاده ای

سرگشته ام از آن که مرا نیست خانمان

و آن را که خانه نیست ندارد اراده ای

او را شناخت و آن شب پناه داد

زن بود و داشت مردمی فوق العاده ای

فردا دریغ پیکر او پاره پاره شد

از تیغ هر سواره ای و هر پیاده ای

ای مسلم ای بزرگ مسلم تو را سلام

ای گل که زینت در دارالشهاده ای

ص: ۵۴

تو اولین سفیر حسینی که حمزه وار

تا پای جان به راه عقیدت ستاده ای

در زیر تیغ قاتل و بالای کاخ ظلم

اول سلام را تو به آن کعبه داده ای

غیر از اراده تو نبود این که لب گشود

در وصف تو" موید "ما بی اراده ای

برگرد ای حبیب که کوفه است پر فریب

برگرد ای حبیب که کوفه است پر فریب

با یک تَشَر ز خصم گذارد تو را غریب

اینجا کسی به فکر تو و زینبِ تو نیست

گیسو شود سپید و محاسن شود خضیب

دیروز یکصدا همگی از تو دم زدند

امروز یک سراغ نگیرند از حبیب

راحت ز عهد و بیعت خود دست می کشند

گفتارشان عجیب و رفتارشان عجیب

تکذیب می کنند علی را به راحتی

با واژه های ناب وَ اَلفاظ دلفریب

بازار گرم نیزه فروشان دهد پیام

شش ماهه هم ، نمانَد از این وضع بی نصیب

زنهایشان سفارش سوغات می دهند

مردانشان به غارت خلخال بی رقیب

با دختران بگو که نبندند،زینتی

اینجا امان ، گمان نکند دختر نجیب

اینجا سخن ز حفظ حجاب و عفاف نیست

اطرافشان پر است ز چشمان نا نجیب

دعوت به جای سفره به گودال می کنند

حِس می کنم ز مقتل خود بوی عطر سیب

از روی بام دارالاماره دهم سلام

یاد تو یابن فاطمه از دل بَرَد شکیب

گفتم بیا به کوفه ، میا کوفه یا حسین

کُشته به دِشنه می شوی و تشنه عنقریب

منم مسلم که اربابم حسین است

منم مسلم که اربابم حسین است

قرار قلب بی تابم حسین است

خوشم در راه حق عطشان بمیرم

ص: ۵۵

چه بیم از تشنگی آبم حسین است

گروهی سیف آل هاشمم خواند

گل اسماء و القابم حسین است

سرم در پیش ظالم خم نگردد

بلی استاد آدابم حسین است

صفای هر گلی چندین صباح است

گُل تا حشر شادابم حسین است

بیا بر چشمم ای خواب شهادت

بخوان ، لالائی خوابم حسین است

ندیدم بینتان گوهر شناسی

به او گویم ، دُر نابم حسین است

تو باش ای آفتاب کوفه شاهد

که خورشید جهان تابم حسین است

قسم بر کعبه و میقات و زمزم

نماز و مُهر محرابم حسین است

حسین را یافتم در کشور دل

در آن کشور خدا یابم حسین است

پیامم بر عبیدالله این است

رئیس کل احبابم حسین است

بزن جلاد خائن گردنم را

به شهر جذبه جذابم حسین است

ز حزب و فرقه من خیری ندیدم

قوام قوم و احزابم حسین است

باور نمی کردم گذرها را ببندند

باور نمی کردم گذرها را ببندند

من را که می بینند درها را ببندند

خورشید بودم زیر نور ماه رفتم

جان خودت تا صبح خیلی راه رفتم

در شهر کوفه کوچه گردی کم نکردم

این چند شب یک خواب راحت هم نکردم

من شیر بودم کوفه در زنجیرم انداخت

این کوچه های تنگ آخر گیرم انداخت

امروز جان دادم اگر جانت سلامت

دندان من افتاد دندانت سلامت

حالا که می آیی کفن بردار حتما

ای یوسف من پیرهن بردار حتما

حالا که می آیی ستاره کم بیاور

با دخترانت گوشواره کم بیاور

حیرانم اما هیچکس حیران من نیست

باور کن اینجایی که دیدم جای زن نیست

اینجا برای خیزران لب را نیاری

ص: ۵۶

آقا خدا ناکرده زینب را نیاری

اصلا ببین گل ها توان خار دارند؟

پرده نشینان طاقت بازار دارند؟

من راضی ام انگشتر من را بگیرند

وقت کنیزی دختر من را بگیرند

اینجا برای نعل پا دارند آنقدر

کنج تنور خانه جا دارند آنقدر

مهر و وفا که نه جفا دارند، اما

اینجا کفن نه بوریا دارند اما

باید مسیر تو چرا اینجا بیفتد

حیف از سر تو نیست زیر پا بیفتد

مسلم که از حسین سلام مکرّرش

مسلم که از حسین سلام مکرّرش

باید که خواند حضرت عبّاس دیگرش

فرموده مدح و منقبتش را به افتخار

ثاراللّهی که بوده نبی مدح گسترش

ایثار و عزم و غیرت و آزادی و شرف

تعظیم می کنند همه در برابرش

حیرت برند اهل فضیلت به رتبه اش

زانو زنند اهل کرامت به محضرش

مبهوت گشته آدمیان و فرشتگان

از عزّتی که کرده عطا حیّ داورش

نایب مناب یوسف زهرا که عرشیان

حسرت برند بر شرف خادم درش

اوّل شهید هاشمیان کز جلال و قدر

در شهر کوفه مهدی زهراست زائرش

از سنگ کمتر است به پیش قدوم او

گیرم به خاک ره بفشانند گوهرش

عشق حسین شیرهٔ جان گشت در بدن

از لحظه ای که شیر به او داد مادرش

هم خود فدایی ره فرزند فاطمه

هم شد شهید پنج پسر سه برادرش

تقدیم کرد پنج پسر در طریق دوست

حتّی به همره اُسرا رفت دخترش

تعریف کرد و داد خبر از شهادتش

با دیدن عقیل همانا پیمبرش

این است آن شهید که در یاری حسین

تا روز محشر مسجد کوفه است سنگرش

بالای دار رفت و همه سربدارها

ص: ۵۷

گلبوسه می زنند به قبر مطهّرش

ورود کاروان به کربلا

یک قافله دل آمد از راه

یک قافله دل آمد از راه

که زینت باغ بهشت است

یک قافله که فرش راهش

بال و پر حور و فرشته است

پیچیده عطر و بوی اسپند

این کار ، کار جبرئیل است

این جا بساط عشق برپاست

این جا دیار جبرئیل است

این کاروان آورده با خود

یک کهکشان خورشید با ماه

دنیا به چشم خود ندیده

مانند این ها را به والله

کوری چشم هر حسودی

هر یک شبیه آفتابند

کوچک ترین ها هم بزرگند

این ها همه عالی جنابند

بر آسمان شانه ی ماه

عکس ستاره خوب پیداست

این دختر ناز و سه ساله

حوریه است و مثل زهراست

هنگام بازی ، دست عبّاس

در دست او قلاب می شد

با هر «عمو جان» رقیّه

هی در دلش قند آب می شد

چندین قدم هم آن طرف تر

یک بانوی حیدر شمائل

از شش جهت تحت نظارت

دارد می آید بین محمل

خورشید ، رویش را ندیده

از بس که این زن با حجاب است

شکرخدا پای علمدار

این جا برای او رکاب است

وقتی که زینب شد پیاده

غم های او بی انتها شد

تا خیمه را عباس علم کرد

کرب و بلا ، کرب و بلا شد

بوی جدایی را شنیده

این غصّه را باور ندارد

یک لحظه هم حتّی عقیله

چشم از حسینش برندارد

رو کرد آقا سمت زینب

پرسید از چه بی قراری ؟!

ص: ۵۸

خواهر! خیالت تخت باشد

غصّه نخور ! عبّاس داری

رو کرد آقا سمت عبّاس

گفت: ای پناه خانواده

با احتیاط از بین محمل

دوشیزگان را کن پیاده

خیلی مراقب باش عبّاس

نگذار طوفان پا بگیرد

ای نور چشم من ! مبادا

خاری به چادرها بگیرد

خیلی مراقب باش عبّاس

این ها عزیزان خدایند

بر چشم های هرزه لعنت

این ها کنیزان خدایند

حتماً سفارش کن به زن ها

حرزی به دخترها ببندند

چندین گره را قرص و محکم

در زیر معجرها ببندند

سایه ات تا روز محشر بر سر من مستدام..

سایه ات تا روز محشر بر سر من مستدام..

بهجه قلبی علیک دائما منی السلام..

قرص قرص است از کنارت بودنم دیگر دلم..

تکیه گاه شانه های خسته ام در هر مقام..

پابه پایت آمدم یک عمر همدل همنفس

پابه پایت آمدم هرجاکه رفتی گام گام

باتو این پنجاه سال احساس عزت داشتم..

با تو در محمل نشستم در کمال احترام

با تو تا اینجا رسیدم بی غم و بی دردسر

با تو میگویند از امنیتِ من خاص و عام..

اسم اینجا را که گفتی سینه ام آتش گرفت

شعله ور شد خاطرم از غصه های ناتمام..

نخل می بینم؟!و یا اینکه سپاه آورده اند..

سرنوشت ما چه خواهد شد اخا ماذا الختام؟

با تو دارم سایهٔ سر با ابالفضلت رکاب

بی تو وای از ناقهٔ بی محمل و اشک مدام..

با تو دور خیمهٔ اهل حرم آرامش است..

بی تو وای از آتش افتاده بر جان خیام..

با تو هرصبح آفتاب اول سلامم میکند

بی تو زینب میرود بی پوشیه بازار شام..

ص: ۵۹

با علی اکبر عصای دست پیری داشتم

بی علی اکبر من و باران سنگ از روی بام

با تو دست هیچکس حتی به سمت من نرفت..

بی تو ما را می برند اشرار تا بزم حرام..

گلهای اهل بیت به گلزار می رسند

گلهای اهل بیت به گلزار می رسند

موعودیان به موعد دیدار می رسند

اینجا زمان وصل چه نزدیک حس شود

دلدادگان وصل به دلدار می رسند

این حاجیان که نیمه شب از کعبه آمدند

آخر همه به کوچه و بازار می رسند

این کاروان به قافله سالارِ حسین

دارند با امیر و علمدار می رسند

گاهی دم از شریعه و گودال می زنند

گاهی به تلّ خاکی و هموار می رسند

ناگاه با برادر خود گفت خواهری:

این نخل ها به دیدهٔ من تار می رسند

این باغهای کوفه چرا نیزه داده اند

این میوه ها چه زود سرِ بار می رسند

یک دختر جلیله به بابا خطاب کرد:

این نامه ها که از در و دیوار می رسند...

...آن هیجده هزار نفر که نوشته اند:

آقا بیا ،کجا به تو ای یار می رسند

یک مادری به نغمه لالایی اش سرود

حتماً به داد کودک گهوار می رسند

ناگه سه ساله بر سرِ دوش عمو گریست

این خارها به پای من انگار می رسند

حالا حسین یک یکشان را جواب داد:

اینجا به هم حقایق و اسرار می رسند

اینجا زمین قاضریه ، دشت کربلاست

جایی که تیرهای هدف دار می رسند

اینجا به غیر نیزه تعارف نمی کنند

از شام و کوفه لشگر جرار می رسند

سر نیزه ها به پیکر من بوسه می زنند

ص: ۶۰

شمشیرهای تشنه و قدار می رسند

ذبح عظیم پیش تماشای زینب است

شمر و سنان به قهقهه این بار می رسند

حلق علی و قلب من و سینه یتیم

این نقطه ها به حرمله انگار می رسند

اینجا ترحمی به یتیمان نمی شود

زیور فروش های تبه کار می رسند

سرهایتان به سنگ ، همه آشنا شود

بس هدیه ها که از در و دیوار می رسند

جمعی برای بردن خلخال و گوشوار

جمعی برای غارت گهوار می رسند

قدری به سینه آه برایم بیاورید

قدری به سینه آه برایم بیاورید

پیراهن سیاه برایم بیاورید

اخبار بین راه برایم بیاورید

تربت ز قتلگاه برایم بیاورید

دارد حسین می رود انگار کربلا

دارد دل رسول خدا می شود مذاب

می ریزد اشک روضه ز چشم ابوتراب

شد نوحه های فاطمه هم نالهٔ رباب

کودک چقدر می خورد از نهر آب، آب

دارد عجیب قصهٔ غمبار ، کربلا

این نالهٔ دمادم زهرای اطهر است

زینب بدان که کرب و بلا پر ز لشگر است

تا چند روز بعد ، حسینِ تو بی سر است

آنروز روز غارت خلخال و معجر است

بدتر ز روضهٔ در و دیوار ، کربلا

گریان توست مادر تو ای حسین من

بر نیزه می رود سر تو ای حسین من

گردد اسیر خواهر تو ای حسین من

گردد یتیم دختر تو ای حسین من

تا شام و کوفه همره اغیار ، کربلا

عباس من تو دور و بر کاروان بمان

همراه زینب و کمک بانوان بمان

پشت و پناه لشگر و پیر و جوان بمان

پیش حسین من به تمام توان بمان

ص: ۶۱

بی تو نداشت سید و سالار ، کربلا

این قافله به سوی شهادت روانه است

شب نامه های مردم کوفه بهانه است

از غربت حسین هزاران نشانه است

در انتظار زینب من تازیانه است

زینب کجا و کوچه و بازار ، کربلا

انگار بوی پیرهنی را شنیده اند

اینها حدیث بی کفنی را شنیده اند

این سمّ اسبها بدنی را شنیده اند

این نیزه ها لب و دهنی را شنیده اند

رفت از مدینه تیزیِ مسمار ، کربلا

مادر هنوز پهلوی من درد می کند

این زخمهای بازوی من درد می کند

جای کبودیِ روی من درد می کند

خوردم زمین و زانوی من درد می کند

وای از حدیث سیلی خونبار ، کربلا

روزی که وقت آمدنِ لشگرم رسد

ایام دادخواهیِ از داورم رسد

مهدیِ من به داد دل مضطرم رسد

هم انتقام غنچه گل پرپرم رسد

پس مرگ بر منافق و کفار ، کربلا

تا که فرمود همین جاست و اتراق کنید

تا که فرمود همین جاست و اتراق کنید

خواهری در دل خود بیرق غم را کوبید

سر یک قافله پایین که علمدار آمد

به زمین زد ستونهای حرم را کوبید

خواست خاتون دو عالم که قدم رنجه کند

در بر ناقه علمدار علم را کوبید

زانویش باز رکاب قدم خانم شد

تا که بر شه پر جبریل قدم را کوبید

خواست از معجزهٔ چادر او بنویسد

عقل جبریل کم آورد قلم را کوبید

از در زینبیه حاجت ما را دادند

خوش به آن دل که در بیت کرم را کوبید

صحبت کربلا بود که خانم نگذاشت

موج او آمد و درهای دلم را کوبید

ص: ۶۲

بگذارید که از کرببلایش گویم

گریه ای سر دهم از هول و ولایش گویم

نفسی سخت کشید و به برادر فرمود

این چه دشتی است که گودال در آنسو تر هاست

ظهر امروز اذان گفت علی و دیدم

ظهر یک روز سرت روی تن اکبرهاست

ساربان دید عقیق یمنت را امروز

بعد از این غصه من بردن انگشترهاست

خوشبحال من و کلثوم که با عباسیم

عصر یک روز سنان همسفر خواهر هاست

چقدر دختر نوپاست خدا رحم کند

عصر یک روز به سرِ دختر هاست

باز امروز من و بافتن گیسویی

شام آنروز شبِ آتش و خاکستر هاست

بنشین تا که از امروز گلویت بوسم

وای از روز دهم نوبت این حنجرهاست

به مدینه برو امروز نبیند زهرا

عصر یک روز به روی بدنت لشگرهاست

دل من غرق امید است اگر باشی تو

معجرم نیز سفید است اگر باشی تو

دشت غم ، دشت عطش ، دشت بلایی کربلا

دشت غم ، دشت عطش ، دشت بلایی کربلا

سینه سوز و جانگداز و غم فزایی کربلا

جمعی از خوبان عالم را هدایت بر سر است

باز کن در دل برای عشق جایی کربلا

زود باشد کاروان در کوی تو منزل کند

میزبان حضرت خون خدایی کربلا

خیمه های عاشقان بر پا شود در خاک تو

تو به حج عشق تصویر منایی کربلا

تو غریبه نیستی با آستان اهل بیت

آشنای زاده ی خیرالورایی کربلا

طور سینایی ، کنی موسای عمرانی طلب

خضر امکانی پی آب بقایی کربلا

کعبه ی آل رسولی ، ثانی بیت الحرام

بعثت پاک حسینی را حرایی کربلا

آیه ی عشقی ولی هرگز نمی شد باورت

ص: ۶۳

افکنی بین دو عاشق را جدایی کربلا

آه از آن روزی که زینب غرق خون بیند تو را

که هم آغوش تن اهل ولایی کربلا

روز عاشورا که باغ فاطمه پرپر شود

همنوا با زینبش نغمه سرایی کربلا

آن زمان که دست عباس از بدن گردد جدا

میزبان مقدم خیرالنسایی کربلا

عصر عاشورا که آید قتلگاهت دیدنی است

عشق با خون می کند جلوه نمایی کربلا

کاش می گفتی که گلچین لاله را پرپر مکن

وای زین نامردمی و بی حیایی کربلا

میهمان را با لب عطشان چه قومی می کشند ؟

وای از این کوفه و این بی وفایی کربلا

ای زمین ، ای ارض اقدس ، ای حریم کبریا

تا ابد با آل زهرا همنوایی کربلا

امروز محرمان حرم سایه ی سرم

امروز محرمان حرم سایه ی سرم

شام دهم زمان نفس های آخرم

امروز بین حلقه شیران هاشمی

شام دهم به حلقه زنجیر پیکرم

امروز دخترک سر دوش عمو ولی

شام دهم به گریه که عمه گل سرم

امروز گرد چادرش را تکانده ای

شام دهم به خون تو آغشته معجرم

امروز مانده ای که قرارم شوی ولی

شام دهم به نیزه نمانی برادرم

امروز تکه خار ز پایم در آوری

شام دهم زجسم تونیزه در آورم

امروز دختران تو در خیمه ها ولی

شام دهم در آتش خیمه من و خودم

امروز هرچه دلش خواست ساربان گرفت

شام دهم کنار تو انگشتر آورم

اینجا کجاست برادر من؟ زودتر بگو

اینجا کجاست برادر من؟ زودتر بگو

ای یادگار مادر من، زودتر بگو

این دلهره که در دل زینب فتاده چیست؟

بنگر به حال مضطر من، زودتر بگو

ص: ۶۴

منت گذار و خیمه در این بادیه مزن

تاج سرم ، صنوبر من زودتر بگو

احساس می کنم که زمان جدایی است

اینگونه نیست دلبر من ؟ زودتر بگو

تعبیر خواب کودکی ام یادتان که هست

ای شاخه سار آخر من، زودتر بگو

کم بغض های سینهٔ خود را فرو ببر!

حرفی بزن برادر من، زودتر بگو

این غنچه های زیر گلویت نشان چیست؟

باشد فدات حنجر من ، زودتر بگو

حس میکنم که زانوی من بی رمق شده

پشت و پناه و یاور من زودتر بگو

این ریشه های گیسوی من تیر می کشد!

دستی بکش تو بر سر من، زودتر بگو

عباس جور دیگری به حرم می کند نگاه

طوری شده است معجر من؟ زودتر بگو

طفلی رقیه سخت دلش زیر و رو شده

از حال و روز دختر من زودتر بگو

دارم هراس دیدن گودال آن طرف

آید صدای مادر من زودتر بگو

روز مرا مخواه که شام عزا کنی

روز مرا مخواه که شام عزا کنی

خیمه مزن که خیمه غم را به پا کنی

دلشوره های خواهر خود را نگاه کن

پیش از دمی که با غم خود آشنا کنی

حتی قسم به سایه عباس می خورم

تا التماس های مرا هم روا کنی

تعبیر شد تمامی کابوس های من

من را به قتلگاه کشاندی رها کنی

صد بار دیده ام غمت از کودکی به خواب

صد بار دیده ام که در اینجا چه ها کنی

دیدم که خاک بر سر و رویم نشسته است

دیدم رسیده ای که مرا مبتلا کنی

دیدم لبت ترک ترک و چهره سوخته

ص: ۶۵

دیدم به چشمِ قاتل خود چشم واکنی

دیدم که سنگ شیشه پیشانیت شکست

دیدم که تیر از بدن خود جدا کنی

دیدم برای آنکه بخیزی به زانویت

سر نیزه ای شکسته گرفتی عصا کنی

دیدم لباس مادری ات را ربوده اند

پیراهنی نبود و تنت بوریا کنی

پنجه ی هجر گریبان مرا می خواهد

پنجه ی هجر گریبان مرا می خواهد

غُصه کیسوی پریشانِ مرا می خواهد

هجمه ی باد خزان است تبر آورده

همه گل های گلستانِ مرا می خواهد

بوی خون می دهد این دشت خدا خیر کند

این چه خاکیست که سامان مرا می خواهد

آه تاوان جدائی تو جز مُردن نیست

بی تو پس دادنِ تاوان مرا می خواهد

غربت دیده ی بارانیت ای دلخوشیم

آتش افروخته دامانِ مرا می خواهد

لشکر نیزه که چشم از تو نگیرد نکند

جان من آمده و جانِ مرا می خواهد

چکمه ی کیست که کُفرانه رجز می خواند

نکند سینه ی قرآن مرا می خواهد

کُشت دلشوره مرا آخرِ این راه کجاست؟

این زمین مهجه قلبم نکند کرب و بلاست

ناگهان دلهره بر پیکرِ من ریخته است

کربلا گفتی و بال و پر من ریخته است

این غباری که از این دشت به روی تو نشست

پیشتر خاک عزا بر سرِ من ریخته است

لحظه ای روز دهم از نظرم سرخ گذشت

دیدم آنچه به دلِ مضطرِ من ریخته است

هر طرف چشم من افتاد به صحرا دیدم

تن بی سر شده دور و بَرِ من ریخته است

دیدم از خیره گی تیر سه پر لخته ی خون

جای شیر از دو لب اصغرِ من ریخته است

ص: ۶۶

غارت پیرهن پاره اگر طولانی است

گر گ از بسکه سرِ دلبرِ من ریخته است

کعب نِی از همه سو دورِ تنم پیچیده

دستِ تاراج سرِ معجرِ من ریخته است

آخرِ راه رسیدیم بیا برگردیم

تا که داغ تو ندیدیم بیا برگردیم

از کعبه آمدید طواف خدا کنید

از کعبه آمدید طواف خدا کنید

اکنون مقام در حرم کربلا کنید

اینجاست آن منای عظیمی که جای ذبح

باید هزار مرتبه خود را فدا کنید

مکه، صفا و کرب وبلا مروهٔ شماست

باید که سعی با سر از تن جدا کنید

زهرا به فردفرد شما می کند دعا

اینک شما به دختر زهرا دعا کنید

تا خون پاکتان به نماز آبرو دهد

در موج خون به خون خدا اقتدا کنید

دیدید اگر به روی شما بسته شد فرات-

عباس را به یاری اصغر صدا کنید

خواهید اگر قبول شود حج خونتان

حق رسول را به شهادت ادا کنید

باید جدا شود سرتان در طواف خون

تا سعی خویش را به سر نیزه ها کنید

آیندگان! ثواب شهادت نصیبتان

هر صبح و شام گریه به خون خدا کنید

الا! یاران من! میعادگاه داور است، این جا

الا! یاران من! میعادگاه داور است، این جا

بدن ها غرق خون، سرها جدا از پیکر است، این جا

مَلَک! قرآن بخوان در خاکِ روح انگیز این وادی

که هفتاد و دو گل از باغ عترت، پرپر است، این جا

نیازی نیست گل ریزد، کسی در مقدم مهمان

که صحرا لاله گون از خونِ فرقِ اکبر است، این جا

مگر نه در نماز عشق می باید وضو از خون

وضوی من ز خونِ حلقِ پاک اصغر است، این جا

ص: ۶۷

شود جان عمویی هم چو من، قربانی قاسم

که مرگ سرخ بر وِی، از عسل شیرین تر است، این جا

شود حل، مشکل بی آبی اطفال معصومم

که سقا با دو چشم خون فشان، آب آور است، این جا

نه تنها از تن مردان جنگی، سر جدا گردد

به نوک نیزه، طفل شیر خوارم را سر است، این جا

مبادا کس در این صحرای خونین، نام آب آردا!

جواب" العطش "شمشیر و تیر و حنجر است، این جا

الهی! دخت زهرا، پای در گودال نگذارد

که کعب نی جواب" یا اخا"ی خواهر است، این جا

عجب نبود گر ابناء بشر گریند خون بر من

که از خون گلویم رنگ، موی مادر است، این جا

به عُمر خود مزن غیر از در این خانه را" میثم!"

زیارتگاه دل تا صبح روز محشر است، این جا

حر ریاحی

یوسف زهرا! ز شما پُر شدم

یوسف زهرا! ز شما پُر شدم

تا که اسیر تو شدم حُر شدم

از دل دشمن به سویت پر زدم

آمدم و حلقه براین در زدم

آمده ام تا که قبولم کنی

خاک ره آل رسولم کنی

حرّ پشیمان تو ام یا حسین

دست به دامان تو ام یا حسین

یک نگه افکن همه هستم بگیر

ای پسر فاطمه دستم بگیر

روز نخستین به تو دل باختم

در دل من بودی و نشناختم

دست نیاز من و دامان تو

کوه گناه من و غفران تو

ناله ی العفو بُوَد بر لبم

تا صف محشر خجل از زینبم

روی علی اکبر تو دیدنی است

دست علمدار تو بوسیدنی است

مهر تو کُلّ آبروی من است

ص: ۶۸

هستی من خون گلوی من است

چه می شود کشته ی راهت شوم؟

خاك قدم های سپاهت شوم؟

حرّ ریاحی به درت آمده

فطرس بی بال و پرت آمده

با نگه خویش کمالم بده

وز کرم خود پر و بالم بده

بال من از تیغه ی شمشیرهاست

سینه ی تنگم سپر تیرهاست

مقتل خون، اوج کمال من است

تیر محبت پر و بال من است

بال بده، فطرس دیگر شوم

طوطی گهواره ی اصغر شوم

ای رهبر احرار! من حر شمایم

ای رهبر احرار! من حر شمایم

هرچند با بیگانه بودم، آشنایم

تو در کرم چون جد خود پیغمبر استی

تو در به روی دشمن خود هم نبستی

شرمنده از اولاد زهرای بتولم

مردودم اما می کند لطفت قبولم

روزی که چون خاری به راهت سبز گشتم

گویی دوباره با نگاهت سبز گشتم

هم سوختی از برق حسنت حاصلم را

هم با نگاه خشم خود بردی دلم را

باغ وجودم را حسین آباد کردی

یکدم اسیرم کردی و آزاد کردی

آن روز دیدم مظهر عفو خدایی

چشمت به من می گفت: حرا! تو حر مایی!

زنجیر ذلت را ز اعضایم گشودی

افسوس! ای مولا ندانستم که بودی

دیگر وجودم غرق در نور خدا بود

در بین دشمن هم دلم پیش شما بود

با یک نگاه خشم، هستم را گرفتی

آنجا نفهمیدم که دستم را گرفتی

اکنون که چشم خویش را وا کردم امروز

خود را در آغوش تو پیدا کردم امروز

بی دام و آب و دانه کبوتر گرفته ای

بی دام و آب و دانه کبوتر گرفته ای

از پَر شکسته آمده ای پَر گرفته ای

ص: ۶۹

نگذاشتی که من برسم، پیش آمدی

دستِ مرا به دستِ مُطّهر گرفته ای

برداشتی ز گردنِ من چکمه‌های شرم

اشکِ مرا همان جلویِ در گرفته ای

این خواب نیست، درست دیده‌ام، حسین

حُرّ را به سینه مثلِ برادر گرفته ای؟

نا خوانده ام اگر چه، ولی حُرمتِ مرا

مهمان نواز، به چند برابر گرفته ای

با لشکری گرفتم اگر راهتان، شما

با یک نگاه، راه به لشکر گرفته ای

یک بار هم نشد که برویم بیاوری!

این مِهرِ عاشقانه ز مادر گرفته ای

با اینکه راه بستم و بَد دردِ سر شدم

با من چه گفته و در بر گرفته ای

سنگِ تمام گذاشتی، آقا سرِ مرا

بر زانویت به لحظه‌ی آخر گرفته ای

این عاقبت بخیریِ زیبا برای حُرّ

از مُصحفِ رضایتِ خواهر گرفته ای

حالا که رویِ زخمِ سرم دستمالِ توست

دلشوره‌ی مرا به عرصه‌ی محشر گرفته ای

خدایا قطره بودم متصل کردی به دریایم

خدایا قطره بودم متصل کردی به دریایم

برون آورد دست رحمتت از دار دنیایم

من آن آواره ای بودم که کوی یار را جستم

و یا گمگشته ای بودم که مولا کرد پیدایم

به جای آنکه از درگاه لطف خود کند دورم

صدا کرد و پذیرفت و پناهم داد مولایم

بود بهر من از امروز نام حرّ برازنده

همانا افتخارم بس که دیگر حرّ زهرایم

سر و دست و تن و جانم هزاران بار قربانش

که مولا کرد زنجیر اسارت باز از پایم

سراپا غرق اشک خجلتم یارب نمی دانم

که چشم خود چگونه بر روی عباس بگشایم

یقین دارم یقین دارم که می بخشد مرا زینب

اگر بیند که دامن پر شده از خون سیمایم

ص: ۷۰

دعا کن یابن زهرا تا ز تیر و نیزه و خنجر

به جای اکبرت از هم شود پاشیده اعضایم

به خود گفتم که شاید از کرم بخشی گناهم را

ندانستم که در نزد حبیبت می دهی جایم

نبسته باب توبه بر روی کس توبه کن" میثم"

مرا از باب توبه سوی خود آورد آقایم

من آن حرم که حریّت عطا کرده است مولایم

من آن حرم که حریّت عطا کرده است مولایم

مخوانیدم دگر حرّ یزیدی، حر زهرایم

اگرچه ذره ام، در دامن پرمهر خورشیدم

اگرچه قطره بودم، وصلِ دریا کرد دریایم

اگر داما‌ن مهرش را نگیرم، اوفتد دستم

گر از کویش گذارم پای، بیرون، بشکند پایم

اگر عباس گوید دست و سر، سازم به قربانش

وگر اکبر پسندد، کشتهٔ آن قد و بالایم

ز چشمم اشک خجلت بود جاری، بخت را نازم

که هم بخشید، هم اذن شهادت داد مولایم

تمنایم فقط این است از ریحانهٔ زهرا

که با خون جبینم آبرو بخشد به سیمایم

صدای گریهٔ اصغر ز قحط آب، آبم کرد

لب خشکیدهٔ عباس، آتش زد به اعضایم

چه بی رحمید اهل کوفه! من با چشم خود دیدم

ترک خورده است از هرم عطش لب های آقایم

تماشایی ست لبخندم اگر با چشم خود بینم

که مولایم کند با پیکر خونین تماشایم

بسوزانید و خاکستر کنید از پای تا فرقم

من آن پروانه ای هستم کز آتش نیست پروایم

ز خجلت خواست تا از تن شود روحم برون" میثم"!

حسین بن علی با یک تبسم کرد احیایم

یوسف فاطمه من حر گنه کار توام

یوسف فاطمه من حر گنه کار توام

از دو عالم شده آزاد و گرفتار توام

ص: ۷۱

تو به لطف و کرم خویش خریدار منی

من به جرم و گنه خویش خریدار توام

با چه رویی به تو رو آورم ای روی خدا

همه دانند که من باعث آزار توام

جان ناقابل من گشته کلافی به کفم

کمترین مشتری عشق به بازار توام

تا لب خشک تو دیدم جگرم سوخت حسین

من جگر سوخته آه شرر بار توام

دوش اگر عبد خطاکار تو بودم، العفو!

نگهم کن که دگر یار فداکار توام

پا به سرداری لشکر زدم و برگشتم

جان نثار ره عباس علمدار توام

دسته گل ساختم از اشک و نهادم روی چشم

تا صف حشر خجل از گل رخسار توام

چه برانی، چه بخوانی، در دیگر نزنم

چه کنم خارم و وابسته به گلزار توام

"میثم "از سوز جگر گوی که از سوز جگر

شرر شعر تو و دفتر اشعار توام

گرچه خارم ای گل زهرا تو دستم را بگیر

گرچه خارم ای گل زهرا تو دستم را بگیر

من که افتادم زغم ازپا تو دستم را بگیر

من به امید نگاه رحمت تو آمدم

قطرهٔ ناچیزم ای دریا تو دستم را بگیر

چکمه های خویش را برگردنم آویختم

کن نظر یک لحظه حالم را تو دستم را بگیر

سربه خاک آستانت می گذارم یاحسین

برنمی دارم سراز اینجا تو دستم را بگیر

گر رهت رابستم وقلب تورا بشکسته ام

آمدم شرمنده ای مولا تو دستم را بگیر

دستگیری ازپا افتادگان کارشماست

من کنون افتاده ام ازپا تو دستم را بگیر

گرنگیری دست این افتاده را ای وای من

هست اینک روز واویلا تو دستم را بگیر

من امیری را رها کردم که گردم بنده ات

ص: ۷۲

بی کس وتنهایم وتنها تو دستم را بگیر

ای که فطرس را تو بخشیدی نجات از بند غم

من گرفتارم دراین صحرا تو دستم را بگیر

مُحرم این کعبهٔ ایمان وعزّت گشته ام

شسته ام دست ازهمه دنیا تو دستم را بگیر

نیست جزتو بهر من امروز مصباح الهدا

ای چراغ روشن فردا تو دستم را بگیر

بهترین ره تا خدا رفتن ره مهرشماست

ای حبیب ربی الاعلی تو دستم را بگیر

دوست دارم تاکنم جان را نثار راه تو

درفضای گرم عاشورا تو دستم را بگیر

عبد تو شدحُر وفائی تاکه عبد حُر شود

جان حُر ای مهربان مولا تو دستم را بگیر

دید خود را در کنار نور و نار

دید خود را در کنار نور و نار

با خدا و با هوی در گیر و دار

گفت از چه زار و در وا مانده ای

کاروان راهی و درجا مانده ای

نیست این در بسته راهت می دهند

دو جهان با یک نگاهت می دهند

غرقه خود را دید و از بهر حیات

دست و پا زد سوی کشتی نجات

تائبم بگشا به رویم باب را

دوست می دارد خدا توّاب را

ای سراپا آبرو خاکم به سر

پیش زهرا آبرویم را مبر

بعد از این خشکیده بر لب خنده ام

بسکه از طفلان تو شرمنده ام

مهربان آلوده ام پاکم نما

زیر پای زینبت خاکت نما

دید حر از پای تا سر حُر شده

سنگ جسته گوهر خود ، دُر شده

رو به سویش کرد شاه عالمین

گفت با حر اینچنین مولا حسین

با سپاهت راه ، سد کردی به من

ص: ۷۳

نیستی بد گر چه بد کردی به من

تو نبودی قلب پر غم داشتم

در سپاهم حُر تو را کم داشتم

ما پی امداد تو بر خواستیم

گر تو پیوستی به ما ، ما خواستیم

عذر کمتر جو که در این بارگاه

عفو می گردد به دنبال گناه

توبه را ما یاد آدم داده ایم

ما برائت را به مریم داده ایم

مُرده را ما خود مسیحا می کنیم

درد را عین مداوا می کنیم

نیستی در بین ما دیگر غریب

دوست می دارم تو را مثل حبیب

سربلندی خصم دون پستت گرفت

خاک پای مادرم دستت گرفت

گر چه صد جرم عظیم آورده ای

غم مخور رو بر کریم آورده ای

آب از سر چشمه ی تو گل نبود

سرکشی از نفس بود از دل نبود

تو بدی کردی ولی بد نیستی

خوب دادی امتحان رد نیستی

گفت مس رفتم طلا بر گشته ام

نه طلا بل کیمیا برگشته ام

از درش اکسیر اعظم رفتم

یک نگه کرد و دو عالم یافتم

از میان خیمه های بوتراب

یک صدا می آید آنهم آب آب

من نه باکم از هزاران لشکر است

ترس من از اشک چشم اصغر است

ای حر تو از این پیش تر بودی حسینی

ای حر تو از این پیش تر بودی حسینی

حتی تو در صلب پدر بودی حسینی

دیشب دعا کردم که پیش ما بیایی

آخر تو نه حر یزیدی حر مایی

پیش از ولادت ما دلت را برده بودیم

بر تو بشارت از بهشت آورده بودیم

در کوثر رحمت شناور گشتی ای حر

زهرا دعایت کرد تا برگشتی ای حر

ص: ۷۴

ما بر گنه کاران در رحمت گشودیم

روزی که تو با ما نبودی، با تو بودیم

با دست عفو خود به پایت گل فشاندیم

تو دوستی، ما دشمن خود را نراندیم

با ما شدی دیگر ز خود، خود را رها کن

خون گلویت را نثار خاک ما کن

هرچند بد کردی، خریدارت منم من

در این جهان و آن جهان یارت منم من

تو خار، نه! تو شاخهٔ یاس من استی

تو حر عاصی نه! تو عباس من استی

تو جان نثار عترت پیغمبر استی

در چشم من دیگر علیِّ اکبر استی

امروز، دیگر ما تو هستیم و تو مایی

تنها نه در مایی در آغوش خدایی

گفتم: برو! مادر بگرید در عزایت

مادر نه! من می گریم امروز از برایت

وصف تو را باید کنار پیکرت گفت

آری تو حری همچنان که مادرت گفت

ای حر ریاحی تو دگر حر خدایی

ای حر ریاحی تو دگر حر خدایی

یک آینه توحید ز مصباح هدایی

خارج شده از ظلمت و داخل شده در نور

سرتا به قدم مایی و از خویش، جدایی

دیروز گرفتار یزید و سپه او

امروز در آغوش امام شهدایی

پاداش برون آمدنت از صف دشمن

این بس که به خاک قدم دوست فدایی

از فاطمه بردی به ادب نام، که امروز

مشمول عطا و کرمِ مادرِ مایی

تو منتخب ما شدی امروز که باید

بر تیر بلا، سینه ی خود را بگشایی

گفتیم که مادر به عزایت بنشیند

دیدیم که تو لایق این طرفه دعایی

چون قطره که در بحر شود غرق، همانا

در خون خدا غرق شدی، خون خدایی

وقتی همه گفتند دگر بازنگردی

ص: ۷۵

زهرا نگهت کرد و دعا کرد بیایی

«میثم» مدد از فاطمه بستان که هماره

با سوز درون، مرثیه بر حر بسرایی

حضرت رقیه (سلام الله علیها)

نفس در سینه از آهم شرر شد

نفس در سینه از آهم شرر شد

تمام قوت من، خون جگر شد

چه ایامی که از شب، تیره تر بود

چه شب هایی، که با هجرت سحر شد

چه سود از گریه، هر چه گریه کردم

شرار دل، ز اشکم بیشتر شد

تن صد پاره ات در کربلا ماند

سرت بر نیزه با من، هم سفر شد

خمیدم، در سنین خردسالی

به طفلی، قسمتم، داغ پدر شد

لب من از عطش، خشکیده بابا

چرا چشمان تو از گریه تر شد؟

زبان عمه، شمشیر علی بود

ولی او بر دفاع من، سپر شد

نگه کردم به رگ های گلویت

از این دیدار، داغم تازه تر شد

اجل، جام وصال آورده بر من

خدا را شکر، هجرانت به سر شد

سرشک دوستانم، دانه دانه

تمام نخل «میثم» را ثمر شد

من نخل شکستهٔ حسینم

من نخل شکستهٔ حسینم

در سوگْ نشستهٔ حسینم

هم اختر آسمان عصمت

هم ماه خجستهٔ حسینم

دریا شده تشنه کامِ اشکم

پیغمبرخون، امام اشکم

من سورهٔ کوثر حسینم

هم سنگر مادر حسینم

مانند عمو، گره گشایم

والله! قسم در حسینم

آزاده یتیمه ای صغیرم

صد قافله دل، بوَد اسیرم

قرآنِ فتاده زیر پایم

هر چند، غریبم، آشنایم

هم لالهٔ سرخ باغ خونم

هم یاس بهشت کربلایم

با مصحفِ روی لاله گونم

پیغمبرِ قتلگاه خونم

آیینهٔ روی سیّدالناس

سرتا به قدم، صفا و احساس

بوده است همیشه جایگاهم

دامان حسین و دوش عباس

هم بوده حسین، سرفرازم

هم دخت علی، کشیده نازم

ص: ۷۶

ویرانه، اگر چه جای من بود

عالم، همه کربلای من بود

چشم ملک از پی تبرّک

بر آبله های پای من بود

می بود به جنگ اهل بیداد

در هر نفسم، هزار فریاد

خال لب من، شده است، تبخال

از سوز عطش، زدم پر و بال

نیش سر خارها، به پایم

انداخته اند عکس خلخال

بر من دف و چنگ، گریه می کرد

کعب نی و سنگ، گریه می کرد

بودم به حسین، سرسپرده

کوه غم او، به دوش برده

هر چند که دختری صغیرم

یک مرد، چو من، کتک نخورده

رخسار منوّرم، کبود است

سر تا سر پیکرم، کبود است

من بودم و قلب داغدیده

من بودم و قامت خمیده

آن شب که اجل، گرفت جانم

من بودم و یک سر بریده

سر را روی سینه ام، فشردم

در گوشهٔ این خرابه، مردم

ویران نشین شدم که تماشا کنی مرا

ویران نشین شدم که تماشا کنی مرا

مثل قدیم در بغلت جا کنی مرا

گفتم می آیی و به سرم دست می کشی

اصلاً بنا نبود ز سر وا کنی مرا

آن شب که گم شدم وسط نیزه دارها

می خواستم فقط که تو پیدا کنی مرا

از آن لبی که دور و برش خیزرانی است

یک بوسه ام بده که سر و پا کنی مرا

با حال و روز صورت تغییر کرده ات

هیچ انتظار نیست مداوا کنی مرا

معجر نمانده است ببندم سر تو را

پیراهنت کجاست که بینا کنی مرا

وقتی که ناز دخترکت را نمی خری

بهتر اسیر زخم زبان ها کنی مرا

حالا که آمدی تو؛ به یاد قدیم ها

باید زبان بگیری و لالا کنی مرا

عمّه ببخش دردسر کاروان شدم

امشب کمک بده که مهیّا کنی مرا

ص: ۷۷

امشب که با تو انس به ویران گرفته ام

امشب که با تو انس به ویران گرفته ام

ویرانه را به جای گلستان گرفته ام

امشب شب مبارک قدر است و من تو را

بر روی دست خویش چو قرآن گرفته ام

پاداش تشنه کامی و اجر گرسنگی

گل بوسه ایست کز لب عطشان گرفته ام

از بس که پابرهنه به صحرا دویده ام

یک باغ گل زخار مغیلان گرفته ام

از میزبانی ام خجلم سفره ام تهی ست

نان نیست جان زمقدم مهمان گرفته ام

زهرا به چادرش زعلی می گرفت رو

من از تو رو به موی پریشان گرفته ام

من بلبل حسینم و افتادم از نوا

چون جغد، آشیانه به ویران گرفته ام

بر داغدیده شاخهٔ گل هدیه می برند

من جای گل، سرِ تو به دامان گرفته ام

(میثم) مدار خوف زموج بلا که من

دست تو را به دامن طوفان گرفته ام

نامم رقیه است نزن ناشناس نیست

نامم رقیه است نزن ناشناس نیست

صبّم نکن ، کنیز خدا ناسپاس نیست

من دختر صغیرهٔ سالار زینبم

فحشم نده که منزلتم جز سپاس نیست

ناز یتیم را که به سیلی نمی کشد

این درخور لطافت گلبرگ یاس نیست

دست مرا ببند و ببر با تشر ولی

مشت و لگد که پاسخ این التماس نیست

در ضرب و شتم ، پیروی از دومی کنی

با آن خبیث ، جز تو کسی را قیاس نیست

مو میکشی و مقنعه را پاره می کنی

این گیسو است ، بند طناب و لباس نیست

ای دختران شام ، خدا اهلتان کند

این کاروان که مسخرهٔ این اُناس نیست

ص: ۷۸

ای شامیان لباسم اگر پاره پاره است

قدری حیا ! نشان بزرگی لباس نیست

بابا چقدر صورت تو سنگ خورده است

این رنگهای روی تو اصلاً شناس نیست

انگار از قفا گلویت را بریده اند

آیا به پشت گردن تو جای داس نیست؟

باید کنون به عمه تأسی کنم ، پدر

جز بوسه از گلوی تو راه خلاص نیست

تا دوش تو سَرير مُقام رقیه بود

تا دوش تو سَرير مُقام رقیه بود

عالم شبانه روز به کام رقیه بود

تا روی زانوی تو سه ساله قرار داشت

آغوش تو دوام و قوام رقیه بود

هرجا که صحبت از عمو عباس می شنید

بر عالمی تفاخُر نام رقیه بود

گاهی به لَحن با نمک و بچه گانه ای

بازیِ تو به خنده سلام رقیه بود

بالا نشین قافله بر شانه های تو

یعنی فراز عرش به نام رقیه بود

تنها ز جانبِ عمو عباس هم نبود

این همنشینیِ تو مرام رقیه بود

می گفت العطش ، ولی این هم بهانه بود

نام تو ذکر و وردِ کلام رقیه بود

وقتی ستون خیمهٔ تو بر زمین فتاد

تازه شروع روز قیام رقیه بود

دیگر ز مشک ، آب سراغی نمی گرفت

انگار حرف ، آب حرام رقیه بود

وقتی به خیمه دست عدو بازِ باز شد

حکمِ فرار ، حکمِ امام رقیه بود

بر گوش او عدو که دو تا گوشواره دید

عمه به فکر حُسن ختام رقیه بود

کنون که گوشهٔ ویرانه آشیان دارم

کنون که گوشهٔ ویرانه آشیان دارم

برای آمدنت باغی از خزان دارم

اگر چه بی پر و بال و به بند زنجیرم

ص: ۷۹

برای شرح غمم با تو صد زبان دارم

به فصل کودکی ام پیری ام نگو زود است

شکسته لاله ام و داغ باغبان دارم

زبان گشا و سخن گو به جان تو بابا

به سنگ بر کف دست و نه خیزران دارم

چه شد به نیزهٔ دشمن تو بوسه می دادی

ندیدی ام که به دل حسرتی از آن دارم

از آن شبی که هراسان ز ناقه افتادم

به چهره ام اثر دست ساربان دارم

ز غمگساری این شامیان همین کافی است

که جای لقمهٔ نان درد استخوان دارم

به سان عمه اگر مو سپید و رنجورم

شبیه مادر تو قامتی کمان دارم

اینجا بهانه ها خودشان جور می شوند

اینجا بهانه ها خودشان جور می شوند

کافی ست زیر لب پدرت را صدا کنی

کافی ست یک دو بار بگویی گرسنه ام

یا ناله ای به خاطر زنجیر پا کنی

اصلا نه ، بی بهانه زدن عادت همه ست

حرف گرسنگی نزدم باز هم زدند

دیدم که بر لبان تو می خورد پشت هم

چوب تری که قبل لبت بر سرم زدند

آن قدر پیش طفل تو خیرات ریختند

نان های خشک خانه یشان هم تمام شد

امروز هم به نیت تفریح آمدند

عمه کجاست چادر من ؟ ازدحام شد

صبح و غروب و شام که فرقی نمی کند

ما را خلاصه غالب اوقات می زنند

یک در میان به روی من و عمه می خورد

سنگی که سمت خیمه ی سادات می زنند

از آن شبی که زجر مرا دست عمه داد

لکنت زبان من نه مداوا نمی شود

ص: ۸۰

پیر زنی که موی مرا می کشید گفت

زلفی که سوخته گرهش وا نمی شود

از خیمه ها دور از تمنای نگاهم

از خیمه ها دور از تمنای نگاهم

آن روز رفتی و دلم پشت سرت ماند

بیچاره لب هایم به دنبال لب تو

در حسرت آن بوسه های آخرت ماند

بوسیدن لب های من ، وقتی نمی برد

حق دارم از دست لبت دلگیر باشم

وقتی به دنبال سرت آواره هستم

باید اسیر این همه زنجیر باشم

یادش به خیر آن روزهای در مدینه

دو گوشواره داشتم حالا ندارم

رنگ کبودم مال دختر بودنم نیست

من مشکلم این جاست که بابا ندارم

از شدت افتادنم از روی ناقه

دیگر برایم ای پدر پهلو نمانده

گیرم برایم چند معجر هم بیارند

من که دگر روی سرم گیسو نمانده

از کربلا تا کوفه، کوفه تا به این جا

در تاول پایم هزاران خار می رفت

بابا نبودی تا ببینی دختر تو

با چه لباسی کوچه و بازار می رفت

دیدم که عمه آستین روی سرش بود

از گیسوی بی معجرم چیزی نگفتم

وقتی که از گیسو بلندم می نمودند

از سوزش موی سرم چیزی نگفتم

از خیمه ها که رفتی و دیدی مرا به خواب

از خیمه ها که رفتی و دیدی مرا به خواب

داغی بزرگ بر دل کوچک نهاده ای

گرچه زمن لب تو خداحافظی نکرد

می گفت عمّه ام به رخم بوسه داده ای

من با هوای دیدن تو زنده مانده ام

جویای گنج بودم و ویرانه نشین شدم

ممکن نشد که بوسه دهم بر رخت به نی

ص: ۸۱

با چشم خود ز خرمن تو خوشه چین شدم

تا گفتگوی عمّه شنیدم میان راه

دیدم تو را به نیزه و باور نداشتم

تا یک نگه ز گوشه ی چشمی به من کنی

من چشم از سر تو دمی بر نداشتم

با آنکه آن نگاه ، مرا جان تازه داد

اما دوپلک خود ز چه بر هم گذاشتی

یکباره از چه رو، دو ستاره افول کرد

گویا توان دیدن عمّه نداشتی

من کنار عمّه سِتادم به روی پای

مجروح پا و اِذن نشستن نداشتم

دستی سیاه بی ادبی کرد با سرت

من هم کبود دست روی سر گذاشتم

با آنکه دستبرد خزان دیده ای و لیک

باغ ولایت است که سر سبز و خرّم است

رخسار توست باغ همیشه بهار من

افسوس از اینکه فرصت دیدار بس کم است

ای گل اگر چه آب ندیدی ولی بُوَد

از غنچه های صبح لبت نو شکفته تر

از جورها که با من و عمّه شد مپرس

این راز سر به مُهر، چه بهتر نهفته تر

هر کس غمم شنید، غم خود زیاد برد

بر زاری ام ز دیده و دل ، زار گریه کرد

هر گاه کودک تو ، به دیوار سر گذاشت

بر حال او دل در و دیوار گریه کرد

ای مه که شمع محفل تاریک من شدی

امشب حسد به کلبه ی من ماه می برد

گر میزبان نیامده امشب به پیشواز

از من مَرَنج، عمّه مرا راه می برد

گر اشک من به چهره ی مهتابی ام نبود

ای ماه، این سپهر، اثَر از شَفَق نداشت

معذور دار، اگر شده آشفته موی من

ص: ۸۲

دستم بر شانه به گیسو رَمَق نداشت

ویرانه،غصّه،زخم زبان،داغ، بی کسی

این کوه را بگو، تن چون کاه چون کِشَد؟

پای تو کو؟ که بر سَرِ چشمان خود نَهم

دست تو کو؟ که خار ز پایم برون کشد

سیلی نخوره نیست کسی بین ما ولی

کو آن زبان؟ که با تو بگویم چگونه ام

دست عَدو بزرگ تر از چهره ی من است

یک ضربه زد کبود شده هر دو گونه ام

یکبار سر به گوشه ی ویران بزن ، ببین

من خاک پای تو به جبین می کشم بیا

کن زنده یاد مادر خود را ببین چسان

خود را از درد روی زمین می کشم بیا

گر در بَرَت به پای نخیزم ز من مپرس

اما ببخش، نیست توانی به پای من

نه شمع در خرابه، نه تو گفتگو کنی

مشکل شده شناختن تو برای من

ای آرزوی گمشده پیدا شدی و من

دست از جهان و هر چه در آن هست می کشم

سیلی، گرفته قوّت بینایی ام

من تا شناسمت به رخت دست می کشم

ای گل، زعطر ناب تو آگه شدم، تویی

ویرانه، روز گشته اگر چه دل شب است

انگشت ها که با لب تو بوده آشنا

باور نمی کنند که این لب همان لب است

ای چراغ شب شهادت من

ای چراغ شب شهادت من

ای تماشای تو عبادت من

جان من! باز بر لب آمده ای

آفتابا! چرا شب آمده ای

ای امید دل شکسته ی من

ای دوای درون خسته ی من

گلوی پاره پاره آوردی

عوض گوشواره آوردی

نفسم هُرم آتش تب توست

جای چوب که بر روی لب توست؟

ص: ۸۳

نگهت قطره قطره آبم کرد

لب خشکیده ات کبابم کرد

که به قلب رقیّه چنگ زده؟

که به پیشانی تو سنگ زده؟

سیلی از قاتلت اگر خوردم

ارث مادر به کودکی بردم

تنم از تازیانه آزردند

چادر خاکی مرا بردند

آفتاب رخم عیان گردید

در دو پوشش رویم نهان گردید

ابر سیلی به رخ حجابم شد

خون فرق سرم نقابم شد

شامیان بی مروّت و پستند

ده نفر را به ریسمان بستند

همه را با شتاب می بردند

سوی بزم شراب می بردند

من که کوچکتر از همه بودم

راه با دست بسته پیمودم

نفسم در شماره می افتاد

در وجودم شراره می افتاد

بارها بین ره زمین خوردم

عمّه ام گر نبود می مردم

تا به من خصم حمله ور می شد

عمّه می آمد و سپر می شد

بس که عمّه مدافع همه شد

پای تا سر شبیه فاطمه شد

به جرم اینکه ندارم پدر زدند مرا

به جرم اینکه ندارم پدر زدند مرا

شبیه مادر در پشت در زدند مرا

خبر نداشتم این ها چقدر نامردند

خبر نداشتم و بی خبر زدند مرا

خدا کند که عمویم ندیده باشد، چون

پدر درست همین دور و بر زدند مرا

پدر، وقت غذا تازیانه می آمد

نه ظهر و شام که حتی سحر زدند مرا

سرم سلامت از این کوچه ها عبور نکرد

چقدر مثلِ تو ای همسفر زدند مرا

چه بینِ طشت، چه بر نیزه ها زدند تو را

چه در خرابه، چه در رهگذر زدند مرا

چه چشم زخم، چه زخمِ زبان، چه زخمِ سنان

اگر نظر کنی از هر نظر زدند مرا

ص: ۸۴

فقط نه کعبِ نِیّ و تازیانه و سیلی

سپر نداشتم و با سپر زدند مرا

پدر من از سرِ حرفم نیامدم پائین

پدر پدر گفتم هر قَدر زدند مرا

مگر به یادِ که افتاده اند دشمن ها

که بینِ این همه زن بیشتر زدند مرا؟

زدند مادرتان را چهل نفر یکبار

ولی چهل منزل صد نفر زدند مرا

طفلان حضرت زینب (سلام الله علیها)

گفتن از زینب و عشقش به تو کار زهراست

گفتن از زینب و عشقش به تو کار زهراست

زینبی که همه ی دار و ندار زهراست

پرورش یافته ی باغ و بهار زهراست

باعث فخر همه ایل و تبار زهراست

عمه نه؛ مادر سادات پس از زهرا اوست

هیچ کس ثانی زهرا نشود، تنها اوست

خواهرت هست و بر این فیض مباهات کند

همه را مست خودش وقت مناجات کند

قبل تکبیر اذان با تو ملاقات کند

بهتر از حضرت عباس مواسات کند

شیرزن نه به خدا خالق غیرت زینب

حافظ خانه ی توحید و امامت زینب

نشر این عشق فقط از کرم زینب توست

عاشقی مشق شده با قلم زینب توست

هرچه غم در دل ما هست غم زینب توست

سرّ تربت که شفا از قدم زینب توست

کربلا جلوه گهِ محترم زینب شد

پیش تر از حرم تو حرم زینب شد

آمده تا که دوباره همه را مات کند

اینکه پیش از همه عاشق شده اثبات کند

نذر اولاد تو یک قافله سادات کند

تو دهی اذن و بر این ذهن مباهات کند

نه نگو ورنه قسم بر لب زینب آید

نام زهرا ببرد تا که گره بگشاید

این دو یوسف دو غلام علی اکبر هستند

ص: ۸۵

این دو تا آبروی عترت جعفر هستند

آشنا با همه آیات مطهر هستند

تربیت یافته ی ساقی لشگر هستند

این جگرگوشه و آن پاره تن زینب توست

این حسین و دگری هم حسن زینب توست

حرمله کو که سه شعبه به کمان بگذارد

کو سنان نیزه به جسم دو جوان بگذارد

شمر کو پا به روی سینه شان بگذارد

سرشان را ببرد روی سنان بگذارد

تنِ شان را به سُم مرکبشان بسپارد

تا که دست از سر تو قوم لعین بردارد

گرچه از داغ جوان تا شده ای ما هستیم

گرچه از داغ جوان تا شده ای ما هستیم

و که گفته است که تنها شده ای ما هستیم

تو چرا بار دگر پا شده ای ما هستیم

ما نمردیم مهیا شده ای ما هستیم

رخصت دیدن تو فرصت ما شد اما

نوبتی هم که بود نوبت ما شد آقا

به درخیمه ما نیز هرازگاه بیا

با دل ما سه نفر راه بیا راه بیا

چشمهامان پر حرف است که کوتاه بیا

تو بیا با قدمت گرچه با اکراه بیا

تا ببینی که به تیغ و زره آراسته اند

تند بادند که در معرکه برخاستند

باز میدان ز تو جنبش طوفان با من

تخت از آن تو و پیش تو جولان با من

شاه پیمانه ز تو عهد به پیمان با من

ذره ای غم به دلت راه مده جان با من

آمدم گرم کنم گوشه بازارت را

تا نگاهی بکنی این سر بدهکارت را

به کفم خیرعمل خیرعمل آوردم

دو شکر قند دو شهد و دو عسل آوردم

من از این دشت شقایق دوبغل آوردم

دو سلحشور ز صفین و جمل آوردم

ص: ۸۶

تیغ دارند و پی تو به صلایی رفتند

شیرهایم به پدر نه که به دایی رفتند

دست رد گر بزنی دست ز دامان نکشم

دست از این خیمه رسد از سر پیمان نکشم

بعد از این شانه به گیسوی پریشان نکشم

تیغ می گیرم و پا از دل میدان نکشم

به تو سوگند که یک دشت به هم می ریزم

چشم تا کار کند تیغ و علم می ریزم

دختر مادرم و جان پس در خواهم داد

او پسر داده و من هم دو پسر خواهم داد

جگرش سوخت اگر من دو جگرخواهم داد

میخ اگر خورد به تن، تن به تبر خواهم داد

چادرش را به کمر بست اگر می بندم

دلِ تو مادرئ روضه ی او سوگندم

قنفذ از راه از آن لحظه که آمد می زد

تازه میکرد نفس را و مجدد می زد

وای از دست مغیره چقدر بد می زد

جای هر کس که در آن روز نمی زد می زد

مادرم ناله به جز آهِ" علی جان "نکشید

دست او خرد شد و دست ز دامان نکشید

وای اگر خواهر تو حیدر کرار شود

حرمم صاحب یک نه دو علمدار شود

لشگری پا و سر و دست تلنبار شود

بچه شیر خودش شیر جگردارشود

در دلم خون تو با صبرحسن می جوشد

خون زهراست که در رگ رگ من می جوشد

وقت اوج دو کبوتر دو برادر شده بود

نیزه و تیر تبرها دو برابر شده بود

خیمه ای سد دو چشم تر مادر شده بود

ضربه هاشان چه مکرر چه مکرر شده بود

روی پیشانی زینب دو سه تاچین افتاد

ص: ۸۷

تا که از نیزه سر این دو به پایین افتاد

گاه لیلایی و گهی مجنون

گاه لیلایی و گهی مجنون

گاه مجنونم و گهی لیلا

گاه خورشید و گاه آیینه

روبروی همیم در همه جا

ای طلوع همیشه ی قلبم

با تو خورشید عالمینم من

تو حسینی ولی گهی زینب

گاه زینب گهی حسینم من

وقت سجاده وقت نافله ها

لبمان نذر نام یکدیگر

دو کبوتر در این حوالی عشق

بر سر پشت بام یکدیگر

من و تو آیه های تقدیریم

من و تو همدلیم و همدردیم

خواب بر چشممان نمی آمد

تا که بر هم دعا نمی کردیم

دل ندارم تو را نظاره کنم

در غروبی که بی حبیب شدی

تکیه بر نیزه ی شکسته زدی

این همه بی کس و غریب شدی

کاش این جا اجازه می دادی

تا برای تو چاره می کردم

این گریبان اشتیاقم را

پیش چشم تو پاره می کردم

همه از خیمه ها سفر کردند

همه در خون خویش غوطه ورند

همه پیشت فدا شدند اما

کودکانم هنوز منتظرند

آن دمی که ممانعت کردی

میهمان نگاه من غم شد

از بلا و غمِ مصیبت تو

آن قدر سهم خواهرت کم شد

کودکانم اگر چه ناقابل

ولی از باده ی غمت مستند

آن دو بالی که حق به جعفر داد

به خدا کودکان من هستند

خنده ها با نگاه غمگینت

اذن پرواز بالشان باشد

اذن میدان بده به آن ها تا

شیر مادر حلالشان باشد

بهترین بنده ی خدا زینب

ص: ۸۸

بهترین بنده ی خدا زینب

هل اتی زینب، انمّا زینب

ریشه ی صبر انبیا زینب

زینبا زینبا و یا زینب

بانی روضه های غم زینب

تا ابد مبتلای غم زینب

گفت ای مصطفای عاشورا

ای فدای تو زینب کبری

تو علی هستی و منم زهرا

پس فدای تمام پهلوها

سر خواهر فدای این سر تو

همه ی ما فدای اکبر تو

گفت ای شاه ما اجازه بده

حضرت کربلا اجازه بده

جان این بچه ها اجازه بده

جان زهرا اجازه بده

قبل از آن که سر تو را ببرند

این سر خواهر تو را ببرند

من هوای تو را به سر دارم

به هوای تو بال و پر دارم

از غریبی تو خبر دارم

دو پسر نه، دو تا سپر دارم

زحمتم را بیا به باد مده

اشتیاق مرا به باد مده

در دل خیمه خسته اند این دو

سر راهت نشسته اند این دو

دل به لطف تو بسته اند این دو

با بزرگان نشسته اند این دو

این دو با یار تو بزرگ شده اند

با علمدار تو بزرگ شده اند

ای فدای دلِ منوّرتان!

ای فدای دلِ منوّرتان!

ای به قربان چشم کوثرتان!

وای بر حال جبرئیل، او را

گر برانید، روزی از درتان

تو سلیمان و موری آمده است

تا مشرّف شود به محضرتان

من کیم؟ دوره گردِ چشمانت

زینبم من همان کبوترتان

کودکانم چه ارزشی دارند؟

جانِ عالم، تصدق سرتان

کرده ام یا اخا دو آئینه

نذر چشم علیِ اصغرتان

ظهر دیدی چگونه خوش بودند

در صفوف نماز آخرتان

به امیدی بزرگشان کردم

ص: ۸۹

تا به دستم شوند، پرپرتان

گر بگویی بمیر، می میرند

دست بر سینه اند و نوکرتان

پای تفسیر، شیرشان دادم

پای تفسیرِ گریه آورتان

پای تفسیر سوره ی مریم

سوره ی زخم های پیکرتان

تا که راضی شوی و اذن دهی

پر بگیرند در برابرتان

یادشان داده ام، قسم بدهند

بر ضریح کبود مادرتان

بگذار این که ذبحشان سازم

پای رگ های سرخ حنجرتان

عشق زینب با برادر جلوه ای دیگر گرفت

عشق زینب با برادر جلوه ای دیگر گرفت

عشق بازی را به رسم عاشقی از سر گرفت

در مدار حق پرستی کو یکی زینب شناس

در مقام بندگی احراز از کوثر گرفت

سکهٔ عشق و محبت را به نام خویش زد

زانکه از مریم مقام قرب ، بالاتر گرفت

چادرش نور حجاب نه فلک تامین کند

کی تواند دست دشمن از سرش معجر گرفت

حجر اسماعیل را در کربلا احداث کرد

او که با قربانیانش سبقت از هاجر گرفت

گیسوی نوباوگان را شانه با لبخند زد

وقت رزم کودکان امداد از حیدر گرفت

تا نکاهد گوهر صبرش به میدان عمل

در حرم دست توسل سوی پیغمبر گرفت

با شجاعت ، با شهامت ، با وقار آمد به پیش

گرد غربت را به کلی از رخ دلبر گرفت

مادری را کرد ثابت ، خواهری را داد اوج

سر ، فرو افکند و باران از نگاه تر گرفت

یاد ابراهیم داد اینگونه قربانی دهند

امتحان داد اول و راه حرم آخر گرفت

تا به مرگ کودکانش مطمئن گردد ز رزم

مادر رزمندگان در خیمه ای سنگر گرفت

عون از شهد شهادت ناگهان سیراب شد

ص: ۹۰

با همان بال و پر خونین ، به جنت پر گرفت

چون در آن میدان محمد شد حماسه آفرین

نعرهٔ تکبیر عباس دلاور سر گرفت

بار دیگر حمله ای با رمز یا زینب نمود

ساعتی نگذشت ، در خون ، ذکر یا مادر گرفت

لاله و آلاله پرپر ، پیش چشم باغبان

سوی گلزار شهیدان هر دو را در بر گرفت

باز هم زینب نیامد دیدن این کشته ها

پیش گهواره زبانی با علی اصغر گرفت

تا حسینم را نبینم در حرم خجلت زده

خویش را گم می کنم ، شاید ره دیگر گرفت

به نام نامی زینب که آیت العظمی است

به نام نامی زینب که آیت العظمی است

قسم به نام عقیله که علم الاسماست

بلند مرتبه بانوی فاطمی علی

تمامی وجناتش تمامی مولاست

غلامزادهٔ ایلش قبیلهٔ مجنون

کنیزه خادمه هایش عشیرهٔ لیلاست

نفس نفس نفهاتش چکامه ای شیوا

وحرف حرف کلامش قصیدهٔ غراست

قلم چگونه نویسد که خامی محض است

کلام پخته ی عمان بخوان که روح افزاست

زنی که دست خدا را در آستین دارد

زنی که یک تنه مرد آفرین کربلاست

برای آل عبا بوده واجب التعظیم

حسین فاطمه احمد حسن علی زهراست

عقیله ای که عقول از مقام او حیران

فهیمه ای که فقاهت ز فهم او رسواست

ندیده سایهٔ او را نگاه همسایه

اگرچه مدت سی سال پیش این دریاست

ندیده سایهٔ او را مدینه یا مکه

که شهر در قرق چند حضرت سقاست

نسیم هم نوزد سمت چادرش حتی

که این حریم حریم فرشته های خداست

نه خاک بر دهنم رخصتی فرشته نداشت

مقام چادر خاتون فاطمه بالاست

ص: ۹۱

هزار مرتبه شوید دهان به مشک جبریل

هنوز بردن نامش برای او رویاست

ز مادحین بزرگی این سرا مریم

ز واصفین بلندی این حرم عیسی ست

رکاب ناقه که سر قفلی علمدار است

ستون خیمه که قلب خیام عاشوراست

پناهگاه تپش های خستهٔ سجاد

امام هاشمیان و شفیعه فرداست

اگر حسین در اعماق سینه ها جاریست

اگر حسینیه ای در تمامی دلهاست

ولی حسین خودش زینبیه ای دارد

که در تمامی افلاک بیرقش بر پاست

رسید ظهر دهم فصل اوج غم اما

میان خیمه خود مانده وز دلش غوغاست

اگر چه پای به پای برادرش رفته بود

اگرچه بانوی غمگین خیمهٔ شهداست

اگرچه بر سر بالین هر شهیدی بود

اگر چه شاهد رزم اهالی دریاست

چقدر پیکر خونین بدست آورده

چقدر چادرش از خون لاله ها زیباست

کنار پیکر اکبر که زودتر آمد

اگر نبود حسینش چگونه بر میخواست

میان خیمه نشسته ز دور میشنوند

خروش تازه جوانهای خود که بی همتاست

دو شیر زاده ی او در کشاکش رزمند

و در حوالی آوردگاه طوفانهاست

گرفته اند تمامی پهنه را با تیغ

شنید و گفت رجزهایشان عجب گیراست

و با شمارش تکبیرهای عباسش

گرفته است که تعداد ضربهٔ آنهاست

پس از برادرش آهسته میکشد تکبیر

و گاه گاه بگوید برادرم تنهاست

کمی گذشت خروشی دگر نمیشنود

نوای تازه جوان ها به جای آن برخواست

میان خیمه خود مانده و نمیشنوند

بغیر ناله که از سمت نیزه ها پیداست

بغیر خنده و صوت اصابت صد تیر

بغیر هلهله هایی که در دل صحراست

هنوز مادرشان گوش می کند اما

نمی رسد به جز آهی که بر لب سقاست

ص: ۹۲

صدا صدای نفس های مانده در سینه است

صدای چرخش شمشیرها و مرکب هاست

میان آن همه فریاد و ناسزا فهمید

برای بردن سرها به نیزه ها دعواست

غروب بود و میان خیام میگردید

که دید خیمه سرخی که خیمه شهداست

قدم گذاشت به آنجا که پیکر شهداست

میان آنهمه تنهای بی سر خونین

کنار پیکر اکبر که اربا اربا است

شناخت پیکر زخمی سروهایش را

اگرچه سر ز تن چاک خورده جداست

هنوز گرم تماشای کودکانش بود

که دید شعله آتش ز خیمه ها برخواست

حرم اسیر حرامی و مادری می دید

که زلف تازه جوانهای او ز نیزه رهاست

دو جوانمرد مهیا هستند

دو جوانمرد مهیا هستند

دست پروردهٔ سقا هستند

قدشان رفته به دایی هاشان

چقدر خوش قد و بالا هستند

شیرِ خاتون دو عالم خوردند

شیرهای نر صحرا هستند

گرد بادند و به هم میریزند

شب طوفانی دریا هستند

مرتضایند به شکل دو جوان

این دو عیسی دو موسی هستند

زینبی اند و نژاد عشق اند

بچهٔ حضرت زهرا هستند

مادر از خیمه ولی میگویند

برگ سبز من تنها هستند

تشنگی از نفس انداختشان

عاقبت در قفس انداختشان

قصد جان دو برادر کردند

نیزه ها را دو برابر کردند

از دو سو از دو طرف با خوناب

نوک سرنیزه خود تر کردند

آنقدر بر تنشان ضربه زدند

که شبیه تن اکبر کردند

هیچ نفر نیست بگوید اینان

هیچ فکر دل مادر کردند؟

تا خیال همگی راحت شد

سرشان نیت خنجر کردند

دید زینب به بدن ها سر نیست

هیچ دلی مثل دل مادر نیست

نیزه ها را که تکان میدادند

شام شد ؛ شعله که بالا بردند

ص: ۹۳

وقت غارت شد و یکجا بردند

چادر دخترکان تا می سوخت

همگی فیض تماشا بردند

گل سر، پیروهن و گهواره

هر چه دیدند به یغما بردند

وای حتی؛ بدنی عریان شد

کفنش را سر دعوا بردند

دخترک داشت تماشا می کرد

آمدند و سر بابا بردند

با غرض پیش نگاه زینب

به سر نیزه دو سر را بردند

تا بسوزد جگر مادرشان

تاب می خورد به نیزه سرشان

نیزه داران به سر گیسوشان

تاب می داده و جان میدادند

همه با خنده خود زینب را

به هم آنروز نشان میدادند

گاه سرهای جدا را یک شب

دست خولی صفتان میدادند

ولی این دو به دل مادرشان

مثل عباس توان میدادند

سمت زینب چو نظر می افتاد

از سر نیزه دو سر می افتاد

این شیر بچه های من از نسلِ حیدرند

این شیر بچه های من از نسلِ حیدرند

همزاد پاکی و کرم از خونِ جعفرند

در اوج خویش اگر چه به طیار می رسند

ای رُکنِ عشق من به شما سجده می برند

رخصت دهید لشکرِ طاغوت و جبت را

با ذکر یا علی مدد از پا در آورند

در عشق رفته اند به دائی ماهشان

آئینه های رزم علمدارِ لشکرند

سو گند خورده اند که قربانیت شوند

من مطمئنم آبرویم را نمی برند

شمشیر بسته، مستِ کفن، تشنه ی وصال

سهمی مرا ز داغِ جگر گوشه ها دهید

این دو امیدِ آبروی من به محشرند

تا زیر کعبِ نیزه نیفتاده ام ز پا

بگذار تا به پای تو از خویش بگذرند

دغ می کنند معجر من جا به جا شود

حساس و غیرتی به سرانجام مادرند

ص: ۹۴

اسباب خجلت است کریمانه کن قبول

این دو ذبیح تحفه ی ناچیزِ خواهرند

در ازدحامِ نیزه و شمشیرها اگر

دیدی که قطعه قطعه و در خون شناورند

دلخوش نکن به یاوری خواهرانه ام

پاها مرا ز خیمه برونم نمی برند

شرمِ حضورِ خواهرِ خود را قبول کن

قربانیانِ اصغرِ خود را قبول کن

این دو سرباز جوان رزم آورند

این دو سرباز جوان رزم آورند

هر دو ابن الجعفر ابن الحیدرند

دو وجیها عند ربک دو عزیز

میوه ی دل نور چشم حیدرند

دو چکیده آیه ی قرآن حق

دو اثر از مکتب پیغمبرند

این دو مشتاق صعود آسمان

در حقیقت بال های جعفرند

تنفقوا مما تحبون منند

گرچه هر دو ریزه خوار اکبرند

وارث اسما وزهرایند ،آه

یادگار گلشنی نیلوفرند

می خورم سوگند بر اشک رباب

پیشمرگان علی اصغرند

با همه لب تشنگی بنگر اخا

با شهامت قلب لشگر می درند

گو علمدارت ببیند رزمشان

هر دو شاگرد امیر لشگرند

تا که قتل تو عقب افتد اخا

تیر ها را بر سر و تن می خرند

تو به فکر من ولی من فکر تو

عاشقان دلواپس یکدیگرند

بوده ام بنت الشهید اخت الشهید

حالیا ام الشهیدم بنگرند

گر که افتادند بر روی زمین

جسمشان بگذار ، گر چه پرپرند

در میان کوفه تا بازار شام

روی نیزه حافظان مادرند

گرچه ناقابل ولی از لطف تو

آبروی زینبت در محشرند

این دو فرزندان بنت الحیدرند

این دو فرزندان بنت الحیدرند

وارث رزم علیِ اکبرند

شیر از شیر ولایت خورده اند

حافظان مکتب پیغمبرند

هست خون شیر در رگ هایشان

هم دلیرند این دو هم نام آورند

ص: ۹۵

خلقشان چون صاحب خلق عظیم

صاحبان رتبه های برترند

زینب آن ها را حسینی کرده است

درس های معرفت را از برند

جان زهرا هدیه ام را کن قبول

این دو قربانی قبل از مشعرند

گر دهی یک لحظه اذن رزمشان

آبروی زینبت را می خرند

این دو چون من که فدایی توأم

پیش مرگان علی اصغرند

شوق جانبازی شان ناگفتنی است

هر یکی از دیگری سبقت برند

مثل یک آیینه صافند و زلال

در عمل آیینه ی یکدیگرند

رزمشان رفته به دایی هایشان

آبروی دشمنت را می برند

رخنه در صف های لشگر می کنند

واقعاً در صف شکستن محشرند ...

هر دو گردیدند محصور عدو

کوفیان در مکر و حیله ماهرند

ناگهان تیری به پهلوشان نشست

در زمین خوردن شبیه مادرند

دسته گل هایم گلاب ناب شد

زیر سمّ اسب دشمن پرپرند

چگونه آب نگردم کنار پیکرتان

چگونه آب نگردم کنار پیکرتان

که خیره مانده به چشمم نگاه آخرتان

میان هلهله ی قاتلانتان تنها

نشسته ام که بگریم به جسم پرپرتان

چه شد که بعد رجزهایتان در این میدان

چه شد که بعد تماشای رزم محشرتان

ز داغ این همه دشنه به خویش می پیچید

به زیر آن همه مرکب شکسته شد پرتان

شکسته آمدم این جا شکسته تر شده ام

نشسته ام من شرمنده در برابرتان

خدا کند که بگیرند چشم زینب را

که تیغ تیز نبیند به روی حنجرتان

میان قافله ی نیزه دارها فردا

خدا کند که نخندد کسی به مادرتان

و پیش ناقه ی او در میان شادی ها

خدا کند که نیفتد ز نیزه ها سرتان

ص: ۹۶

عبد الله بن الحسن (علیه السلام)

هرکه خواهد بخدا بندگی آغاز کند

هرکه خواهد بخدا بندگی آغاز کند

باید عبداللَهی احساس خود ابراز کند

کیست این طفل که در کودکی اعجاز کند

قدرت فاطمی اش بُرده به بابا حَسَنش

کیست این طفل که تفسیر کند مردن را

سهل انگاشت به میدان عمل رفتن را

غیرت حیدری اش ریخت بهم دشمن را

یازده ساله ولی لایق رهبر شدنش

واژه ای نیست به مداحی این آزاده

چه مقامی است خدا داده به آقازاده

از کجا آمد و راهش به کجا افتاده

دامن پاک عمو بود از اول وطنش

بی زِرِه آمد و جان را زِرِه قرآن کرد

بی سپر آمد و دستش سپر جانان کرد

بی رجز آمد و ذکر عمویش طوفان کرد

بی کفن بود ولی خون تنش شد کفنش

از حرم آمدنش لرزه به لشگر انداخت

جان خود را سپر جان عمو جانش ساخت

ای بنازم به مقامش که چه جایی جان باخت

مثل شش ماهه شده شیوهٔ جان باختنش

بی درنگ آمد و بر پرچم دشمن پا زد

خوب در معرکه فریاد سرِ اعدا زد

بوسه بر روی عمو از طرف بابا زد

بوسه زد نیزهٔ بی رحم به کام و دهنش

چه پذیرایی نابی است در این مهمانی

خنجر و نیزه و شمشیر و سنان شد بانی

عاقبت هم شده با تیر سه پر قربانی

پَرت شد با سرِ نیزه سوی دیگر بدنش

همچو بابا همه اسرار نهان را می دید

بر تن پاک عمو تیر و سنان را می دید

او لگد خوردن دندان و دهان را می دید

دید در هلهله ها ضربه به پهلو زدنش

ص: ۹۷

مَحرم سِر شد و اسرار نهان افشا شد

دید تیر آمد و بر قلب عمویش جا شد

ذکر ((لا حول)) شنید و همه جا غوغا شد

در دو آغوش حسین و حسن افتاد تنش

تیغی آمد به سر او سر و سامانش داد

زودتر از همه کس رأس به دامانش داد

لب خندان پدر آمد و درمانش داد

مادرش فاطمه آمد به طواف بدنش

مرد میدان بلا ، بیم ز اعدا نکند

مرد میدان بلا ، بیم ز اعدا نکند

عرصه هر چند که شد تنگ ، محابا نکند

لشگر غیر اگر طعنه به شورش بزند

عاشق دلشده یک ثانیه حاشا نکند

آن یتیمی که تو یک عمر بزرگش کردی

چه کند لحظه ی غم گر به برت جا نکند

بدترین درد در عالم به خدا بی پدری است

جز اجل درد مرا هیچ مداوا نکند

غیر دستان نوازشگر گرم تو عمو

گره کور مرا هیچ کسی وا نکند

نیست عبدالله تو ، آنکه در این فقر وفا

دست ناقابل خود را به تو اهدا نکند

چشم تو گفت : میا راه بسی دشوار است

قاتل سنگ دلم با تو مدارا نکند

سرم امروز به پای تو بریده خوش باد

سر شوریده که اندیشه ی فردا نکند

موی من دست عدو ، پای عدو بر تن تو

خواهرت کاش که این صحنه تماشا نکند

نیزه ای گفت : که خون تو مکیدن دارد

کاش با حنجر تو تیغ چنین تا نکند

کاش صد بار عدو دست مرا قطع کند

معجر از پردگیان حرمت وا نکند

گذرِ ثانیه ها هر چه جلوتر می رفت

ص: ۹۸

گذرِ ثانیه ها هر چه جلوتر می رفت

بیشتر بینِ حرم حوصله اش سر می رفت

بُغض می کرد یتیمانه به خود می پیچید

در عسل خواستن آری به برادر می رفت

تا دلِ عمّه شود نرم به هر در می زد

با گلِ اشک به پا بوسیِ معجر می رفت

دید از دور که سر نیزه عمو را انداخت

مثلِ اِسپند به دلسوزیِ مَجمر می رفت

دید از دور که یوسف ز نفس افتاد و

پنجه‌ی گرگ به پیراهنِ او وَر می رفت

رو به گودالِ بلا از حرم افتاد به راه

یازده ساله چه مردی شده ماشااله

دید یک دشت پیِ کُشتنِ او آماده

تیر و سر نیزه و سنگ از همه سو آماده

دید راضی است به معراجِ شهادت برسد

مطمئن است و به خون کرده وضو آماده

آه، با کُنده‌ی زانو به رویِ سینه نشست

چنگ انداخته در طرّه‌ی مو، آماده

هیچکس نیست که پایش به سویِ قبله کِشد

این جگر سوخته افتاده به رو آماده

ترسشان ریخته و گرمِ تعارف شده اند

خنجر آماده و گودیِ گلو آماده

بازویش شد سپرِ تیغ و به لب وا اُمّاه

یازده ساله چه مردی شده ماشاالله

زخم راهِ نفسِ آینه در چنگ گرفت

درد پیچید و تنش نبضِ هماهنگ گرفت

استخوان خُرد ترک، دست شد آویز به پوست

آه از این صحنه‌ی جانسوز دلِ سنگ گرفت

گوهرش را وسطِ معرکه‌ی تاخت و تاز

به رویِ سینه‌ی پا خورده‌ی خود تنگ گرفت

با پدر بود در آغوشِ پُر از مِهرِ عمو

مزدِ مشتاقیِ خود خوب از این جنگ گرفت

باز تیر و گلو و طفل به یک پلک زدن

ص: ۹۹

باز هم چهره‌ی خورشید ز خون رنگ گرف

عمه محکم گرفته دستش را

عمه محکم گرفته دستش را

داشت اما یتیم تر می شد

لحظه لحظه عمو در آن گودال

حال و روزش وخیم تر می شد

باورش هم نمی شد او باید

بنشیند فقط نگاه کند

بزند داد و بعد هر تیری

ای خدا کاش اشتباه کند

این هم از عشیره می باشد

مرگ بازیچه ایست در دستش

مرگ را می زند صدا اما

حیف افتاده بند بر دستش

یادش افتاد روضه هایی را

که عمویش کنار او می خواند

حرف مادر بزرگ را می زد

روضهٔ شعله را عمو می خواند

مادرش پشتِ در که در افتاد

نفسی مادرانه بند آمد

شیشه ای خورد شد به روی زمین

راه کوچه به خانه بند آمد

دستهای پدر بزرگش را

بسته و می کشند اما نه

دست مادر به دامنش افتاد

گفت تا زنده است زهرا نه

چل نفر می کشند از یک سو

دست یک بار دار سَد می شد

بین کوچه علی اگر می ماند

که برای مغیره بد می شد

کار قنفذ شروع شده اما

دخترش برد عمع آنجا بود

خواست تا سمت مادرش بدود

آنکه دستش گرفت بابا بود

پسر مجتبی است این دفعه

نوبت زینب است او ندود

داشت می مُرد داشت جان می داد

وای بر او که تا عمو ندود

نه که گودال،کوچه را می دید

همه افتاده بر سرِ مادر

به کمر بسته چادرش اما

به زمین خورده معجر مادر

ص: ۱۰۰

تا ببیند چه می شود باید

به نوک پای خویش قد بکشد

شرط کردند هرکه می آید

از تنش هر که نیزه زد بکشد

از همانجا به سنگ اندازان

داد می زد تورو خدا نزنید

وای بر من مگر سر آورید

اینقدر سخت نیزه را نزنید

زره اش را که کندید از تن

اینکه پیراهن است نامردا

از روی سینه چکمه را بردار

وقت خندیدن است نامردا

هرچه گلبرگ بر زمین می ریخت

پخش هر گوشه بوی گل می شد

کم کم احساس کرد انگاری

دستهای عمه شُل می شد

دست خود را کشید تا گودال

یک نفس می دوید تا گودال

از میان حرامیان رد شد

بدنش را کشید تا گودال

باز هم پای حرمله وا شد

پیچ می خورد حنجری ای وای

دید در آخرین نگاه حسین

دست طفلی مقابلش افتاده

پرستوی حریم کبریایم

پرستوی حریم کبریایم

کبوتر بچه ی آل عبایم

نمی ترسم اگر بارد به من تیر

که من با تیر باران آشنایم

انا بن المجتبی ، ابن المصائب

بلی مردم یتیم مجتبایم

غم بابا ، غم عمه ، غم طشت

خدا داند نمی سازد رهایم

اگر تیغی به دست آرم ببینند

که من نوباوه ی شیر خدایم

عمو فرمانده ی عشق است و من هم

بسیجی اش به دشت کربلایم

دگر رزمنده ای باقی نمانده

به غیر از من که یاری اش نمایم

به قرآن الهی کوثرم من

به قرآن حسینی هل اتایم

عمو بوی پدر دارد همیشه

عمو بوده پدر عمری برایم

عمو احساس من را درک می کرد

ص: ۱۰۱

عمو می داد با رویش صفایم

عمو در قلب من عمری طپیده

عمو داده خودش درس وفایم

عموی مهربانم جای بابا

پسر می کرد همواره صدایم

خوشم رنگ عمو گیرم در این دشت

ز خون سرخ این دست جدایم

خوشم بر سینه ی او جان سپارم

الهی کن اجابت این دعایم

کِل کشیدند که حس کرد عمو افتاده

کِل کشیدند که حس کرد عمو افتاده

نگران شد نکند چنگِ عدو افتاده

پر گرفت از حرم و عمه به گَردش نرسید

دید از اسب به گودال به رو افتاده

سنگ و تیر از همه سو خورده، سنان از پهلو

لشکری زخم به جان و تنِ او افتاده

پاره شد بندِ دلش از تهِ دل آه کشید

سایه ی تیغ به گودیِ گلو افتاده

شمرها نقشه کشیدند که حالا چه کنند

دید تا قرعه به پیچاندهٔ مو افتاده

خویش را در وسطِ معرکه انداخت و بعد

در شبِ گریه حماسی غزلی ساخت و بعد

سنگ دل تیغ کشیدی که سرش را بِبَری؟

هر قَدَر سهمِ تو شد بال و پرش را بِبَری؟

دست و پا می زند و آخرِ کارش شده است!

پاک وحشی شده ای تا جگرش را بِبَری؟

با وجودی که ندارم زِرِه و تیغ مگر

مُرده باشم بگذارم که سرش را بِبَری

همه ی عمر به چَشمِ پسرش دیده مرا

سعی کن از سرِ راهت پسرش را بِبَری

سپر افتاده ز دستش، سپرش می گردم

باید اوّل بزنی تا سپرش را بِبَری

در خورش نیست اگر بازوی آویز به پوست

جانِ ناقابلِ من هدیه ی ناچیزِ عموست

می شود لایق قربانی دلبر باشم

ص: ۱۰۲

آخرین خاطره ی این دمِ آخر باشم

لذتی بهتر از این نیست که با سینه ی سرخ

در پری خانه ی چَشمِ تو کبوتر باشم

آخرین خواسته ی من به یتیمی این است

به رویِ سینه ی پُر مِهرِ تو بی سر باشم

اسب ها نعل شده راهی گودال شدند

بین این قائله ی سخت چه بهتر باشم

به تلافیِ در آوردنِ تیر از گلویم

می شود از سر نِی سایه ی اصغر باشم؟

دستش از عمه کشید و بدنش می پیچید

دستش از عمه کشید و بدنش می پیچید

زیر پایش عربی پیرهنش می پیچید

گِردبادی ز خیامی به نظر می آمد

گِردش انگار زمین و زمنش می پیچید

می دوید و سپهی دیده به او دوخته بود

و طنین رجزش تا وطنش می پیچید

نوجوان بود ولی صولت صفّینی داشت

چو غزالی ز کف صید ، تنش می پیچید

ز سر عمّامه و نعلین ز پایش وا شد

ذکر یا فاطمهٔ بت شکنش می پیچید

تا تَه لشگر دشمن نَفَسش قدرت داشت

نعره اش در جگر پر مَحَنش می پیچید

دید اطراف عمو نیزه و شمشیر پر است

داشت گرد عموی صف شکنش می پیچید

ناگه از پرده دل کرد صدا وا اُمّاه

دستِ بُریدهٔ او دور تنش می پیچید

تیغ بر فرق سرش ، نیزه به پهلویش خورد

نعرهٔ حیدریِ یا حسنش می پیچید

جای جای بدنش خسته و بیراه شکست

دور خود دید که زاغ و زغنش می پیچید

سایه روشن شدنِ تیغ و سنان داد نشان

که عمو نیزه ای اندر دهنش می پیچید

ناگهان گشت سرش بر سر یک نیزه بلند

ص: ۱۰۳

داشت در خون ، عموی بی کفنش می پیچید

عمو فدای جراحات پیکرت گردم

عمو فدای جراحات پیکرت گردم

شهید مکتب عباس و اکبرت گردم

نماز عشق بجا آور و عنایت کن

که من مکبّر در خون شناورت گردم

ز خیمه بال زدم تا کنار مقتل خون

به این امید که سرباز آخرت گردم

مگر نه بر سر دست تو ذبح شد اصغر

بده اجازه که من ذبح دیگرت گردم

به جان مادر پهلو شکسته ات بگذار

که رهنورد دو فرزند خواهرت گردم

مگر نه نالۀ هل من معین زدی از دل

من آمدم که در این عرصه یاورت گردم

بدست کوچک من کن نگاه رخصت ده

که جانشین علمدار لشکرت گردم

تو در سپهر ولا مهری و شهیدان ماه

عنایتی که به خون خفته اخترت گردم

ز شور شعر تو شد محشری بپا (میثم)

بگو که شافع فردای محشرت گردم

ای عمو تا نالۀ هَل مِن مُعینت را شنیدم

ای عمو تا نالهٔ هَل مِن مُعینت را شنیدم

از حرم تا قتلگه با شور جانبازی دویدم

آنچنان دل بُرد از من بانگ هَل مِن ناصِر تو

کآستینم را ز دست عمّه ام زینب کشیدم

فرصتی نیکو ز هل من ناصرت آمد بدستم

تو کرم کردی که من در قلزم خون آرمیدم

جای تکبیر اذان ظهر در آغوش گرمت

بانک مادر مادرِ زهرا در این صحرا شنیدم

گرچه طفلی کوچکم امّا قبولم کن عمو جان

بر سر دست تو من قربانی شش ماه دیدم

کس نداند جز خدا کز غصّهٔ مظلومی تو

با چه حالی از کنار خیمه در مقتل رسیدم

ص: ۱۰۴

دست من افتاد از تن گو سرم بر پایت اُفتد

سر چه باشد تیر عشقت را بجان خود خریدم

تا بُرون از خیمه گه رفتی دل من با تو آمد

تو برفتن رو نهادی من زماندن دل بُریدم

جای بابایم امام مجتبی خالی است اینجا

تا ببیند من به قربانگاه تو آخر شهیدم

ناله ای از سوز دل کردم به زیر تیغ قاتل

شعله ها در نظم عالم سوز «میثم» آفریدم

این هم از جنس آسمانی هاست

این هم از جنس آسمانی هاست

حیدری از عشیره ی زهراست

یاکریم است و با کریمان است

رود نه برکه نه خودش دریاست

خون خیبر گشا به رگ هایش

او که هست؟ از نژاد شیر خداست

با جوانان هاشمی بوده

آخرین درس خوانده ی سقاست

می نویسد عمو و بر لب او

وقت خواندن فقط فقط باباست

مجتبی زاده ای شبیه حسن

شرف الشمس سید الشهداست

عطری از کوی فاطمه دارد

نفسش بوی فاطمه دارد

کوه آرامشی اگر دارد

آتشی هم به زیر سر دارد

موج سر می زند به صخره چه باک

دل به دریا زدن خطر دارد

پسر مجتبی است می دانم

بچه ی شیر هم جگر دارد

همه رفتند او فقط مانده

حال تنهاست و یک نفر دارد

آن هم آن سو میان گودالی

لشگری را به دور و بر دارد

آرزو داشت بال و پر بشود

دست خود را رها کند بدود

جگرش بی شکیب می سوزد

نفسش با لحیب می سوزد

می وزد باد گرم صحرا و

روی خشکش عجیب می سوزد

بین جمع سپاه سیرابی

یک نفر یک غریب می سوزد

ص: ۱۰۵

دست بردار از دلم عمه

که تنم عنقریب می سوزد

روی آن شیب گرم می بینی؟

روی شیب الخضیب می سوزد

سینه اش را ندیدی از زخمِ...

...نوک تیری مهیب می سوزد

چشم بلبل که خیره بر گل شد

ناگهان دست عمه اش شل شد

دید چشمی به آسمان وا بود

تشنه ای بود میان خون ها بود

لحظه های جسارت و غارت

در دل قتله گاه بلوا بود

رحم در چشم نانجیبی نیست

بین خولی و زجر دعوا بود

دید دست جماعتی نامرد

تکه های لباس پیدا بود

حجمی از دشنه ها به هم می خورد

لبه ی تیغ ها مهیا بود

لبه ی دشنه ها که پایین رفت

ساقه ی نیزه ها به بالا بود

داد می زد حرامزاده نزن

پسرش را ز دست داده نزن

خنده بر اشک های ما نکنید

این چنین با غریب تا نکنید

دست های مرا جدا سازید

تار مویی از او جدا نکنید

پیر مرد است بر زمین خورده است

نیزه ی خویش را عصا نکنید

نعل تازه بر اسب ها نزنید

حلقه در حلقه چکمه پا نکنید

آب هم نخواستیم ای قوم

به تنش تیغ و نیزه جا نکنید

با خدا حرف می زند آرام

جان زهرا سر و صدا نکنید

دستش از کتف او جدا تا شد

باز هم پای حرمله وا شد

دستش به دست زینب و می خواست جان دهد

دستش به دست زینب و می خواست جان دهد

می خواست پیش عمه عمو را صدا زند

می دید آمده ببرد سهم خویش را

بیگانه ای که زخم بر آن آشنا زند

ص: ۱۰۶

سنگی رسید بوسه به پیشانی اش دهد

دستی رسیده چنگ به سمت عبا زند

در بین ازدحام حرامی و نیزه دار

درمانده بود حرمله تیرش کجا زند

از بس که جا نبود در انبوه زخم ها

تیغی ز تن کشیده و تیغی به جا زند

پا می زنند راه نفس بند آوردند

پر می کنند تا که کمی دست و پا زند

خون از شکاف وا شده فواره می زند

وقتی ز پشت نیزه کسی بی هوا زند

طاقت نداشت تا که ببیند چه می شود

طاقت نداشت تا که بماند صدا زند

طاقت نداشت تا که...صدای پدر رسید

پر بازکرد پر به سوی مجتبی زند

دستش کشید و هرچه توان داشت می دوید

تیغی ولی رسید که آن دست را زند

در رگ رگش نشانه ی خوی کریم بود

در رگ رگش نشانه ی خوی کریم بود

او وارث کمال پدر از قدیم بود

دست عمو به گیسوی او چون نسیم بود

این کودکی شهید که گفته یتیم بود؟

وقتی حسین سایه ی بالای سر شود

کو آن دل یتیم که تنگ پدر شود؟

در لحظه های پر طپش نوجوانی اش

با آن دل کبوتری و آسمانی اش

با حکم عمّه، عمّه ی قامت کمانی اش

بر تل زینبیه بود دیده بانی اش

اخبار را به محضر عمّه رسانده است

دور عمو به غیر غریبی نمانده است

خورشید را به دیده شفق گونه دید و رفت

از دست ماه دست خودش را کشید و رفت

از خیمه ها کبوتر عاشق پرید و رفت

تا قتلگاه مثل غزالی دوید و رفت

می رفت پا برهنه در آن صحنه ی جدال

ص: ۱۰۷

می گفت عمّه، جانِ عمو کن مرا حلال

دارد به قتلگاه سرازیر می شود

مبهوت تیر و نیزه و شمشیر می شود

کم کم خمیده می شود و پیر می شود

یک آن تعلّلی بکند دیر می شود

در موج خون حقیقت دریا نشسته است

دورش تمام نیزه و تیر شکسته است

دستش برید و گفت: که ای وای مادرم

رنگش پرید و گفت: که ای وای مادرم

در خون طپید و گفت: که ای وای مادرم

آهی کشید و گفت: که ای وای مادرم

وقتی که ضربه آمد و بر استخوان نشست

در عرش قلب فاطمه چون پهلویش شکست

خونش حنا به روی عمویش کشیده است

از عرش، آفرین پدر را شنیده است

مشغول ذکر بانوی قامت خمیده است

تیری تمام قد به گلویش رسیده است

تیری که طرح حنجره اش را بهم زده

آتش به جان مضطر اهل حرم زده

یعقوب را بگو که دو تا یوسفش به چاه

ماندند در میانه ی گرگان یک سپاه

فریاد مادرانه ای آید که: آه، آه

دارد صدای اسب می آید ز قتلگاه

ده اسب نعل خورده و سنگین تن آمدند

ارواح انبیا همه با شیون آمدند

قاسم بن الحسن (علیه السلام)

ای گدایان رو کنید امشب که آقا قاسم است

ای گدایان رو کنید امشب که آقا قاسم است

تا سحر پیمانه ریز کاسه ی ما قاسم است

یادمان باشد اگر روزی بقیع را ساختیم

ذکر کاشی های باب المجتبی یا قاسم است

از همان روزیکه رزق نوکران تقسیم شد

کربلای سینه زنهای حسن با قاسم است

این کریمان به نگاه خود گره وامیکنند

ص: ۱۰۸

آنکه عمری درد ما کرده مداوا قاسم است

گوسفندی نذر او کردیم و مرده زنده شد

آنکه نامش میکند کار مسیحا قاسم است

روی ابرویش اگر تحت الهنک بسته حسین

در حرم زیباترین فرزند زهرا قاسم است

نعره زد : ان تنکرونی ریخت لشکر را بهم

وارث شیر جمل شاگرد سقا قاسم است

مرد نجمه بود و صاحب خیمه شد در کربلا

سایه ی روی سر مادر به هر جا قاسم است

با اشاره هر کجا میگفت : یا زینب ببین

آن سر عمامه بسته روی نی ها قاسم است

زیر سم اسبها با هر نفس قد میکشید

گفت با گریه حسین ، این تن خدایا قاسم است

نعل های خاک خورده دنده هایش را شکست

مثل مادر این تنی که میخورد پا قاسم است

چونکه قاسم بود بین گرگها تقسیم شد

یوسف پاشیده از هم بین صحرا قاسم است

از خیمه خرامید قد و قامت قاسم

از خیمه خرامید قد و قامت قاسم

قرص قمر آل حسن حضرت قاسم

دل می برد از اهل حرم طلعت قاسم

یاد حسن احیا شده از حالت قاسم

در چشم خریدار ، عقیق یمن آمد

انگار به یاری حسینش ، حسن آمد

این قامت رعنا به حرم کرده قیامت

تکرارِ حسن آمده با هیبت و عزت

پوشیده کفن جای زره بر قد و قامت

شاید که بگیرد ز عمو هدیه رخصت

سرباز سپاه علیِ بت شکن آمد

انگار به یاری حسینش ، حسن آمد

در پیش نگاه حرم و دیده عباس

شد راهی میدان ثمر باغ گل یاس

می ریخت ز چشمان عمو بارش الماس

می دید از آن دور ، عدو این همه احساس

ص: ۱۰۹

بر مقدم او نُقل و گلِ یاسمن آمد

انگار به یاری حسینش ، حسن آمد

افکند نقاب از رخ و سربند عیان شد

یا زینبِ پیشانیِ او ورد زبان شد

فریاد اَن ابن الحسنش نُقل دهان شد

این همهمه در لشگر کفار بیان شد

این کیست که جای زِرهش با کفن آمد

انگار به یاری حسینش ، حسن آمد

با جنگِ نمایان خودش کرد قیامی

هرکس که رجز خواند ز جنگاور و نامی

پس یکسره شد کارِ یلان نیز تمامی

یک ضربه زد و گشت دو نیم اَزرَق شامی

این تازه جوان را مددِ ذوالمنن آمد

انگار به یاری حسینش ، حسن آمد

ناگاه رقیبانِ دغل حیله نمودند

روبَه صفتانی که ز هر طایفه بودند

گِردِ یلِ نامیِ حسن حلقه گشودند

هر لحظه بر این حصر ، ز کفار فزودند

از هر طرفَش نیزه میان بدن آمد

انگار به یاری حسینش ، حسن آمد

آن قامت رعنا و همان آیت سبحان

با نیزه و شمشیر ، هم آغوش ، شد این سان

فریاد زد از زیر سم مرکبِ عدوان

این سینه بشکسته فدای تو عموجان

زهرا به کنار تن بی جان من آمد

انگار به یاری حسینش ، حسن آمد

ای گل ریحان بستان حسن

ای گل ریحان بستان حسن

قاسمی و روح و ریحان حسن

سرو مات ازقامت دلجوی تو

ماه حیران شد زماه روی تو

روی تو آئینهٔ حُسن حسن

لالهٔ زیبای آن زیبا چمن

نوجوانی وبه پیران رهبری

رهبری آزاده وروشنگری

ای دلت پُرزآب وتاب معرفت

تشنگان را داده آب معرفت

تا چراغ عاشقی افروختی

عشق بازان را تو عشق آموختی

ای زنور کبریا روشن ضمیر

ص: ۱۱۰

سینه ات روشن شداز مهری منیر

ای به روز امتحان مرد عمل

وی شهادت را تو احلی من عسل

تاشهادت را تو کردی انتخاب

ماند حسرت بر دل ازلعل تو آب

ای لب خشکک تو رشک سلسبیل

آفرین گفته به رزمت جبرئیل

ای زصهبای شهادت مست مست

وی پدر را داده در طفلی زدست

از وصال روی تو خون خدا

یادمی کرد ازجمال مجتبی

ای حسین ومجتبی را نورعین

تا شنید آوای دردت راحسین

ای حسین ومجتبی را نور عین

تا شنید آوای دردت را حسین

گفت لبیک ای عموجان آمدم

بهر دیدارت شتابان آمدم

آمدم ای نور چشمان ترم

یادگار یادگار مادرم

ای زخونت گشته صحرا لاله گون

دست وپا کمتر بزن درخاک وخون

گریم ونالم براین عمر کمت

سخت می سوزم زسوز ماتمت

ازچه غم غرق ملالت کرده است

سمّ اسبان پایمالت کرده است

دوست دارم همچو گل بویت کنم

غرق بوسه روی نیکویت کنم

اشک می گیرد ره چشم مرا

چون روم بی تو بسوی خیمه ها

جسم پاکت را به خیمه می برم

می گذارم درکناراکبرم

از فروغ حُسن نورانی شدی

درمنای عشق قربانی شدی

زدشرر این غم دل وجان مرا

ای «وفائی »گریه کن زین ماجر

ای جگر پارهٔ امام حسن

ای جگر پارهٔ امام حسن

وی ز سر تا به پا تمام حسن

تیرها بر جگر زده گرهت

زخم ها بر بدن شده زرهت

گرگ ها بر تن تو چنگ زدند

دلشان سنگ بود و سنگ زدند

ای در آغوش من فتاده ز تاب

یک عمو جان بگو دوباره بخواب

جگر تشنه ات کبابم کرد

داغ تو مثل شمع آبم کرد

ص: ۱۱۱

تو که دریا به چشم من داری

موج خون از چه در دهن داری

گل خونین من گلاب شدی

پای تا سر ز خون خضاب شدی

زخم هایت چو لاله در گلشن

بدنت مثل حلقه جوشن

ای مرا کشته دست و پا زدنت

جگرم پاره پاره تر ز تنت

من عموی غریب تو هستم

کم بزن دست و پا روی دستم

سوره نور گشته پیکر تو

آیه آیه است پای تا سر تو

نه فقط قلب چاک چاک منی

مصحف پاره پاره حسنی

بعد اکبر تو اکبرم بودی

بلکه عباس دیگرم بودی

خجلم از لبان عطشانت

جگرم سوخت از عمو جانت

شهد مرگ از کف اجل خوردی

از دم تیغ ها عسل خوردی

بس که دلداده خدا بودی

بس که از خویشتن جدا بودی

تلخی مرگ از دم خنجر

از عسل گشت بر تو شیرین تر

زخم تن آیه های نور شده

پایمال سم ستور شده

لاله بودی و پرپرت کردند

پاره پاره، چو اکبرت کردند

لاله پرپرم، عزیز دلم

تا صف محشر از حسن خجلم

نشود تا ابد فراموشم

قاسمش داد جان در آغوشم

تا که خیزد شفا ز خاک رهت

اشک" میثم "نثار قتلگهت

ای حرمت خانهٔ معمور دل

ای حرمت خانهٔ معمور دل

ای شجر عشق تو در طور دل

نجل علی درّ یتیم حسن

باب همه خلق زمین و ز من

همچو عمو ماه بنی هاشم

چشم و چراغ شهدا، قاسمی

زینب و عبّاس و حسین و حسن

روی دل آرای تو را بوسه زن

رشتهٔ جان طرّه گیسوی تو

پنجهٔ دل شانه کش موی تو

گرچه ندارند بزرگان همه

ص: ۱۱۲

شرح ز فانی ز تو و فاطمه

دیده جهان بزم عروسی بسی

مثل تو داماد ندیده کسی

حجلهٔ دامادی تو قتلگاه

ذکر خوش اهل حرم- آه آه

نای شب وصل تو آوای جنگ

نُقل عروسی تو باران سنگ

خلعت دامادی تو پیرهن

پیرهنی کآمده بر تن، کفن

شمع، شرار جگر خواهرت

عود، دل سوختهٔ مادرت

ماه و شان گرد رخت فوج فوج

اشک بچشم همگان موج موج

پیکر صد چاک تو گلبرگ بود

تازه عروست ببرت مرگ بود

لیلهٔ عاشور در آن شور حال

کرد ز تو عم گرامی سؤال

کی همه دم عاشق ایثار خون

شربت مرگ است بکام تو چون؟

غنچهٔ لبهات پر از خنده شد

با سخن مرگ، دلت زنده شد

کی تو مرا چون پدر و من پسر

آینهٔ مادر و جدّ و پدر

دادن جان گر بره دلبر است

از عسل ناب مرا خوشتر است

جام اگر جام شهادت بود

مرگ به از روز ولادت بود

ای سینه ی شکسته دلان نینوای تو

ای سینه ی شکسته دلان نینوای تو

لبریز نینوای وجود از نوای تو

جان حسین و نجل حسن عشق زینبین

آغوشِ گرم حضرت عبّاس جای تو

قرآن پاره پاره ی پاشیده بر زمین!

گلبوسه ی عمو به همه آیه های تو

سر تا سر وجود تو مثل حَسن حَسن

خُلق تو، خوی تو، سخن تو، صدای تو

تو قاسمی که شخص حسن خوانده قاسمت

قسمت شود جحیم و جنان در رضای تو

یک باغ لاله و نفس سیزده بهار

ای ماه چارده شده محو لقای تو

تو بر حسین مثل علی اکبر او حسن

تو سوختی به پای وی و او به پای تو

ص: ۱۱۳

ریحانه ی رسول که جان جهان فداش

رو کرد بر تو گفت که جانم فدای تو

شب بود و عشقبازی تو با نماز شب

می بُرد دل زیوسف زهرا دعای تو

قبر تو در قبور بنی هاشم است لیک

در قلب ما بنا شده صحن و سرای تو

دامادِ حجله گاه شهادت که زخم ها

شد جامه ی زفاف به قدّ رسای تو

بالله روا بود که به یاد عروسی ات

گردد عروسی همه، بزم عزای تو

داماد را ندیده کسی زیر سم اسب

ای چشم اسب ها همه گریان برای تو

پیراهن تو بود زره، سینه ات سپر

جوشن شدند بر تن تو زخمهای تو

بر روی دستهای عمو دست و پا زدی

انگار بود دست عمو کربلای تو

در نینوا صدای تو خاموش شد ولی

در هر دلی است ناله ای از نینوای تو

«میثم» چنین نگاشت که ای غرق در حسین

مثل حسین گشت خدا خون بهای تو

ای عارضت، خرم تر از برگ گل یاس

ای عارضت، خرم تر از برگ گل یاس

وی بر لب خشک تو گریان، چشم عبّاس

داماد بزم خون، به دشت کربلایی

هم مصطفا، هم مرتضا، هم مجتبایی

داری در آغوش عمو، بوی حسن را

حُسن حَسن، خُلق حَسن، خوی حَسن را

کوثر، گریبانْچاکِ اشک دیدهٔ تو

روح مسیحا، در لب خشکیدهٔ تو

قربانی من! رو به قربانگاه بردی

جان عمو را با خودت همراه بردی

اکنون که جانت را به جانان، وقف، کردم

بگذار تا جای حسن دورت بگردم

زلفت کمند و نیزه قد، مژگان شده تیر

جسمت، زرهٔ قلبت سپر، ابروت شمشیر

آهسته بگذر، از برم ای ماهپاره

ص: ۱۱۴

تا بنگرم بر قدّ و بالایت دوباره

سخت است کز لعل لبت شرمنده باشم

توکشتۀ من باشی و من زنده باشم

از خیمه تا مقتل شتابان می روی سخت

در حجلۀ خون می روی یا حجلۀ بخت

از بس که از شوق شهادت، شاد گشتی

حس می کنی در کربلا داماد گشتی

جواب قاسم به عمو:

از زخم تیغت، از عسل خوشتر، عموجان

ای آرزویم، بر تو ترک سر، عموجان

دادی ز لطف و مرحمت، اذن قتالم

اینک! حلالم کن، حلالم کن، حلالم

شمشیرها و نیزه ها، چشم انتظارند

تا بر روی زخم دلم مرهم گذارند

عمری سراپا شعلۀ جانسوز بودم

من سیزده سال عاشق امروز بودم

کم آه خود را، سدّ راهم کن، عموجان

مثل علی اکبر نگاهم کن عموجان

نیش هزاران خار و یک لاله که دیده؟!

یک لشکر و یک سیزده ساله که دیده

تقدیم کردم بر سنان ها، سینه ام را

کردم نشان سنگ ها، آیینه ام را

قاتل بگو بیرون کند، پیراهنم را

تا حلقه حلقه، چون زره سازد، تنم را

اینک یتیم امام مجتبی با لشکر:

ای اهل کوفه! من یتیم مجتبایم

داماد بزم خون، به دشت کربلایم

مرغ دلم، بهر شهادت، می زند بال

مرد جهادم، گرچه دارم، سیزده سال

فرزند پیغمبر در این صحرا غریب است

بالله! عرب را، کشتن مهمان، عجیب است

ای شمر دون بر حرمت ما پا نهادی

ای ابن سعد آیا به اسبت، آب دادی

فرزند زهرا تشنه لب، اسب تو سیراب

اسب تو سیراب است و اصغر رفته از تاب

اسب تو سیراب و زند در خیمه ناله

از تشنگی، هم شیرخواره، هم سه ساله

اسب تو هر دم می برد، از آب، حظّی

ص: ۱۱۵

چون ماهی کوچک، کند اصغر تلظی

بس که زخم از چار سو بنشسته بر زخم تنم

بس که زخم از چار سو بنشسته بر زخم تنم

پیرهن مانند تن، تن گشته چون پیراهنم

ای عمو باز آو، بر من یک مبارک باد گو

کز حنای سرخ خون گردیده گلگون دامنم

گشته ام نقش زمین مگذار پامالم کنند

گر چه پرپر گشته ام آخر گل این گلشنم

بی زره آورده ام رو جانب میدان عشق

تا بدن صد چاک تر گردد به زخم آهنم

دوش با من گفتی ای جان عمو قربان تو

آن که در راه عمو باید فدا گردد منم

زودتر بشتاب و جسمم را ببر گیر ای عمو

زآنکه می خواهم در آغوش تو دست و پا زنم

من به جای اکبر و تو نیز همچون مجتبی

دست افکن چون پدر از مرحمت برگردنم

ای همه فریاد رس آخر به فریادم برس

زیر دست و پا شکسته استخوان های تنم

جنگ را بگذار و از چنگ عدویم وارهان

دوستم آخر برون آر از میان دشمنم

(میثم) از این آتش سوزان دل و جان را بسوز

تا زسوزت شعله بر خلق دو عالم افکنم

گل من چرا زخمی از نیش خاری

گل من چرا زخمی از نیش خاری

پراکنده در دامن لاله زاری؟

مرا داغ لب های خشک تو بر دل

تو بهر چه از چشم خود اشکباری؟

تنت مثل جوشن شده حلقه حلقه

تو دیگر نیازی به جوشن نداری

مزن اینقدر دست و پا روی دستم

قرار دل من چرا بی قراری؟

تو ماه به خون خفته ام در زمینی

تو باغ خزان دیده ام در بهاری

ص: ۱۱۶

شهیدان نهادند بر خاک، صورت

تو سر بر سر دوش من می گذاری

چگونه عمو زنده باشد ببیند

تو جان بر سر دست او می سپاری؟

همه آرزوی عمویت همین است

که یک بار، یک ناله از دل برآری

چگونه عسل از دم تیغ خوردی

که خون از دهان تو گردیده جاری

خدایت دهد اجر، «میثم» که بر ما

ز دل می سرایی، به خون می نگاری

لالهٔ سرخ پرپرم قاسم

لالهٔ سرخ پرپرم قاسم

سیزده ساله یاورم قاسم

ماه من بین چگونه در غم تو

ریزد از دیده اخترم قاسم

تا تن پاره پاره ات دیدم

تازه شد داغ اکبرم قاسم

سخت باشد مرا که همچو تویی

جان دهد در برابرم قاسم

سخت تر اینکه در وداع حرم

تشنه لب رفتی از برم قاسم

من تو را بوده ام به جای پدر

تو به جای برادرم قاسم

آمدند از برای دیدارت

پدر و جّد و مادرم قاسم

لب تو خشک و چشم من دریاست

این بود داغ دیگرم قاسم

خیز ای تشنه لب بنوش بنوش

آب از دیدهٔ ترم قاسم

تن پاک تو را تک و تنها

بسوی خیمه می برم قاسم

تن به خاک و سر تو همسفر است

در ره شام با سرم قاسم

سوز «میثم» شراری از دل ماست

شافعش روز محشرم قاسم

ای عروس بکر طبع انجمن آرای من

ای عروس بکر طبع انجمن آرای من

از چه لب بستی سخن گو از دل شیدای من

در خَم زلف تو پنهانند مضمون های من

لب گشا تا زنده گردد طبع روح افزای من

خنده زن تا شکّر افشان گردم از تُنگ دهن

باج از گوهر فروشان می ستاند چامه ام

ص: ۱۱۷

چامه نی بل وصف معشوق است و عاشق نامه ام

پنجه های شوق بر پیکر دریده جامه ام

آری آری ریخته درّ یتیم از خامه ام

تا که از وصف یتیم مجتبی آرم سخن

قرهالعین حسن آرام جان بوتراب

ماهِ زهرا، آفتابِ احمد ختمی مَآب

پای تا سر مظهر دادار و جدّ مام و باب

گر سموات و زمین گردند اوراق کتاب

صفحه ای از وصف مدحش را رقم نتوان زدن

همچو ماه چارده آن سیزده ساله پسر

در درون ابر خیمه بود رویش جلوه گر

بر سرش دست عمو چون دست پر مهر پدر

مرگ سرخش از عسل بر کام جان محبوتر

عاشق جان باختن در راه حیّ ذوالمنن

آرزوها داشت تا داماد بزم خون شود

وز حنای خون رخ نورانیش گلگون شود

حجلهٔ سرخ زفافش دامن هامون شود

پاره پاره پیکرش از تیغ خصم دون شود

بر کَنَد از قامت جانش لباس تنگ، تن

همچو قرآن بود تَعویذ پدر بر دست او

مرگ را می کرد در آن وادی خون جستجو

اشک افشان خنده زن گردید بر گرد عمو

کی برخسار ملایک خاک راهت آبرو

اِذن میدان دِه که شد لبریز جام صبر من

خواهش ایثار جان کرد آن کریم ابن کریم

در دل سلطان دین اُفتاد اندوهی عظیم

چون پدر بر آن یتیم افشاند بس درّ یتیم

تا روان سازد بجنگش سوی آن قوم رجیم

بر تنش جای زره پوشاند نازک پیرهن

با سر پرشور کم کم گشت از عمّو جُدا

زد به قلب خصم همچون آتش خشم خدا

رنگ خود را باخت خصم از بیم تیغش زابتدا

ناگهان پیچید در انبوه لشکر این صدا

اَلحذر کاین جنگجو نبود کسی جز بُوالحسن

ص: ۱۱۸

رفت کان صحرای سوزان گُم بموج خون شود

خواست تا کار عدو یکباره دیگر گون شود

جَست جانها کز تن جنگ آوران بیرون شود

ریخت تن ها تا که نقش خاک آن هامون شود

گفت حیدر آفرین ای جنگجوی صف شکن

ارزق شامی که خود با لشکری می کرد جنگ

زیر تیغ او ز خون خاک سیه را کرد رنگ

ناگه آن آزاده از درد فراق آمد به تنگ

آب را کرده بهانه سوی خیمه راند خنگ

تا ببیند باز وجه الله را آن ممتحن

کرد اظهار عطش در خیمه بآن شور و حال

بود کامش تشنهٔ امّا تشنهٔ جام وصال

در دهن خاتم نهاد او را ولّی ذوالجلال

بار دیگر سوی میدان تاخت آن حیدر خصال

کرد میدان را بچشم کوفیان بیت الحزن

ناگهان از تیغ دشمن بر تن آن جان پاک

قامت صد چاک آن سَرو روان شد نقش خاک

گفت زیر تیغ قاتل با نوائی دردناک

کای عمو اینک به فریادم برس، روحی فداک

ای سلیمان خاتمت اُفتاده دست اَهرمَن

همچو باز، از خیمه سبط مصطفی بیرون دوید

بر سَر وی قاتل خوانخواره را با تیغ دید

آه از دل، تیغ از کف، ناله از جان برکشید

دست ظلم آن جنایت پیشه را از تن برید

جنگ شد مغلوبه امّا روی آن خونین بدن

می زد و می کُشت نجل فاطمه ز آن قوم پَست

یک تنه از چار سو بر خیل لشکر راه بست

ناگهان این ناله جانسوز بر گوشش نشست

کای عمو از سمّ اسبان استخوانهایم شکست

خسته شد از نیش های خار برگ یاسمن

چون غبار معرکه بنشت در آن سرزمین

ص: ۱۱۹

ناگهان دیدند نور چشم ختم المرسلین

پیکری در برگرفته همچو جان نازنین

می برد سوی حرم با حالتی اندوهگین

قصّه کن کوتاه «میثم» سوخت قلب مرد و زن

چکمه اش را که از گلو برداشت

چکمه اش را که از گلو برداشت

دشت را ناله ی عمو برداشت

نیزه را قاتل از تنش بعد از

سیزده ضرب زیر و رو برداشت

پنجه ای آمده گلو بکشد

بعد هم جنگ شد که سو بکشد

تا میاید حسین و گریه کند

زدنش ناله ی عمو بکشد

او یتیم است مُبهمش نکنید

زیر این نعلها کمش نکنید

آه ای نیزه ها میان حرم

مادرش هست درهمش نکنید

نه به لبخند و گریه لب وا بود

جای دو نعل روی لبها بود

جای دو نعل نعل بعدی خورد

حفره هایی به سینه پیدا بود

روی دوش عمو که جا شده بود

قسمتی بر زمین رها شده بود

تیغ از لابه لای او می ریخت

چون حصیری که نخ نما شده بود

نیمه جان بود و اندکی حس داشت

کاکلش را گرفت ناکس داشت

می کشید و به پشت می چرخاند

ناله دیگر نبود خس خس داشت

نفسش بین دنده ها مانده

سیزده جای رد پا مانده

سر وکتفش به روی کتف حسین

وای پایش به خاک جا مانده

حضرت علی اصغر (علیه السلام)

گهواره نیست جای من و گریه های من

گهواره نیست جای من و گریه های من

قنداقه نیست جای من و دست و پای من

من قول می دهم که ز خود راضی اَت کنم

بهتر ز خنده نیست رجز ، از برای من

ص: ۱۲۰

لبخند می زنم به تو وقت شهادتم

تا سر زند ز حرمله تیر بلای من

باید دَمارِ تیر سه شعبه در آورم

زان پس رباب نغمه کند لای لای من

کاری کنم که هلهله ها بی اثر شود

ذبح عظیم می شود این ماجرای من

باید به روی دست تو من دست و پا زنم

تا سرفراز گردی از این ادعای من

حیرت زده کنم همهٔ این سپاه را

احیاگرِ غدیرِ علی کربلای من

بالای دست حضرت سلطان فدا شدن

یعنی رسیدن به لقای خدای من

حتی اگر به نیزهٔ دشمن رود سرم

عالم خبر شوند از این ابتلای من

تا روز حشر من سند غربتت شوم

برپا کنند عالم و آدم عزای من

تو و تاول و گرمی آفتاب

تو و تاول و گرمی آفتاب

من و فکر دلشوره های رباب

لبت تا به هم تا به هم می خورد

تمامی لشگر به هم می خورد

زبان بسته ای یا ادب کرده ای

بمیرم برایت که تب کرده ای

زدم بوسه بر صورتت جمع شد

چرا اینقدر صورتت جمع شد

به دستان بابا عرق کرده ای

به جای عمو آب آورده ای

نفسهات هر لحظه کم می شود

سرت بر سر شانه خم می شود

به چاک لبت خشک شد خون تو

چرا مانده خون زیر ناخون تو

چرا گردن مادرت زخمی است

و یا گونه ی مادرت زخمی است

به لبهای خشکت زبان میزنی

زبان را به سقف دهان میزنی

تو گفتی و گهواره جنبان شدی

شنیدی که رفتم رجز خوان شدی

تو گفتی:که اهل حرم نیستی

تو شیری کم از اکبرم نیستی

ص: ۱۲۱

پدر روی دوشت علم می کشم

عمو نیست، بار حرم می کشم

اگر پلکهایم تکان می خورد

زمین بر سر آسمان می خورد

مگر بعد عباس علمدار نیست

برایم به میدان زدن کار نیست

دَمِ دوٌم ذوالفقار علیست

دلت قرص باشد کنار علیست

خیال تو راحت از این کار زار

که من آمدم تا در آرم دمار

کمی صبر کن تا که من پر کنم

کجا هست خیبر که خیبر کنم

تو گفتی و گهواره جنبان شدی

شنیدی که رفتم رجز خوان شدی

ببین دست غربت به زانو زدم

و خیلی برای لبت رو زدم

چه ها با تو این تیر ولگرد کرد

تمام سرت تا تنت درد کرد

نیاورده همراه خود شیر را

رها کن پر ساقه ی تیر را

تو را روی این سینه خواباند و ماند

تو را گرد خود تیر پیچاند و ماند

علی آرزویم بر آورده ای

سه دندان شیری در آورده ای

چنان ضربه ای روی حلقت نشاند

که یک لحظه گفتم سرت را پراند

شنیدم صدایی،دهانت شکست

گلو پیچ خورد استخوانت شکست

فقط از تو بیرون پَرِ تیر بود

تمام تو قدِ سرِ تیر بود

تو را بعد از این خنجر نی زنند

تو را با لهد بر سرِ نی زنند

نام تو را همینکه صدا می زند رباب

نام تو را همینکه صدا می زند رباب

آتش به جان کرب و بلا می زند رباب

مثل دل پدر گلویت پاره پاره است

اما دوباره حرف شفا می زند رباب

شد سینه پر ز شیر؛ ولی شیرخواره نیست

مادر بیا که باز صدا می زند رباب

چون در خیال خویش بغل می کند تو را

ص: ۱۲۲

بوسه به زخم حلق شما می زند رباب

زحمت برای مادر و خلعت برای غیر

دیگر نگو که ناله چرا می زند رباب

قلب سکینه از غم تو تیر می کشد

در هرکجا که حرف تو را می زند رباب

چِقَدَر نیزه بلند است نیفتی پسرم

چِقَدَر نیزه بلند است نیفتی پسرم

چنگِ این حرمله‌ی پست نیفتی پسرم

با وجودیکه رویِ ناقه و در زنجیرم

دلم از دور به تو هست نیفتی پسرم

هر طرف رفت سرت دست به آن سو بردم

نیزه دارِ تو بود مست نیفتی پسرم

در سفر شانه به شانه شده ای با عباس

به تو حالا نرسد دست نیفتی پسرم

کاش با روسریِ غارتیِ من قَدری

روی نی دورِ تو می بست نیفتی پسرم

بیشتر جایِ خودت را سرِ نِی محکم کن

سفرِ شام به پیش است نیفتی پسرم

نیزه خم می شد اگر، با دلِ صد چاک علی

می گرفتم ز سر و صورتِ تو خاک علی

بست بر روی سر عمامه پیغمبر را

بست بر روی سر عمامه پیغمبر را

رفت تا بلکه پشیمان بکند لشکر را

من به مهمانی تان سوی شما آمده ام

یادتان نیست نوشتید بیا؟ آمده ام

ننوشتید بیا کوه فراهم کردیم؟

پشت تو لشکر انبوه فراهم کردیم

ننوشتید زمین ها همه حاصلخیزند؟

باغ هامان همه دور از نفس پاییزند

ننوشتید که ما در دلمان غم داریم؟

در فراوانی این فصل تو را کم داریم

ننوشتید که هستیم تو را چشم به راه؟

نامه نامه لک لبیک ابا عبدالله

حرف هاتان همه از ریشه و بُن و باطل بود

چشمه هاتان همگی از ده بالا گِل بود

باز در آینه، کوفی صفتان رخ دادند

ص: ۱۲۳

آیه ها را همه با هلهله پاسخ دادند

نیست از چهره آیینه کسی شرمنده

که شکم ها همه از مال حرام آکنده

بی گمان در صدف خالی شان درّی نیست

بین این لشکر وامانده دگر حرّی نیست

بی وفایی به رگ و ریشه آن مردم بود

قیمت یوسف زهرا دو سه مَن گندم بود

آی مردم پسر فاطمه یاری می خواست

فقط از آن همه یک پاسخ آری می خواست

چه بگویم به شما هست زبانم قاصر

دشت لبریز شد از جمله هل من ناصر

در سکوتی که همه مُلک عدم را برداشت

ناگهان کودک شش ماهه علم را برداشت

همه دیدند که در دشت هماوردی نیست

غیر آن کودک گهواره نشین مردی نیست

آیه آیه رجز گریه تلاوت می کرد

با همان گریه خود غسل شهادت می کرد

گاه در معرکه آن کار دگر باید کرد

گریه برنده تر از تیغ عمل خواهد کرد

عمق این مرثیه را مشک و علم می دانند

داستان را همه اهل حرم می دانند

بعد عباس دگر آب سراب است سراب..

غیر آن اشک که در چشم رباب است رباب...

مرغِ در بین قفس این در و آن در می زد

هی از این خیمه به آن خیمه زنی سر می زد

آه بانو چه کسی حال تو را می فهمد؟

علی از فرط عطش سوخت، خدا می فهمد

می رسد ناله آن مادر عاشورایی

زیر لب زمزمه دارد: پسرم لالایی

کمی آرام که صحرا پر گرگ است علی

و خدای من و تو نیز بزرگ است علی

کودک من به سلامت سفرت، آهسته

می روی زیر عبای پدرت آهسته

پسرم می روی آرام و پر از واهمه ام

ص: ۱۲۴

بیشتر دل نگران پسر فاطمه ام

پسرم شادی این قوم فراهم نشود

تاری از موی حسین بن علی کم نشود

تیر حس کردی اگر سوی پدر می آید

کار از دست تو از حلق تو بر می آید

خطری بود اگر، چاره خودت پیدا کن

قد بکش حنجره ات را سپر بابا کن

می کشد روضه به جایی که نباید بکشد

می کشد روضه به جایی که نباید بکشد

یا اگر زه به عقب رفت ، مردد بکشد

می رسد روضه به آنجا که قرار است پسر

یک شبه بر روی دستان پدر قد بکشد

تیر در شعر هجایی است که باید بکشند

روضه خوان را بسپارید که بی مد بکشد

شاید این تیر به یک شعبه مبدل بشود

نفسش را که به تنگ آمده، شاید بکشد

قدرت تیر چنان است که تصویرش را

هرکسی را دل سنگ است بیاید بکشد

تا که در مقتل این گوش به آن گوش علی

معنیش را کسی از درد به درصد بکشد

طفل را حرمله ، عباس تصور کرده است

چله اش را که نبایست به این حد بکشد

فرصت گریه نداده است به او، کاش این تیر

لااقل داد زدن را بگذارد بکشد

می توانیم گلو را سپر تیر کنیم

کاش زه را به عقب برده ،مجدد بکشد

سبقت از عشق محال است بگویید که خون

جلوی تیر بماند خط ممتد بکشد

طفل گشته است به تقدیر، رضا پس حتما

پای این شعر قرار است به مشهد بکشد

برود تشنه بیفتد لب سقاخانه

روضه را از وسط صحن به مرقد بکشد

با خودش فکر کند منع شد از آب، سپس

ص: ۱۲۵

دست را در وسط کاسه ولی رد بکشد...

از حرم طفل ربابِ تازه ای برخاسته

از حرم طفل ربابِ تازه ای برخاسته

شال بسته، با نقابِ تازه ای برخاسته

گرچه افتادند روی خاک ها خورشیدها

تازه مغرب، آفتابِ تازه ای برخاسته

باد دارد از مسیرِ چشم هایش می وَزَد

لاجرم بویِ شرابِ تازه ای برخاسته

بیشتر شد تشنگی ها، او خودش آب، آب بود

پشتِ پایش آب...آبِ تازه ای برخاسته

با همه پیغمبران، پیغمبری ام فرق کرد

رویِ دستم یک کتابِ تازه ای برخاسته

آن همه لبیک گفتن یک طرف، این یک طرف

پرسشِ ما را جوابِ تازه ای برخاسته

ریخت برهم لشگری را تا که بر دستم رسید

با حضورش بوترابِ تازه ای برخاسته

زود یا خوابش کنید و یا مُراعاتش کنید

تازه این کودک ز خوابِ تازه ای برخاسته

این بلاتکلیفی ام از ناتوانی نیست نیست

تیر با یک پیچ و تابِ تازه ای برخاسته

گردنی که خشک باشد آخرش این میشود

تیرهم که با شتابِ تازه ای برخاسته

روی این دستم تنش بر روی این دستم سرش

آه بفرستم کدامش را برای مادرش

این طفل که لب تشنه یک قطره آب است

این طفل که لب تشنه یک قطره آب است

یک قطره اشکش رزق صد جام شراب است

کربلا حالا دو تا خورشید دارد

بر روی دست آفتابی آفتاب است

اینکه جلوی خیمه ها زانو زده کیست

شاید زبانم لال بیچاره رباب است

اینکه نمی خوابد علی تقصیر تو نیست

به جای لالا بر لب تو آب آب است

گیسو مکش اینقدر تو تازه عروسی

ای کاش میشد زودتر دست تو را بست

ص: ۱۲۶

اصلا بیا و فرض کن که آب خورده

اصلا بیا و فرض کن یک گوشه خواب است

حالا دلت که سوخته ما را دعا کن

خانم دعای تو یقینا مستجاب اس

حالا برای خنده که دیر است گریه کن

حالا برای خنده که دیر است گریه کن

بابا نخواب...موقع شیر است...گریه کن...

در مانده ام میان دو راهی...کجا روم؟

چشمم که رفته است سیاهی...کجا روم؟

جانِ رباب، من به همه رو زدم نشد

دنبال آب، من به همه رو زدم نشد...

عمه تو را ز دور نشان میدهد نخواب

هی شانه ی رباب تکان میدهد نخواب

شد وقت بازی ات کمرت را گرفته ام

با احتیاط زیر سرت را گرفته ام

قنداقه ات که بست لبت باز شد علی؟

خندید مادرت... چقدر ناز شد علی

افسوس مادرت شب شادی ات ندید

چشم رباب حجله ی دامادی ات ندید...

در خیمه گرم کرده خودش مجلست علی

جای نفس بلند شده" خس خست " علی

تا پشتِ خیمه کارِ پدر سر به زیری است

تازه زمان دیدن دندان شیری است

همبازی تو ساقه ی تیر است گریه کن

بابا نخواب موقع شیر است گریه کن

تو را دادند از پیکان به جای شیر آب اصغر

تو را دادند از پیکان به جای شیر آب اصغر

عطش طی شد تلظی نه، تبسم کن بخواب اصغر

لبت خاموش بود اما گذشت از گنبد گردون

ز قطره قطرهٔ خونت صدای آب اصغر

که دیده گل شود بر روی دست باغبان پرپر

که دیده خون مه ریزد به دوش آفتاب اصغر

تو خاموشی و من در نینوا چون نی نوا دارم

ص: ۱۲۷

زند با نالهٔ خود چنگ بر قلبم رباب اصغر

در این صحرا که پُرگردیده از فریادِ بی پاسخ

تو با لبخند گفتی اشک بابا را جواب اصغر

شود از شیر، شیرین ؛ کام طفل شیر خوار اما

تو روی دست من از تیر گشتی کامیاب اصغر

اگر چه بر سر دستم شهید آخرین گشتی

تو از اول شدی بهر شهادت انتخاب اصغر

تو هم خون خدا، هم زادهٔ خون خدا هستی

که در آغوش ثارالله چشم خویش را بستی

به کف چون جان گرفتم تا کنم تقدیم جانانت

گلویت را سپر کن تا بگیرم پیش پیکانت

ذبیح من مبادا گوسفند از آسمان آید

مهیا شو که سازم در منای دوست قربانت

تکلم کن، تکلم کن، بگو من آب می خواهم

تلظی کن، تلظی کن، فدای کام عطشانت

ز بی آبی نمانده در دو چشمت قطرهٔ اشکی

که تر گردد لب خشکیده ات از چشم گریانت

ز حجم تیر و حلق نازکت گردیده معلوم

که خواهد شد جدا از تن سرِ چون ماه تابانت

نه ناله می زنی، نه اشک می ریزی

مزن آتش مرا این قدر با لب های خندانت

نگویی کس نشد همبازی ات برگرد گهواره

شرار تشنگی تا صبح، بازی کرد با جانت

به تیر دوست ای سر تا قدم عاشق؛ تبسم کن

بپر در دامن زهرا و با محسن تکلم کن

وقتی که تیر کین به گلوی تو جا گرفت

وقتی که تیر کین به گلوی تو جا گرفت

خون تو را به عرش فشاندم، خدا گرفت

گردید دفن، پیکر پاکت به دست من

پیش از همه تو را به بغل کربلا گرفت

ص: ۱۲۸

می خواستم چو لاله کنم هدیه ات به دوست

دشمن ز من به تیر سه شعبه تو را گرفت

از بس مصیبت تو عظیم است، بهر تو

باید تمام سال دمادم عزا گرفت

تیر آمد و ز حلق تو بر قلب من نشست

از آن گذشت و جا به دل مصطفی گرفت

نفرین به حرمله که به تیر سه شعبه ای

دار و ندار و هستی ما را ز ما گرفت

عمه برای من طلبید از خدای، صبر

مادر به خیمه بهر تو دستِ دعا گرفت

یهوده بهر کشتن من صف کشیده اند

با کشتن تو" حرمله "جانِ مرا گرفت

مادر نداشت آب به جز اشک چشم خویش

قاتل تو را ز شیر به تیرِ جفا گرفت

"میثم "به قبر کوچک اصغر نظاره کن

سرباز آخرم به دل خاک، جا گرفت

اگر چه حوصله ی شعر سر نیامده است

اگر چه حوصله ی شعر سر نیامده است

قلم ز عهده ی مدح تو بر نیامده است

به شهد غنچه ی لبهای سرخ تو سوگند

گلی شبیه تو از خاک در نیامده است

بزرگی تو چنان جلوه کرده در عالم

مجال عمر کَمَت در نظر نیامده است

به لطف منسب بابُ الحوائجْیت بُوَد

که توی حرف تو اصلاً اگر نیامده است

علی؛علیست چه اکبر؛چه اصغرش؛اصلاً

ز نام نامی تو خوبتر نیامده است

بدیل نیست برایت که در سرای حسین

پس از ظهور تو دیگر پسر نیامده است

چه جلوه ای تو ندانم که لطف نقّاشیْت

به ذهن این همه تصویرگر نیامده است

خبر رسیده لبت خنده داشت وقت سفر

اگر ز شورش اشکت خبر نیامده است

ازآن طرف دل مادر اسیر دلشوره ست

ص: ۱۲۹

ازاین طرف سوی خیمه پدر نیامده است

بگو گلوی تو شمشیر خورده یا نیزه ؟

مگر به سمت تو تیر سه پر نیامده است ؟

تنت برای چه اینقدر؛ زخمْ خورده شده؟

اگر ز خاک به سرنیزه در نیامده است...

حضرت علی اکبر (علیه السلام)

دیدم اعضای تنت را جگرم سوخت علی

دیدم اعضای تنت را جگرم سوخت علی

پاره های بدنت را جگرم سوخت علی

ناگهان زانویم افتاد زمین چون دیدم

طرز چانه زدنت را جگرم سوخت علی

چه کنم عمه نبیند بدن حمزه ای اَت

مُثله دیدم بدنت را جگرم سوخت علی

لخته خونی که برون از گلویت آوردم

ریخت خون دهنت را جگرم سوخت علی

باورم نیست که جسمت ز نظر پنهان است

نیزه بینم کفنت را جگرم سوخت علی

یوسفم ،کاش که می شد به میان حرمت

ببرم پیرهنت را جگرم سوخت علی

آن لبانی که اذان گفت ، بهم ریخته است

خُرد بینم دهنت را جگرم سوخت علی

داغ پرپر شدنت جای خود ، امّا بینم

داغ بی سر شدنت را جگرم سوخت علی

این همه نیزه میان بدنت گم شده است

با که گویم محنت را جگرم سوخت علی

از همان دور شنیدم رجزت را پسرم

این حسین و حسنت را جگرم سوخت علی

نعره حیدری و ناله یا زهرایت

می شنیدم سخنت را جگرم سوخت علی

نشد آخر لب عطشان تو را آب دهم

چه کنم سوختنت را جگرم سوخت علی

گر نیایند جوانان حرم یاری من

که بَرَد خیمه تنت را جگرم سوخت علی

ای سرو قطعه قطعهٔ در خون کشیده ام

ای سرو قطعه قطعهٔ در خون کشیده ام

ص: ۱۳۰

ای دیده بسته از نگه، ای نور دیده ام

داغت نشست تا به دلم ای همای جان

آتش گرفت لانهٔ مرغ پریده ام

صد بار جان رسیده به هر گام بر لبم

تا در کنار پیکر پاکت رسیده ام

چون بر گ نسترن جگرم پاره پاره شد

تا گشت نقش خاک زمین یاس چیده ام

قوّت ز هر دو زانو و نورم ز دیده رفت

ز آن دم که بانگ یا ابتایت شنیده ام

تنها نه در کنار بدن بلکه نوک نی

گرید به زخم های تو رأس بریده ام

بعد از تو می دهند گواهی به مر گ من

رنگ پریدهٔ من و قدّ خمیده ام

ای اهل کوفه هلهله از چیست اینهمه

ساکت شوید من پدری داغدیده ام

خلوت کنید معرکهٔ جنگ را که من

گریم بلند بر گل در خون طپیده ام

هر کس که داغ دید گریبان درد ز هم

من در غم تو دامن دل را دریده ام

"میثم "کشد به شعله جهان وجود را

از آتشی که در دل او آفریده ام

ای یاس چیده، ای گل نقش چمن، علی

ای یاس چیده، ای گل نقش چمن، علی!

قرآن آیه آیه ی پامال من، علی

مانند قلب من دهنت پر زخون شده

خون گلوت گشته روان از دهن، علی

چسبانده خون به هم، دو لبت را ز گفتگو

با چشم خویش حرف برایم بزن، علی

لب تشنه، چشم بسته، نفس مانده در گلو

زخم تو گشته با دل من هم سخن، علی

تو مثل لاله ای که همه گشته برگ برگ

من مثل شمع سوخته در انجمن، علی

جایی برای بوسه نمانده به قامتت

ص: ۱۳۱

از بس که زخمت آمده بر زخم تن، علی

ممکن نشد زروی زمینت کنم بلند

از بس که پاره پاره شده این بدن، علی

لیلا در انتظار تو چشمش بُوَد به راه

زینب چگونه بی تو رود در وطن، علی

در حیرتم چگونه زخونت خضاب شد

ماه جمال و زلف شکن در شکن، علی

فریاد من بلند زاشعار" میثم " است

سوزد زسوز او دل هر مرد و زن، علی

ای قامتت هبوط بهشت پدر، علی

ای قامتت هبوط بهشت پدر، علی

وی روح و جان من، قدمی پیش تر، علی

ای روی و خوی و صوت تو آئینه ی رسول

با خنده می روی به کدامین سفر، علی

نازل کدام آیه شد ای مصطفای من

آهنگ جبرئیل لبت خوش خبر، علی

عطر تبسّم تو کند زنده، وحی را

قالو بلی شنیده پدر از پسر، علی

رِندانه می روی به تمنّای قتلگاه

هل من مبارزت ز عطش بیشتر، علی

آه ای جوان خوش بر و رویم سخن بگو

دیگر مکن ز غصّه مرا خون جگر، علی

محراب کوفه آمده تا کربلا مگر

که فرق گیسویت شده تا عمق سر، علی

در اشهدت ضمیر«محمد» حضوری است

خود را مگر در آینه کردی نظر، علی

منعم مکن که «یا ولدی» مرهم من است

من داغدیده ام که شدم نوحه گر، علی

از من نیایش پدرانه ولی ز تو ...

دستی بکش به گوشه ی چشمان تر، علی

جمعی به انتظار قدوم تو مضطرب

قومی نگر به هلهله، بی درد سر، علی

با پیکرت چگونه به سوی حرم روم

بابا ز نعش توست زمینگیرتر، علی

تا عمّه ات نیامده برخیز ای جوان

ص: ۱۳۲

نعش مرا به دست جوانان ببر، علی

اینهمه زخم چرا ریخته روی بدنت؟

اینهمه زخم چرا ریخته روی بدنت؟

جای یک بوسه نماند از کف پا تا دهنت

چون رکاب دهنت خرد شده، ساخته اند

با سرِ نیزه رکابی به عقیق یمنت

تا تو می آیی علی خطبه ای آغاز کنی

می پرد سرفه و خونابه میان سخنت

تو کجا نیستی ای عشق که پیدات کنم؟

همه ی دشت پر است از همه جای بدنت

مثل یک آینه ی خردشده ریخته ای

کل صحرا متلألئ شده از نور تنت

رفته ای در وسط معرکه و خنجر و سنگ

سبقت از تیر گرفتند برای زدنت

زرهت پاره شده پیرهنت پاره تر است

قطعات بدنت پاره تر از پیرهنت

دلهره دارم علی جان، متلاشی نشوی؟

دردسر می شود این پا به زمین کوفتنت

چاره ای نیست قرار است که اکبر نشوی

می نشینم که ببینم علی اصغر شدنت

زنده کرد عمه ی تو خاطره ی مادر من

تو کمک کن ببرش مثل عموجان حسنت

سر تو بر سرِ نی همسفر باد شده

پرچم قافله شد زلف شکن در شکنت

غزل من! شده ای مثنوی طولانی

شعر تقطیع شده! خون چکد از تن/ تتن /تَ

بهار من، گل من، بوستان پرپر من!

بهار من، گل من، بوستان پرپر من!

چه کرد با تو خزان پیشِ دیده تر من؟

محاسنم به کفِ دست بود و اشک به رخ

نگاه کردم و دیدم تو رفتی از بر من

چه آمدت به سر ای مصحفِ ورق ورقم

که آیه آیه شدی باز در برابر من

خدا گواست که تنها شدم، غریب شدم

ص: ۱۳۳

ببین چه آمده با کشتن تو بر سر من

الا تمام جوانان کمک کنید مرا

کنید گریه برایِ علیِّ اکبر من

کسی که گریه کند در شهادت پسرم

کند شفاعت از او روز حشر، مادر من

بلند شو، بنشین و سلام کن پسرم

که بهر دیدنت آید زخیمه خواهر من

پسر که رفت، پدر هم غریب می گردد

به این دلیل تو بودی تمامِ لشکر من

تمام هاشمیان جمع گشته، جمع کنید

که ریخته به زمین پاره های پیکر من

بساز اشک بریز و بسوز ای «میثم»

که نظم توست قبول خدای داور من

سیاه گشته جهان پیش دیدهٔ تر من

سیاه گشته جهان پیش دیدهٔ تر من

کجائی ای مه در بحر خون شناور من

ستارهٔ سحرم آفتاب صبحدمم

غروب کرده به هنگام ظهر در بر من

به مصحف بدن پاره پاره ات گریم

که پاره تر شده از لاله های پرپر من

بپوش زخم جبین شکستهٔ خود را

که بهر دیدنت آید ز خیمه خواهر من

نیاز نیست به تیغ عدو که کشت مرا

دو چشم بستهٔ تو در نگاه آخر من

فرات موج زد و من نظاره می کردم

که کشته شد پسرم تشنه در برابر من

زبان خشک تو را در دهان نهادم و سوخت

دهان من نه، دل من نه، که پای تا سر من

مبر فرو ز عطش خون حنجر خود را

که از برای توآورده آب مادر من

پس از تو در دل دشمن چنان غریب شدم

که گشته عمّهٔ مظلومه ی تو یاور من

هزار قاتل و یک کشته و هزاران زخم

هزار بار تو را کشته خصم کافر من

ص: ۱۳۴

به خیمه اشک خجالت گرفت چشمم را

ز بانگ واعطشای علیّ اکبر من

ز چشم خود همه خون جگر فشان «میثم»

به لحظه های غروب مه منّور م

غم به من چیره شد و تیره جهان در نظرم

غم به من چیره شد و تیره جهان در نظرم

خیز و کن یاری ام ای چشم و چراغم پسرم

تا صدای تو شنیدم ز رخم رنگ پرید

خبرم داد صدایت که چه آمد به سرم

چشم خود وا کن اگر لب به سخن وا نکنی

مکن از موی پریشان خود آشفته ترم

بسکه غم هست به دل جای غمت دیگر نیست

می نهم داغ جگر سوز تو را بر جگرم

پیش دشمن مپسند این همه من گریه کنم

داغت آخر کشدم لیک بدان من پدرم

چشمه ی چشم مرا اشک فشان خیز و ببین

لب خشکیده مگر تر کنی از چشم ترم

منکه خود خضر رهم بر سر تو پیر شدم

چون نهادم لب خود بر لب تو ای پسرم

خصم لبخند زند من کف افسوس به هم

بین دل ریش و از این بیش مزن نیشترم

گه سرت، گاه رخت، گاه لبت می بوسم

دلم آرام نگیرد، چه کنم من پدرم

خنده و هلهله بر چشمِ تَرم رَحم نکرد

خنده و هلهله بر چشمِ تَرم رَحم نکرد

به غریبیِ من و اشکِ حرم رَحم نکرد

هیچ کس حُرمتِ این مویِ سفیدم نگرفت

نفسی بر من و سوزِ جگرم رَحم نکرد

لشکرِ بغضِ علی دقِ دلی خالی کرد

به سرش ریخت و بر یک نفرم رَحم نکرد

دستِ مِقراض بُرش داد حریرِ بدنش

هر قدر پا به زمین زد پسرم، رَحم نکرد

ص: ۱۳۵

همه ی فاصله را داد زدم نیزه بس است

نزن اینقدر من آخر پدرم رَحم نکرد

سندِ سخت ترین لحظه ی عمرم این است

داغِ او بر دل و چشم و کمرم رَحم نکرد

پسرم از روی زین بَد به زمین افتادی

نیزه بر پهلویت آمد به زمین افتادی

چقدر فرقِ دو تایِ تو به هم ریخته است

زیرِ پا زُلفِ رَهایِ تو به هم ریخته است

زَجر کُش شد به خدا بس که زدی پا به زمین

پیرِمردی که به پایِ تو به هم ریخته است

دیگرم نیست توقع که جوابم بدهی

در گلو تیر صدایِ تو به هم ریخته است

اِرباً اِربا شده زین پس چه صدایت بزنم؟

تیغ از بس که هجایِ تو به هم ریخته است

غُصه ات با دلِ لیلا چه کند وقتی که

گیسوی عمّه برایِ تو به هم ریخته است

چه کنم، تا به حرم بینِ عبا می برمت

زخم ها قدِ رَسایِ تو به هم ریخته است

گمان مدار که گفتم برو دل از تو بریدم

گمان مدار که گفتم برو دل از تو بریدم

نفس شمرده زدم همرهت پیاده دویدم

محاسنم به کف دست بود و اشک به چشمم

گهی به خاک فتادم گهی زجای پریدم

دلم به پیش تو، جان در قفات، دیده به قامت

خدای داند و دل شاهد است من چه کشیدم

دو چشم خود بگشا و سوال کن که بگویم

ز خیمه تا سر نعش تو چگونه رسیدم

ز اشک دیده لبم تر شد آن زمان که به خیمه

زبان خشک تو را در دهان خویش مکیدم

نه تیغ شمر مرا می کشت نه نیزه خولی

ص: ۱۳۶

زمانه کشت مرا لحظه ای که داغ تو دیدم

هنوز العطشت می زد آتشم که ز میدان

صدای یا ابتای تو را دوباره شنیدم

سزد به غربت من هر جوان و پیر بگرید

که شد به خون جوانم خضاب موی سفیدم

کنار کشته تو با خدا معامله کردم

نجات خلق جهان را به خونبهات خریدم

بگو به نظم جهان سوز" میثم "این سخن از من

که دست از همه شستم رضای دوست خریدم

آرام کن اهل حرم را با قدمهایت

آرام کن اهل حرم را با قدمهایت

با آیه ی چشمان خود پیغمبری کن باز

لب باز کن حرفی بزن با من علی اکبر!

با لحن شیرینت برایم دلبری کن باز

از شوق تو در عاشقی دارم خبر اما

آرامِ جان! آرامتر رو سوی میدان کن

مویت نمانَد از پَرِ عمامه ات بیرون

کمتر پدر را این دمِ آخر پریشان کن

خیلی ندیدم صورتت را خوب در خیمه

وقتی که خود را ماه من! آماده می کردی

رو می گرفتی از من اما خوب می دانم

دل کندن من از خودت را ساده می کردی

دیدی خدا ! در عشقت از اکبر گذشتم من

دل کندن از این نور حق، الحق که مشکل بود

می دانی از حس پدر بودن نمی گویم

عشق است در پرده، تمامش قصه ی دل بود

اکبر شبِ سجاده اش روشن تر از روز است

تو خوب می دانی که مست نور ذات است او

خُلق محمد دارد و انوار زهرایی

مثل علی تصویر اسما و صفات است او

با دیدنش آه از دل اهل حرم برخاست

تا روبروی خیمه چون آهو قدم می زد

ص: ۱۳۷

میدان نرفته، برق چشمانش رجز می خواند

صف های دشمن را دو ابرویش به هم می زد

بر مرکبش بنشست و «لا حول ولا...»یی گفت

با ذکر «یا قهار» تیغش را به کار انداخت

می زد چنان انگار شمشیرش دو دم دارد

پیران میدان را به یاد ذوالفقار انداخت

با «یا علی» هر ضربه اش یک جان دیگر داشت

با «یا حسین» از میسره تا میمنه می رفت

گاهی میان رزم اگر می گفت «یا زهرا»

تا قلب لشکر مثل حیدر یک تنه می رفت

یک عده مبهوت شجاعت های بی حدش

یک عده مقهور توان و سرعتش بودند

آنقدر زیبا بود این شمشیر زن، حتی

سرهای روی خاک محو صورتش بودند

آمد به سویم با لب خشکیده از میدان

آمد به جانم آتشی دیگر زد و برگشت

این بار هم تا رفت این قلب پریشانم

پشت سرش یک چند باری آمد و برگشت

دیدم که فرقش چون علی وا شد دلم لرزید

حس می کنم «فزت و رب الکربلا» می خواند

چه اتفاقی داشت در آن نقطه می افتاد؟

یا رب! چرا اعضا و رگ هایش مرا می خواند؟

در گرد و خاک صحنه اکبر را نمی شد دید

از مشرکانِ بدر آنجا هر که بود آمد

وقتی که دیدم نا له از هفت آسمان برخاست

فهمیدم آن شه زاده از مرکب فرود آمد

دیدم دلم را «اِرباً اربا» کرده اند انگار

من زودتر از عمه پی بردم به راز تو

اما خودش را زودتر زینب رساند آنجا

من مانده بودم غرق در راز و نیاز تو

می خواستم یک بوسه، اما هر چه می گشتم

ص: ۱۳۸

در پیکرت بابا! دریغ از گوشه ای سالم

دیدم توانی نیست در پای من و زینب

گفتم: بیایید ای جوانان بنی هاشم

بابا برای بردنت حسرت به دل ماندم

کم بود آغوشم، عبایی پهن لازم بود

تشییع تو زیبا شد آخر این عبا تابوت

در دست عون و جعفر و عباس و قاسم بود

قصد کرده است تمام جگرم را ببرد

قصد کرده است تمام جگرم را ببرد

با خودش دل خوشی دور و برم را ببرد

من همین خوش قد و بالای حرم را دارم

یک نفر نیست از اینجا پسرم را ببرد؟

دسترنج همه ی زحمت من این آهوست

چقدر چشم نشسته، ثمرم را ببرد

این چه رسمی ست پسر جای پدر ذبح شود

حاضرم پای پسرهام، سرم را ببرد

تا به یعقوب نگاهم نرسیده خبرش

می شود باد برایش خبرم را ببرد

نیزه دنبال دلم بود تنش را می گشت

قصد کرده است بیاید جگرم را ببرد

***

جان من، قول بده دست به گیسو نبری

مقنعه ت باز شود، بال و پرم را ببرد

تو برو خیمه خودم پشت سرت می آیم

چه نیازی ست کسی محتضرم را ببرد

دست و پا گیر شدم، زود زمین می افتم

یک نفر زود، تن دردسرم را ببرد

همه سرمایه ام این است که غارت شده است

هر که خواهد ببرد جنس حرم را... ببرد

صد پسر خواسته بودم ز خدا، آخر داد

صد علی داد به من تا که سرم را ببرد

حضرت عباس (علیه السلام)

روزی که باغ عشق پُراز التهاب شد

روزی که باغ عشق پُراز التهاب شد

آن روز محشری شد و یوم الحساب شد

ص: ۱۳۹

هُرم عطش شرر به گلستان وحی زد

نبض زمین دچار غم و اضطراب شد

دریا دلی که بود علمدار معرفت

سقّا برای اهل حرم انتخاب شد

مثل نسیم از دل صحرا عبور کرد

یک دشت لاله خیز پر از عطر ناب شد

وقتی به یاد لعل لب غنچه ها فتاد

دریا دلی رسید به دریا وآب شد

ناگاه ازشرار غم آن امیر عشق

"مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد*"

وقتی که دست او چو علم برزمین فتاد

گوئی که در زمین و زمان انقلاب شد

یکباره آب مشک ز تیری به خاک ریخت

دشتی ز اشک حسرت او پُر گلاب شد

از لحظهٔ فتادن او بر زمین، زمان

یک لحظه ایستاد و سپس در شتاب شد

خورشید چون رسید به بالین ماه خویش

یکباره آسمان به سر او خراب شد

دیگر خبر ز ساقی لب تشنه گان نبود

دریا به پیش دیدهٔ گلها سراب شد

گرآسمان عشق «وفائی» منّور است

ماهی در آسمان ادب آفتاب شد

تیغ از کمین دو دستِ تنم را گرفت و بُرد

تیغ از کمین دو دستِ تنم را گرفت و بُرد

تا گاهواره پَر زدنم را گرفت و بُرد

از پشت نخل های شریعه تبر به دست

گل برگ های یاسمنم را گرفت و بُرد

یک دشت نیزه حُرمتِ سی سال منصبِ

ساقیِ تشنه ها شدنم را گرفت و بُرد

یک لشکرِ حسود و هزاران هزار تیر

امیدِ آب داشتنم را گرفت و بُرد

تیری تمامِ آرزویم ریخت رویِ خاک

مشکی که بود در دهنم را گرفت و بُرد

رویی که با سکینه شوم رو به رو نبود

چَشمانِ رو به رو شدنم را گرفت و بُرد

ص: ۱۴۰

ضربِ عمودِ آهنم انداخت بر زمین

در خاک و خون توانِ تنم را گرفت و بُرد

سویِ خودش کشید مرا هر کسی رسید

با نیزه عضوی از بدنم را گرفت و بُرد

با چکمه تیرهای تنم را شکست و ریخت

آن بی حیا که پیرهنم را گرفت و بُرد

دستی کریم بر سرِ زانو سرم گذاشت

با بوسه بوسه اش مَحَنم را گرفت و بُرد

تا خیمه رویِ شانه ی قد کمانیش

داغِ ز شرم سوختنم را گرفت و بُرد

دیدم ز نیزه وقتِ اسیری به کوچه ها

زنجیرِ دستِ سینه زنم را گرفت و بُرد

وقتی سکینه مادح عباس می شود

وقتی سکینه مادح عباس می شود

هر ذاکری منادیِ احساس می شود

با روضه های داغ عمو آشناتر است

آن دختری که حرمت او پاس می شود

شرمِ نگاه سرخِ عمو می کشد مرا

هرجا که عمّه مسخرهٔ ناس می شود

عمه شبیه مادرمان رخ کبود شد

آری بنفشه آینهٔ یاس می شود

اشکِ سرِ بریدهٔ عباس دیده شد

حالا زمان خندهٔ خناس می شود

با آن که یک سپاه ز آقا هراس داشت

دیدم سر بریدهٔ او پاس می شود

شخصیتِ یتیم که زیر سؤال رفت

مثلِ کنیز دیده به انفاس می شود

□□□

آرامش و وقار سکینه حسینی است

آه از دمی که تهمتش احساس می شود

وقتی سرِ بریده تلاوت کند شروع

چوب یزید حربهٔ وسواس می شود

با خیزران که بر لب قاری نمی زنند

وای از دمی که قافله حسّاس می شود

حالا دل سه ساله به درد آمده دگر

بر برگ یاس دانهٔ الماس می شود

کاخ ستم ز ناله او زیر و رو شود

ص: ۱۴۱

وقتی طبق شبیه به اَجناس می شود

بازویت را به زمین میکِشی و میکُشی ام

بازویت را به زمین میکِشی و میکُشی ام

این چنین پازدنت، پازده بر دلخوشی ام

ای علمدار رشیدم چه به هم ریخته ای!

دست و پا میزنی و غم به دلم ریخته ای

سرو بودی همه ی برگ و برت زرد شدند

تا که دستان تو افتاد همه مرد شدند!

چه کس اینگونه به خود حقِّ جسارت داده؟

به روی قرص قمر ردِّ عمود افتاده

دستت افتاده و یک تیر به چشمت زده اند

نقش بر خاک شدی و همه شان آمده اند

بلبل خوش سخنم بال و پرت ریخته اند

روبهان شیر شدند و به سرت ریخته اند

ماه شب های سیاهم به چه روز افتادی؟

همه ی پشت و پناهم به چه روز افتادی

سرو رعنای برادر چقدر خم شده ای!

شاه شمشاد قدان!خردشدی، کم شده ای

جانِ داداش بیا قلب حرم را نشکن

قوّت زانوی زینب! کمرم را نشکن

آب اگر ریخت عزیزم به فدای سرِ تو

کمر من شد اگر خم به فدای سر تو

تو اگر آب نیاری هم عزیزی عباس

و اگر دست نداری هم عزیزم عباس

هیچ کس آب نمیخواست فقط خیمه بیا

دختر فاطمه تنهاست فقط خیمه بیا

تو بمانی همه ی قوم سرم میریزند

پاشو عباس، نباشی به حرم میریزند

قسمت می دهم ای یار بیا برگردیم

جان شش ماهه!علمدار بیا برگردیم

ترسم این است بمانی تو و تکرار شود

کوچه و سیلی و دیوار... بیا برگردیم

خواهر غم زده ام باز بلا می بیند

می برندش سوی بازار بیا برگردیم

ص: ۱۴۲

خیمه بی پشت و پناه است رقیه تنهاست

پسر حیدر کرار بیا برگردیم

جان عباس به من رحم کن و خیمه بیا

قسمت می دهم ای یار بیا برگردیم

بس که عطشانند آل فاطمه

بس که عطشانند آل فاطمه

اشک هم خشکیده در چشم همه

آب ...آبِ کودکان زد آتشم

خجلت از سقاییِ خود میکشم

کاش از اول نام من سقا نبود

یا در این صحرای خون دریا نبود

چون کمر بهر طواف عشق بست

در طواف اولش افتاد دست

طوف دوم در مطاف داورش

شد فدای دوست دست دیگرش

دور سوم خون به جای اشک خورد

تیر دشمن آمد و بر مشک خورد

دور چهارم داشت عزم ترک سر

کرد پیش تیر چشمش را سپر

دور پنجم با عمود آهنین

گشت سرو قامتش نقش زمین

گشت در دور ششم با تیغ تیز

عضو عضوش قطعه قطعه ریز ریز

دور هفتم داده بود از کف قرار

خویشتن را دید در آغوش یار

شد سراپا چشم زخم پیکرش

دید زهرا را به بالای سرش

با زبان حال می گفتش بتول

مرحبا عباس من حجّت قبول

امدم اب به خیمه برسانم که نشد

امدم اب به خیمه برسانم که نشد

چقدر غصه و غم خوردم از این غم که نشد

تیر نامرد اگر مانع این مشک نبود

می شد این اب شود چشمه ی زمزم که نشد

حیف شد چیز زیادی به حرم راه نبود

سعی کردم بدنم را بکشانم که نشد

تا دو دستم به بدن بود علم بر پا بود

خواستم حفظ شود هیبت پرچم که نشد

سعی کردم که نیفتم ز روی اسب ولی

ص: ۱۴۳

ضربه اینقدر شتابان زد و محکم که نشد

گفتم این لحظه ی اخر که در اغوش تو ام

لا اقل رو ی تو را سیر ببینم که نشد

هر دو دستم سر و چشمم به فدای سر تو

هر چه امد سرم نصف شما هم که نشد

بگو از من رقییه که حلا لم بکنند

امدم اب به خیمه بر سا نم که نشد

با زو یت را به زمین میکشی ومیکشی ام

اینچنین پازدنت پازده بر دلخوشی ام

ای علمدار ر شیدم چه به هم ریخته ای

دست وپامیزنی وغم به دل ریخته ام

سرو بو دی و همه بر گ وبرت زرد شدند

تا که دستان تو افتاد همه مرد شدند

چه کس اینگونه به خود حق جسارت داده

به روی قرص قمر رد عمود افتاده

دستت افتاد و یک تیر به چشمت زده اند

نقش بر خاک شدی و همه شان امده اند

باید امشب از غمش من آه را کامل کنم

باید امشب از غمش من آه را کامل کنم

این دو خط غمنامه ی کوتاه را کامل کنم

با قلم موهای مژگانم قلم دارم بدست

شاید امشب چهره ی یک ماه را کامل کنم

این قمر با هر قمر چون فرق دارد بی دلم

عشق می خواهد به قلبم غم بکارد ، بی دلم

غصه از اینجاست آغازش که مردی بی بدیل

مردی از قومی نجیب و ریشه دار و بس اصیل

در حصار مردهای بی شرف ، پست و ذلیل

قامتش کم کم شبیه شمع می گردد قلیل

رو به خیمه می کند با ناله می گوید : اخا

ص: ۱۴۴

ضربه بر فرقم زدند این مردم از دین رها

کم کم از فرق سرش خون می چکد بر گونه اش

اندک اندک می شود از گریه ها تر گونه اش

اشکها جمعند بر چشمان منبر گونه اش

می شود کم کم مشبه تر به ساغر گونه اش

شاه تا آمد زیارت ماه از او رو گرفت

شد خجل شرمنده شد از شرم، رویش بو گرفت

گفت از من رو مگیر عباس من ماه منیر

ای علمدارم سپهدارم سپاهم ای دلیر

چهره ات را نزد اربابت نیاندازی به زیر

اینقدر از دیده هایم اشک و خونابه نگیر

تو که برخیزی حسینت نزد تو راحت تر است

بعد تو هر روضه ای ختم به سنگ و معجر است

ای حضرت جبریل ثناخوان تو عباس

ای حضرت جبریل ثناخوان تو عباس

مه تکه ای از ماه درخشان تو عباس

حاتم بنشسته است کنار حرم تو

او خیره شده بر تو و احسان تو عباس

باید همه ی اهل قلم در صف محشر

ما را بنویسند مسلمان تو عباس

بالاست به والله قسم تا ابد الدهر

این پرچم اسلام به دستان تو عباس

هرگز علم خیمه نیفتاد ز دستت

نازم به وفای تو و پیمان تو عباس

لب تشنه به دریا زدی و آب نخوردی

ای جان به فدای لب عطشان تو عباس

از خجلت تو آب شد و آبرویش رفت

این مشک پر از آب، به دندان تو عباس

برخیز به خیمه بنگر ای مه خیمه

زینب شده اینبار پریشان تو عباس

برخیز که شه با دل آزرده نبیند

خونین شده این پیکر بی جان تو عباس

شاه آمده با قامت بشکسته و لرزان

ص: ۱۴۵

تا سر بگذارد به گریبان تو عباس

شاه آمده تا علقمه تا اینکه بساید

مژگان پر از اشک به مژگان تو عباس

باید حسین دم بزند از فضائلت

باید حسین دم بزند از فضائلت

وقتی حسینی است تمام خصائلت

تعبیرهای ما همه محدود و نارساست

در شرح بی کرانی اوصاف کاملت

بی شک در آن به غیر جمال حسین نیست

آئینه ای اگر بگذاری مقابلت

ای کاشف الکروب عزیزان فاطمه

غم می بری ز قلب همه با شمائلت

در آستانه ی تو گدایی بهانه است

دلتنگ دیدن تو شده باز سائلت

با زورق شکسته ی دل سال های سال

پهلو گرفته ایم حوالی ساحلت

بی شک خدا سرشته تو را از گِل حسین

سقای با فضیلت و دریا دل حسین

تو آمدی و روشنی روز و شب شدی

از جنس نور بودی و زهرا نسب شدی

در قامتت اگر چه قیامت ظهور داشت

الگوی بندگی و وقار و ادب شدی

هم چشم های روشنت آئیه ی رجاست

هم صاحب جلال و شکوه و غضب شدی

باید که ذوالفقار، حمایل کنی فقط

وقتی که تو به شیر خدا منتسب شدی

در هیبت و رشادت و جنگاوری و رزم

تو اسوه ی زهیر و حبیب و وَهب شدی

در دست تو تلاطم شمشیر دیدنی ست

فرزند لافتایی و شیر عرب شدی

فرمانده ی سپاهی و آب آور حسین

ای نافذ البصیره ترین یاور حسین

بی شک تو صبح روشن شب های تیره ای

خورشیدی و به ظلمت این شام چیره ای

تسخیر کرده جذبه ی چشم تو ماه را

بی خود که نیست تو قمر این عشیره ای

ص: ۱۴۶

عصمت دخیل تار عبای تو از ازل

جز بندگی ندیده کسی از تو سیره ای

قدر تو را کسی نشناسد در این مقام

وقتی برای امر شفاعت ذخیره ای

ما را بس است وقت عبور از پل صراط

از تار و پود بیرق تو دستگیره ای

چشم امید عالم و آدم به دست توست

باب الحسین هستی و پرچم به دست توست

فردوس دل همیشه اسیر خیال توست

حتی نگاه آینه محو جمال توست

تو ساقی کرامت و لطف و اجابتی

این آب نیست زمزمه های زلال توست

ایثار و پایمردی و اوج وفا و صبر

تنها بیان مختصری از کمال توست

در محضر امام، تو تسلیم محضی و –

والاترین خصائل تو امتثال توست

فردا همه به منزلتت غبطه می خورند

فردا تمام عرش خدا زیر بال توست

باب الحوائجی و اجابت به دست تو

تنها بخواه، عالم هستی مجال توست

ای آفتاب علقمه: روحی لک الفدا

ای آرزوی فاطمه: روحی لک الفدا

ای آفتاب روشن شب های علقمه

سرو رشید خوش قد و بالای علقمه

داده ست مشک تشنه ی تو آب را بها

ای آبروی آب، مسیحای عقلمه

وقتی که چند موج علیل شریعه را

کرده ست خاک پای تو دریای علقمه

لب تشنه ی زیارت لب هات مانده است

آری نگفته ای به تمنّای علقمه

امروز دست های تو افتاد روی خاک

تا پا بگیرد از دل صحرای علقمه

با وعده های مادرت آسوده خاطریم

چشم امید ماست به فردای علقمه

این عطر یاس حضرت زهراست می وزد

از سمت کربلای تو، سقای علقمه

شب های جمعه ناله ی محزون مادری

ص: ۱۴۷

می آید از حوالی دریای علقمه

امّ البنین و فاطمه با قامتی کمان

اینجا نشسته اند و شده آب روضه خوان

فرصت نداد تا که لبی تر کند گلو

دارد به دست، ماه حرم، مشک آرزو

می آید از کنار شریعه شهاب وار

بسته ست راه را به حرم لشکر عدو

طوفان تیر می وزد از بین نخل ها

حالا شنیدنی شده با مشک گفتگو:

«بسته ست جان طفل صغیری به جان تو

تو مشک آب، نه که تویی جام آبرو

ای مشک، جان من به فدای سر حسین

اما تو آب را برسان تا خیام او»

امّا شکست ساغر و ساقی ز دست رفت

جاری ست خون ز باده ی چشمش سبو سبو

با مشک پاره پاره به سوی حرم نرفت

تا با امام خود نشود باز رو به رو

تنها پناه اهل حرم بر نگشته است

می بارد از نگاه سکینه: عمو عمو

در خیمه اوج بی کسی احساس می شود

خورشید نیزه ها سر عباس می شود

رفتی و با رفتنت چه بر سر من رفت

رفتی و با رفتنت چه بر سر من رفت

هر چه توان داشتم ز پیکر من رفت

پشت و پناه یکی دو روزه ی من نه

یک جبل الرحمه از برابر من رفت

نیست کمر درد من به خاطر اکبر

دردم از این است که برادر من رفت

گفتم ابوالفضل هست غصه ندارم

عیب ندارد اگر که اکبر من رفت

بس که بلند است هلهله به گمانم

کوفه خبر دار شد که لشگر من رفت

زود زمین خوردن من علتش این است

تیر به بال تو خورد و در پر من رفت

ص: ۱۴۸

خواهر من یک به یک به اهل حرم گفت

وای ابوالفضل رفت... معجر من رفت

گفت مرا هم ببر به علقمه - گفتم

زودتر از رفتن تو مادر من رفت

رفتی با رفتن تو دست حرامی

تا بغل گوشواره ی دختر من رفت

طفل رضیع مرا رباب کفن کرد

فکر کنم دیده آب آور من رفت

جان حسین - روی نیزه باش مراقب

دیدی اگر سمت کوفه خواهر من رفت

من زاده ی علی مرتضیایم

من زاده ی علی مرتضیایم

من شاهباز ملک" لا فتی "یم

فضل و شرف، همین بس از برایم

که خادمم به درگه حسینی

و الله إن قطعتموا یمینی

خدمتگزار زاده ی بتولم

من باغبان گلشن رسولم

ز افسردگی گلشنش ملولم

دارم دل شکسته و غمینی

و الله إن قطعتموا یمینی

سقای تشنگان بی پناهم

دشمن، اگر چه گشته خار راهم

من یک تنه، حریف این سپاهم

إنی أحامی أبداً عن دینی

و الله إن قطعتموا یمینی

استاده ام کنار آب لغزان

آیم بر آب و قلب من، فروزان

در آب و آتشم چو شمع سوزان

سوزم ز خاطرات آتشینی

و الله إن قطعتموا یمینی

یا رب، مدد کن این فرس برانم

و این آب را به خیمه گه رسانم

دیگر چه غم که بعد از آن نمانم

جانم فدای عشق نازنینی

و الله إن قطعتموا یمینی

در خاک و خون، دلم از این غمین است

که از عطش، لب تو آتشین است

دستم جدا، فتاده بر زمین است

در فرق من، عمود آهنینی

و الله إن قطعتموا یمینی

این کیست کربلا را ، چون کوه طور کرده

این کیست کربلا را ، چون کوه طور کرده

ص: ۱۴۹

زهرا مگر از این دشت ، یا رب عبور کرده

بر روی ماه عباس ، این جلوه حسین است

آری قمر ز خورشید ، خود کسب نور کرده

آراست چون که قامت ، شد کربلا قیامت

برپا هزار محشر ،تا نفخ صور کرده

آسایش برادر چون بوده آرزویش

آمال دشمنان را ، یکسر به گور کرده

برگرد خیمه عباس ، تا صبح می دهد پاس

این ماه کربلا را ، دریای نور کرده

از اوج فکر انسان ، بنهاده پا فراتر

در خلوت حسینی درک حضور کرده

جز خدمت برادر ، نبوده رأی عباس

هر گه که در ضمیرش ، فکری خطور کرده

تا زنده عباس ، غارت نبود ممکن

فقدان او عدو را ، این حد جسور کرده

دشمن پس از ابوالفضل در فکر غارت افتاد

یارب چه با شهیدان ، سم ستور کرده

از رأس اطهر او ، پیدا بود که دشمن

این سر جدا ز پیکر ، باخشم و زور کرده

پیوسته کعبه عشق ، با قلب ماست نزدیک

ما را حسان گناهان ، زین قبله رو کرده

عاشورا

ای پاره پاره پیکر قرآن! سرت کجاست؟

ای پاره پاره پیکر قرآن! سرت کجاست؟

آه! ای سر بریده! بگو پیکرت کجاست

فریاد «وا عطش عطشا» رفته تا کجا

سقّای کودکان تو، آب آورت کجاست؟

ای ماه من! که ماه تمامیّ عالمی

ماه بلند قامت تو، اکبرت کجاست؟

بی نغمه مانده بر سر گهواره اش، رباب

شش ماهه ی نشسته به خون، اصغرت کجاست؟

ای خواب گاه و بسترت آغوش فاطمه!

عالم فدای بی کسی ات! مادرت کجاست؟

آمدم در قتلگه تا شاه را پیدا کنم

ص: ۱۵۰

آمدم در قتلگه تا شاه را پیدا کنم

ماه را شرمنده از آن طلعت زیبا کنم

گشته از باد خزان پرپر همه گلهای من

جستجو در بین این گلها گل زهراکنم

دید تا عریان میان آفتابش گفت، کاش

خصم بگذارد بمانم سایبان پیدا کنم

گر به خون قانون آزادی نوشتی در جهان

من هم او را با اسیری رفتنم امضا کنم

تا شود ثابت که حق جاوید و باطل فانی است

زین زمین تا شام غم برنامه ها اجرا کنم

تا یزید دون نگوید فتح کردم زین عمل

می روم تا آن جنایت پیشه را رسوا کنم

می کنم باخاک یکسان کاخ استبداد را

تادهان خود برای خطبه خواندن وا کنم

تاکنی سیراب نخل دین، تو دادی تشنه جان

من هم از اشک بصر این دشت را دریا کنم

کاش بگذارند اعدا که ای عزیز فاطمه

در کنار پیکر صدپاره ات مأوا کنم

بر تنت جان برادر نی سرو نی پیرهن

داد خواهی تو نزد ایزد یکتا کنم

گفت انسانی چومن نومید از هر در شوم

روی حاجت را به سوی زینب کبری کنم

چهره از خون خدا کردی خضاب ای ذوالجناح!

چهره از خون خدا کردی خضاب ای ذوالجناح!

چون شرار افتاده ای در پیچ و تاب ای ذوالجناح!

صیحه هایت الظّلیه، شیهه هایت یا حسین

هر نفس داری هزاران التهاب ای ذوالجناح!

ای بُراق تیر باران گشته در معراج خون

از چه بر تن زخم داری بی حساب ای ذوالجناح!

فاش بر گو ماه زینب را کجا انداختی

در یم خون یا میان آفتاب ای ذوالجناح!

گوش کن در قَلزم خون از گلوی خشک او

ص: ۱۵۱

دم به دم آید صدای آب آب ای ذوالجناح!

چهره از خاک و غبار کربلا پوشیده ای

یا ز خون صاحبت بستی نقاب ای ذوالجناح!

قلب ما را سوختی این گونه سقایی مکن

کم بریز از چشم گریانت گلاب ای ذوالجناح!

باز شو سوی منای خون خلیلم را بگو

خیمه ها زمزم شد از اشک رباب ای ذوالجناح!

من ز سوز سینه خود با تو می گویم سخن

تو به اشک دیده می گویی جواب ای ذوالجناح!

با وجود آن که ریزد از دو چشمت سیل اشک

زانویت را خون گرفته تا رکاب ای ذوالجناح!

شیهه هایت شعله های نظم «میثم» می شود

تا جهان را افکند در اضطراب ای ذوالجناح!

باور نمی کنم سر نیزه سرت بُود

باور نمی کنم سر نیزه سرت بُود

این تکه پاره ها به زمین پیکرت بُود

باید کفن به وسعت صحرا کنم تو را

هر جا نظاره میکنم بدن اطهرت بُود

باور نمی کنم که تو باشی برادرم

تنها میان دشمن دون خواهرت بُود

حالا که روی نیزه شدی پس نگاه کن

باران خنجر است که بر حنجرت بود

باور نمی کنم که به انگشت ساربان

ای جان من فدای تو انگشترت بُود

حتی ز خواهرت تو مکن این سوال را

پس خواهرم چه شد که چنین معجرت بُود

باور نمی کنم که دو دست کنار آب

دستان ساقی حرم لشگرت بُود

باور نمی کنم که به دستان خونی ات

شش ماهه ی بریده گلو اصغرت بُود

ای از قفا بریده سرت را عدوی تو

سمت کدام خیمه نگاه ترت بُود

باور نمی کنم که تو تسبیح وا شده

این پیکر تنیده به خون اکبرت بُود

ص: ۱۵۲

قدری اذان بگو که نگویند خارجی است

زیرا کنار رأس تو پیغمبرت بُود

در این طرف نظاره مکن ای برادرم

آتش گرفته موی سر دخترت بُود

باور نمی کنم که به گودال قتلگاه

این خانم خمیده ترین مادرت بُود

هجوم ناگهان و وای زینب!

هجوم ناگهان و وای زینب!

به سمت کاروان و وای زینب!

تن آقا بدون غسل و دفن و

بدون سایه بان و وای زینب!

شنیده شد صدای مادری که

نشسته قد کمان و وای زینب!

رسیده بر سر گودال اما

خمیده ناتوان و وای زینب!

دوباره دست هایی را که بستند

دوباره ریسمان و وای زینب!

دوباره کربلا غوغا و غوغا

دوباره سایه بان و وای زینب!

شب و صحرا و آتش، طفل و معجر

امان و الامان و وای زینب!

دوباره گمشده در بین صحرا

دو تا از کودکان و وای زینب!

نمانده روی گوشی گوشواره

به لب ها نیمه جان و وای زینب!

برای دخترک های هراسان

نباشد پاسبان و وای زینب

وای من خیمه ها به غارت رفت

وای من خیمه ها به غارت رفت

گیسویی روی نی پریشان شد

وسط چند خیمه ی سوزان

خواهری دل شکسته حیران شد

وای من چادری به یغما رفت

بانویی معجرش در آتش سوخت

مرد بیمارِ این حرم تنهاست

نیمی از بسترش در آتش سوخت

شعله و دود تا فلک می رفت

کربلا هم سقیفه ای دارد

به لب کُند تیغ خرده نگیرا!

هر که این جا وظیفه ای دارد

عاقبت هر چه بود، با سختی

سر خورشید را جدا کردند

مرد خورجین به دستی آوردند

ص: ۱۵۳

صحبت از درهم و طلا کردند

مرد خورجین به دست با سرعت

سمت دارالعماره می تازد

مرد خوش قولِ کوفه با جیبی

مملو از گوشواره می تازد

باد تند خزان چه سوزی داشت!

چند برگی ز لاله ای گم شد

در هیاهوی زیور زینب

گوشوارِ سه ساله ای گم شد

وای از هق هق النگوها

آسمان هم به گریه افتاده

در شلوغیِ عصر عاشورا

حرمله یاد هدیه افتاده

حرف خلخال را دگر نزنید

دردِسر ساز می شود به خدا

دختران تازه یادشان رفته

زخم ها باز می شود به خدا

سر عباس را به نیزه زدند

تا ببیند چه بر حرم رفته

تا ببیند نگاه یک لشگر

سمت بانوی محترم رفته

اینان که طبل خاتمه جنگ می زنند

اینان که طبل خاتمه جنگ می زنند

دیگر چرا به خیمهٔ ما سنگ می زنند؟

باران تیر و حمله غارت شروع شد

نقشی دگر ز ننگ در این جنگ می زنند

با تیشهٔ جهالت و ظلم و عنادشان

بر ریشهٔ عدالت و فرهنگ می زنند

تا نام حق دگر پس از این نشنود کسی

آتش به بال مرغ شب آهنگ می زنند

غفلت نگر که نعرهٔ مستی و بی غمی

پیش امام خسته و دلتنگ می زنند

غارتگران درون خیامند و کودکان

از ترسشان به دامن من چنگ می زنند

بر چهره های خسته و مات و پریده رنگ

با سیلیِ خشونت شان رنگ می زنند

قلب (حسان) به یاد اسیران کربلاست

در هر کجا که قافله ها زنگ می زنند

روز عاشوراست یا آغاز روز محشر است

روز عاشوراست یا آغاز روز محشر است

ص: ۱۵۴

آسمان دود و زمین، مانند کوه آذر است

جسم هفتاد و دو ثارالله، بر روی زمین

برفراز نیزه، چون خورشید تابان یک سر است

ماه زهرا، می درخشد بر فراز نیزه ها

یا که خورشید است و یک نی از زمین بالاتر است

غرق خون، پیراهن یک سیزده ساله پسر

شعله ی آتش، بلند از دامن یک دختر است

یک جوان، گردیده جسمش، چاک چاک و ریز ریز

وای بر من، وای بر من، این جوان، پیغمبر است

نه خدایا این محمّد نیست، من نشناختم

این امید یوسف زهرا، علیّ اکبر است

غنچه ای بینم به روی شانه ی خون خدا

غنچه نشکفته ای، کز باغ گل، زیباتر است

از گل لبخند و از خون گلویش یافتم

مهر طومار حسین است این علی اصغر است

از کنار علقمه آید صدای فاطمه

در غم عباس خود، گریان به جای مادر است

شاخه یاسی، در این صحرا شده نقش زمین

دست عباس است این یا دست های حیدر است

یک طرف، بینم دو دختر، خفته زیر خارها

آن شبیه زینب، این زهرای از پا تا سر است

ای جوانان بهشتی، رو در این صحرا کنید

جان به کف یاری کنید، آقایتان بی یاور است

حر،علی، عباس، عبدالله، وهب، قاسم، حبیب

حنجر مولایتان لب تشنه، زیر خنجر است

لاله ها در خاک برگردید یا پرپر شوید

لاله های فاطمه، هم غرقه خون، هم پرپر است

در کنار قتلگه با هم زنی را می زنند

این همان دخت علی، ناموس حیّ داور است

نیزه ای در دست خولی، خنجری در دست شمر

یک بدن افتاده، دورش یک بیابان لشکر است

خون زند فوّاره از زخم بریده حنجری

روی هر زخمش، نشان بوسه یک خواهر است

ص: ۱۵۵

میثم انصافت کجا رفته است بس کن، لال شو

هر کلامت بر دل زهرا، شراری دیگر است

تو زیر پا رفتی ولی بیچاره زینب

تو زیر پا رفتی ولی بیچاره زینب

از این به بعد و بعد از این آواره زینب

باید خودت یاری کنی ورنه محال است

بوسه بگیرد از گلوی پاره زینب

**

خون گلویت را کسی تا آسمان برد

پیراهن و عمامه ات را این و آن برد

آیا نگفتم در بیاور خاتمت را

راضی شدی انگشترت را ساربان برد

**

گفتند که پیراهنت را می کشیدند

تصویر غارت کردنت را می کشیدند

نه اینکه نیزه بر تنت می ریخت دشمن

بلکه به نیزه ها تنت را می کشیدند

**

رفتی و دستم بر ضریح دامنی بود

رفتی ز دستم رفتنت چه رفتنی بود؟

تا آن زمانی که به یادم هست داداش

وقتی که می رفتی تنت پیراهنی بود

**

رفتی که اشک خواهرت را در بیاری

بغض گلوی دخترت را در بیاری

آیا نمی شد ای سلیمان زمانه

قبل از سفر انگشترت را در بیاری؟

نزدیک مغرب است خدایا چه می شود؟

شام غریبان

عالم همه محزون و پریشان حسین است

عالم همه محزون و پریشان حسین است

شام است ولی شام غریبان حسین است

از خون جگر لاله فشانید که امشب

در مقتل خون، فاطمه مهمان حسین است

نازل شده قرآن همه در مطبخ «خولی»

یا کوفه پر از نغمهٔ قرآن حسین است؟

دریا جگرش سوخته و آب شده، آب

لب تشنهٔ لعل لب عطشان حسین است

ای باد به زخم تن اکبر که رسیدی

آهسته بزن بوسه که این جان حسین است

ص: ۱۵۶

زینب نگهش بر قد خم گشتهٔ زهرا

زهرا نگهش بر تن عریان حسین است

صحرای بلا گشته پر از لاله و ریحان

گل هاش همه زخم فراوان حسین است

در تشنگی روز جزا چشمهٔ کوثر

چشمی ست که می گرید و گریان حسین است

از بس که کریم است کریم است کریم است

در مقتل خون شمر، ثناخوان حسین است

ترسم که به آتش بکشاند همه جا را

«میثم» که پر از شعلهٔ سوزان حسین است

حالا که باز روضهٔ هر شب شروع شد

حالا که باز روضهٔ هر شب شروع شد

آوارگیِ موکبِ زینب شروع شد

می گفت مادرش که بمیرم برای او

تازه بکاء و نالهٔ هر شب شروع شد

سوزی که از مقطع الاعضا گرفته بود

صوت الحزین شد و چو ، نِی از لب شروع شد

بعد از جدا شدن ز تن پاره پاره دید

درد و بلا و غصه لبالب شروع شد

وقتی زمان قافله سالاری اش رسید

زخم زبان و کینه مرتب شروع شد

گاهی تنور ، طور تجلای نور بود

گاهی ز دِیر نالهٔ یا رب شروع شد

سرها به نیزه رفت و بدن ها به نیزه خفت

یعنی که اصل صحبت و مطلب شروع شد

خورشیدها به نیزه ، همه در تلاوتند

هشتاد و چند ضجّهٔ کوکب شروع شد

زینب نظاره می کند و خطبه می کند

یعنی پیام تازهٔ مکتب شروع شد

تفسیر کرد از نوک نیزه برادرش

آن آیه را که از لب زینب شروع شد

از قتلگاه تا دل کوفه و بلکه شام

اصلاح دین و مکتب و مذهب شروع شد

از اختران پاک و نجیبه مگو مگو!

توهین به دختران معذّب شروع شد

ص: ۱۵۷

عمه جان دیشب به لب آوای دیگر داشتیم

عمه جان دیشب به لب آوای دیگر داشتیم

سایه مهر پدر پیوسته بر سر داشتیم

تا که بابا بود از دشمن به دل بیمی نبود

گرچه از سوز عطش ما دیده تر داشتیم

خیمه ها راهی برای یورش دشمن نداشت

تا عموئی همچو عباس دلاور داشتیم

گیسوی ما را خبر از این پریشانی نبود

تا که دل ما را در کمند زلف اکبر داشتیم

تا که قاسم بود ما را خاطری آسوده بود

هم عنانی همچو عبدالله و جعفر داشتیم

در کنار گاهواره با وجود تشنگی

ذکر با قنداقه شش ماهه اصغر داشتیم

تا که بابا بود ما را صورت نیلی نبود

گرچه داغ سیلی و رخسار مادر داشتیم

قصه میخ در و گنجینه اسرار را

نقش لوح سینه گلهای پرپر داشتیم

تازیانه خوردن ما را کسی باور نداشت

گرچه بر بازوی مادر نقش یاور داشتیم

محرم و صفر

دفن ابدان شهدای کربلا

این جا نگارخانهٔ گل های پرپر است

این جا نگارخانهٔ گل های پرپر است

این جا بهشت سرخ بدن های بی سر است

حیران ستاده اید چرا ای بنی اسد

امروز روز دفن عزیز پیمبر است

من می شناسم این شهدا را یکی یکی

سرهایشان اگر چه بریده ز پیکر است

این پیکر حبیب بوَد، این تن زهیر

این مسلم بن عوسجه، این عون و جعفر است

این پیکری که مانده به گودال قتلگاه

قرآن آیه آیهٔ زهرای اطهر است

این زخم ها که مانده بر این نازنین بدن

آثار تیر و نیزه و شمشیر و خنجر است

دارد دو زخم بر کمر و بر جگر نهان

زخمی که هر دو باعث قتل مکرر است

ص: ۱۵۸

داغ برادر آمده یک زخم بر کمر

زخمی که مانده بر جگرش داغ اکبر است

نتوان شمرد زخم تنش را به دید چشم

از بس که جای زخم روی زخم دیگر است

این پیکر گسیخته از هم از آن کیست؟

این است آن علی که شبیه پیمبر است

چیزی نمانده از بدن پاره پاره اش

زخم تنش ز پیکر بابا فزون تر است

این جسم پاره پارهٔ داماد کربلاست

کو را عروس، نیزه و شمشیر و خنجر است

پیراهن زفاف، زره گشته بر بدن

باران تیر: لاله، حنا خون حنجر است

یک کشته دفن گشته همین پشت خیمه ها

نامش علی ست ذبح عظیم است و اصغر است

با هم کنید رو به سوی نهر علقمه

آنجا تن شریف علمدار لشکر است

دست و سرش جداست ولی مثل آفتاب

در موج خون به دشت بلا نورگستر است

«میثم!» مزار این شهدا در دل است و بس

زیرا که دل مقام خداوند اکبر است

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

مقام قرب خدا یا بهشت اهل ولاست

بهشت اهل ولا یا زمین کرب و بلاست

ورق ورق شده هفتاد و دو کتاب خدا

به هر ورق که زدم تیغ آیه ها پیداست

بنی اسد متحیر اِستاده اند همه

سکوت کرده ولی در سکوتشان غوغاست

نه سر بُوَد به تن کشتگان، نه تن سالم

نه ازغلام، نه مولا، نشان در آن صحراست

زکوفه اشک فشان یک سوار می آید

به نینوای وجودش نوای یا ابتاست

گشوده لب که الا ای موالیان حسین

مرا شناخت بر این لاله های باغ خداست

کنار هم بدن قطعه قطعه ی انصار

حبیب و مسلم و جون و بریر و عابس ماست

ص: ۱۵۹

کنار علقمه افتاده پیکری بی دست

که چشم تشنه لبان از خجالتش دریاست

به اشک دیده بشویید زخم هایش را

که حافظ حرم و میر لشکر و سقاست

به قلب معرکه خون می دمد ز گودالی

که در میانه ی آن جسم یوسف زهراست

به زیر خنجر و شمشیر و تیر و نیزه و سنگ

برهنه پیکر صد چاک سید الشهداست

میان این شهدا گشته قطعه قطعه تنی

که یاس سرخ حسین است و لاله ی لیلاست

ما برای دفن شاه کربلا آماده ایم

ما برای دفن شاه کربلا آماده ایم

رو به سوی قتلگاه و علقمه بنهاده ایم

یوسف زهرا حسین واحسینا واحسین

یک بدن صد پاره از شمشیر و تیر خنجر است

این گل دامان لیلا یا علی اکبر است

یوسف زهرا حسین واحسینا واحسین

یک بدن بی دست و سر مانده کنار علقمه

مثل مادر اشک ریز و در عذایش فاطمه

یوسف زهرا حسین واحسینا واحسین

سیزده ساله گلی افتاده در دریای خون

از حنای خون شده سر تا به پایش لاله گون

یوسف زهرا حسین واحسینا واحسین

لاله ها پیداست اما غنچه پرپر کجاست

پیکر سرباز ششماهه علی اصغر کجاست

یوسف زهرا حسین واحسینا واحسین

جسم یاران حسین ابن علی بر روی خاک

از دم شمشیر و خنجر قطعه قطعه چاک

یوسف زهرا حسین واحسینا واحسین

از کنار علقمه آید صدای زمزمه

می چکد بر جسم ثارالله اشک فاطمه

یوسف زهرا حسین واحسینا واحسین

بنی اسد متحیّر، ستاده اید همه

بنی اسد متحیّر، ستاده اید همه

چرا به بحر تفکر فتاده اید همه

برای دفن شهیدان کربلا، زن و مرد

ز خانه سر به بیابان نهاده اید همه

کسی نبود که رو سوی این دیار نهد

ص: ۱۶۰

خدا تمام شما را جزای خیر دهد

بنی اسد نگرید این خجسته تنها را

ستارگان زمین، ماه انجمن ها را

نصیبتان شده قدر و سعادتی امروز

شما به خاک سپارید این بدن ها را

به هر بدن که رسیدید احترام کنید

به زخم نیزه و شمشیرها سلام کنید

بنی اسد تن انصار رو به روی شماست

که دفن پیکرشان، جمله آرزوی شماست

کمک کنید در این سرزمین پیمبر را

نگاه مادر ما فاطمه به سوی شماست

اگر شما، نشناسید این بدن ها را

معرّفی کنم، این پاره پاره تن ها را

بنی اسد همه رو سوی قتلگاه کنید

به پیکری که بوَد غرق خون نگاه کنید

به مصحفی که شده آیه آیه گریه کنید

ز آه خود، رخ خورشید را سیاه کنید

تنی که ریخته از هم چگونه بردارید

کمک کنید، که یک قطعه بوریا آرید

بنی اسد تن پاک برادرم اینجاست

که عضوعضو وجودش ز هم جداست جداست

هر آنکه دید ورا گفت این رسول خداست

کمک کنید که این جان سیدالشهداست

دل حسین نه تنها گسسته از داغش

پس از پدر کمر من شکسته از داغش

بنی اسد نگهم بر دو شاخهٔ یاس است

بر آن نشانه لب های سیّدالناس است

به احترام بگیرید هر دو را سردست

ادب کنیدکه این دست های عباس است

نه دست مانده به جسم مطهرش نه سری

خدا به مادرش ام البنین کند نظری

بنی اسد گل صدپاره ای، در این چمن است

شهید بی زرهی، پاره پاره پیرهن است

ادب کنید که این ماه سیزده ساله

پسرعموی عزیزم، سلالهٔ حسن است

به تیر و نیزه تن پاره پاره اش سپر است

ز حلقه های زره، زخم هاش بیشتر است

ص: ۱۶۱

بنی اسد بدنی پشت خیمه مدفون است

دل رباب و دل فاطمه بر او خون است

مزار اوست همان روی سینهٔ پدرش

ز خون او گل روی حسین گلگون است

هنوز هست به سوی حسین دیدهٔ او

سلام «میثم» بر حنجر بریدهٔ او

تنور خولی

بر خاک کربلاست اگر پیکر حسین

بر خاک کربلاست اگر پیکر حسین

امشب رسیده است به کوفه سر حسین

ای آسمان بنال که از ظلم کوفیان

خاکستر تنور شده بستر حسین

سرخ است گر که خاک ز خون گلوی او

خاکستری شده ست رخ انور حسین

امشب شب زیارت و شام عزا بود

بنشسته در محیط غمش مادر حسین

آهسته تر بنال دل من، که فاطمه

احیا گرفته است کنار سر حسین

خون از لبان اطهر او پاک می کند

گلبوسه می زند به رخ اطهرحسین

خوناب می کند به روی خاک غم روان

اشکی که می چکد به روی حنجر حسین

در محفل غمی که به پا کرده فاطمه

خالی ست جای خواهر غمپرور حسین

پرپرشده ست گرچه «وفائی» وجود او

شاداب مانده است گل باور حسین

امان از بی حیایی که شرور است

امان از بی حیایی که شرور است

همان نامرد که غرق غرور است

سرِ شه را میان کیسه می بُرد

همان که جلوه ی الله نور است

سر شه این چنین و پیکر او

شکسته حرمت از سمّ ستور است

پی کسب رضای یک حرامی

کند تعجیل و گوید راه دور است

به کوفه دیر آمد خولی پست

بگفتا صبح هنگام ظهور است

به خانه رفت در تاریکی و دید

که تنها جای این سر در تنور است

ص: ۱۶۲

به خاکستر نشست آقای خوبان

قیامت را بگو وقت ظهور است

در این هنگامه باید گفت یا رب!

که خالی جای بانویی صبور است

خدا را شکر زهرا زود آمد

که مادر بهر فرزندش غیور است

بگفتا: یا بُنَی، مادر فدایت!

پس از این قلب عالم بی سرور است

چه شبی می گذرد در دلِ پنهانِ تنور

چه شبی می گذرد در دلِ پنهانِ تنور

سر خورشید شده گرمی دُکانِ تنور

این چه نوری ست تنور از نفسش روشن شد؟!

این چه داغی ست که آتش زده بر جانِ تنور؟!

دیشبی را شهِ دین در حرمش مهمان بود

امشب ای وای سر او شده مهمانِ تنور

با سرش صاحب این خانه به نانی برسد

کیسه ها دوخته و سکه شده نانِ تنور

چه بلایی سر نیزه به سرش آوردند؟!

که پناه از همه آورده به دامانِ تنور

سر شب نانی اگر پخته شده باشد، پس

نیمه شب رفته سرش در دلِ سوزانِ تنور

شأنِ «برداً و سلاما» ست نزولِ سر او

که فرود آمده از نِی به گلستانِ تنور

تا قیامت وسطِ شعله بسوزد کمِ اوست

بیش از این هاست در این فاجعه تاوانِ تنور

آتش چقدر رنگ پریده ست در تنور

آتش چقدر رنگ پریده ست در تنور

امشب مگر سپیده دمیده ست در تنور

این ردّ پای قافله ی داغ لاله هاست؟

یا خون آفتاب چکیده ست در تنور؟!

این گل خروش کیست که یک ریز و بی امان

شیپور رستخیز دمیده ست در تنور؟

چون جسم پاره پاره ی در خون تپیده اش

فریاد او بریده بریده ست در تنور

از دودمان فتنه ی خاکستری، خسی

ص: ۱۶۳

خورشید را به شعله کشیده ست در تنور

جز آسمان ابری این شام کوفه سوز

خورشیدِ سر بریده که دیده ست در تنور

دنبال طفل گمشده انگار بارها

با آن سر بریده دویده ست در تنورا!

امشب چو گل شکفته ای از هم، مگر گلی

گلبوسه از لبان تو چیده ست در تنور؟

در بوسه های خواهر تو جان نهفته است

جانی که بر لب تو رسیده ست در تنور

آن شب که ماهتاب تو را می گریست زار

دیدم که رنگ شعله پریده ست در تنور

خورشید نهاد، سر به دامان تنور

خورشید نهاد، سر به دامان تنور

پیچیده شرار، بر دل و جان تنور

آن مهر سپهر عشق، در شب تابید

بر کون و مکان، ز شرق ایوان تنور

تا عرش از این واقعه گردید خبر

لرزید به سانِ قلبِ لرزانِ تنور

گفتا که چرا زینب من، گشت چنین

خاکستری از دامنِ زندانِ تنور

بانگی زدل تنور برخاست به عرش

کِای عرش بُود جانِ تو مهمانِ تنور

ای کاش شکسته بود دستی که بُرید

سَر از تن اطهرِ سلیمان تنور

جا داشت اگر که سیل اشکی گردد

جاری زِسحاب پر ز طوفان تنور

آن شب چه شبی بود که عالم تا حشر

سوزد زغمِ شامِ غریبان تنور

تا حشر بود نقش به دیباچه دل

آن قصه پر غصه به عنوان تنور

آن شب چه شبی بود که با امر خدا

جبرئل «امین» بود نگهبانِ تنور

امام سجاد (علیه السلام)

من یادگار دشت کربلایم

من یادگار دشت کربلایم

آزادهٔ صحرای نینوایم

من عروه الوثقای شیعیانم

من چارمین مولای شیعیانم

من حجه اللهِ پس از حسینم

ص: ۱۶۴

من شاهد اَسرار عالمینم

بیماریِ من حکمت الهی است

بر کربلا چشمان من گواهی است

یک نیم روزه صد بلا که دیده؟

هفتاد و دو کرب وبلا که دیده؟

من دیده ام گودال قتلگه را

چشمانِ بارانیِ خیمه گه را

من دیده ام شمشیرهای بریان

زیر گلو و نعش های عریان

چون اسبِ بی صاحب به خیمه آمد

تکثیر شد فریاد وامحمد

دیدم به خیمه غارت حرم را

در شعله آل بیت محترم را

وقتی هجوم کوفیان شد آغاز

پس اولین فرمان من شد ابراز

آغاز شد با غم امامت من

تصویر شد روز قیامت من

حکم فرار از خیمه را که دادم

با یک تهاجم بر زمین فتادم

سجاده از پایم چه بَد کشیدند

سیلی به طفلان بی عدد کشیدند

آندم که من آهی ز دل کشیدم

رأس پدر را روی نیزه دیدم

معجر به سرهای کشیده معجر

با آستین دادند پوششِ سر

چون بردگان دستان ما که بستند

سرهای ما را از جفا شکستند

باید بخون می دیدم آسمان را

بر گردنم زنجیر و ریسمان را

حرمت چو از آل علی دریدند

تا می توانستند سر بریدند

روز مرا شام سیاه دادند

ما را عبور از قتلگاه دادند

وقتی همه از کربلا گذشتیم

با خون به روی قبرها نوشتیم

این کُشته های آل مصطفایند

پرپر شده گلهای مرتضایند

من دیده ام بر عمه ام جسارت

با عمه هایم رفته ام اسارت

با تازیانه همسفر شدم من

از کعب نی خونین جگر شدم من

ما را میان شعله های کینه

از کربلا بردند تا مدینه

من دیده ام شامِ غم و بلا را

کردم اقامه هر کجا عزا را

ص: ۱۶۵

صد جا دلم شد شعله ور ولیکن

شام بلا گردید قاتل من

از مجلس نامحرمان چه گویم

از تهمت بیگانگان چه گویم

چشمان هیزی سوی خواهرم شد

لفظ کنیزی ، خاک بر سرم شد

تا آخر عمرم چنین سُرودم

ایکاش که مادر نَزاده بودم

بس دیده ام درد و بلا خدایا

عمرم شده آه و نوا خدایا

آرام جانم گریه بر حسین است

این جان خسته هدیه بر حسین است

اسرار نهان را سر بازار کشیدند

اسرار نهان را سر بازار کشیدند

آتش به دل عترت اطهار کشیدند

دروازهٔ ساعات که در شأن حرم نیست

ناموس خدا را سوی انظار کشیدند

بازار یهود آبروی اهل حرم رفت

از پیرهن پارهٔ ما کار کشیدند

با سوت و کف و هلهله و رقص و جسارت

دردِ دل ما را همه جا جار کشیدند

تا خواست، تماشایی مان کرد ستمگر

با بی ادبی در بر حضّار کشیدند

ای کاش که چون کوفه غم سیلی مان بود

ما را به سوی مجلس کفار کشیدند

ای کاش فقط سنگ به سرها زده بودند

بر گریهٔ ما قهقهه بسیار کشیدند

هر بار که بی عاری شان خنده بما زد

زخمی به دل حیدر کرار کشیدند

ای سهل بگو از صدقه سوخت دل ما

خون از جگر احمد مختار کشیدند

از مردمشان هیزتر اینجا خودشانند

خون بود که از چشم علمدار کشیدند

با این که خدا، حافظ ناموس خودش بود

با حرف کنیزی به جگر خار کشیدند

از مجلس بیگانه به ویرانه که بردند

فریاد سر عصمت دادار کشیدند

ما را پس از آن بزم شراب اشک نمانده

بس چوب به لب های گهر بار کشیدند

ص: ۱۶۶

با رأس بریده سخن این بود دمادم

یک آیه بخوان ،کار به اغیار کشیدند

این شام بلا لکّهٔ ننگی است به تاریخ

اسرار نهان را سر بازار کشیدند

دیدم به چشم خویش غمی ناشنیده را

دیدم به چشم خویش غمی ناشنیده را

در یک غروب سرخ بلای عدیده را

با ناله ام زمین زمان گریه می کند

از مادر ارث برده ام این اشک دیده را

من با همین لبان خودم نیمه های شب

بوسه زدم گلوی بریده بریده را

یعقوبم و بدست خودم بین بوریا

چیدم به گریه یوسف پیکر دریده را

یادم نمی رود که چگونه مقابلم

بستند دست عمهٔ قامت خمیده را

یادم نمی رود سر شب لحظهٔ فرار

فریادهای دختر گیسو کشیده را

هنگام جابه جائی سر روی نیزه ها

دیدم شکاف حنجر و خون چکیده را

لعنت به آنکه مرکب خود نعل تازه زد

دیدم سپاه روی بدن ها دویده را

یک تار موی عمهٔ ما را کسی ندید

پوشانده بود نور حسین این حمیده را

بزم شراب و تشت طلا جای خود ولی

خون کرده صحنه ای دل محنت کشیده را

دشمن کنیز خواست و دیدم به چشم خویش

طفل یتیم و وحشت و رنگِ پریده را

شد تازه داغ، باز به دل های اهل بیت

شد تازه داغ، باز به دل های اهل بیت

تکرار شد مصیبت عظمای اهل بیت

با قلب چاک چاک در آغوش خاک خفت

چارم امام و رهبر و مولای اهل بیت

دردا که شد خموش پس از سال ها فراق

آوای روح بخش مسیحای اهل بیت

بعد شهادتش به همه خلق شد عیان

ص: ۱۶۷

کورا چه ها رسیده ز اعدای اهل بیت

آثار زخم سلسله ها هم هنوز بود

بر عضو عضو آن گل رعنای اهل بیت

این است آن اسیر که هجده ستاره دید

بر نیزه گرد ماه دل آرای اهل بیت

این است آن امام که با دست بسته دید

چون داغ خویش آبله بر پای اهل بیت

این است آن عزیز که آثار سنگ دید

بر ماه روی زینب کبرای اهل بیت

این غیرت اللّهی است که می دید آمدند

زن های شام بهر تماشای اهل بیت

با تازیانه گشت جسارت به عمّه اش

روزی که سوخت خانه ی زهرای اهل بیت

"میثم "قسم به فاطمه باور نکردنی است

این غم، که در خرابه شود جای اهل بیت

اسرا در کوفه

از بس شبیه فاطمه رویش کبود بود

از بس شبیه فاطمه رویش کبود بود

گفت ای حسین ضاربت آیا یهود بود؟

پیشانی ات شکسته و تغییر کرده است

اصلاً کسی نگفت که جای سجود بود

آقا محاسن تو که خاکستری نبود

این صورت قشنگ تو کِی رنگ دود بود

من بارها از آن سوی دروازه تاکنون

دیدم سرت ز نیزه به حال فرود بود

با اینکه جای جای سر تو شکسته است

مانند ماه ، روی تو وقت ورود بود

پشت سرت کمی سر نیزه برون زده

بالا سرت چرا اثری از عمود بود

قرآن بخوان که قافله دلتنگ صوت توست

آیات تو همیشه برایم سرود بود

خواندی ز کهف آیه ای اما برای من

این آیه ها کُشنده تر از درد هود بود

رحمی به دخترت که چنین ناله می کند:

بابا یتیم گشتن طفل تو زود بود

ص: ۱۶۸

نام تو بردم و عدویت تازیانه زد

نامی که مایهٔ صلوات و درود بود

دستی که زد به فاطمه سیلی دوباره زد

آری به جان فاطمه دست یهود بود

هلالِ یک شبه بر نیزه دلبری داری

هلالِ یک شبه بر نیزه دلبری داری

به شهرِ کوفه ظهوری پیمبری داری

چقدر زخمی و خاکستری شدی پیداست

عجیب دردِ سر از نورِ سروری داری

طلوعِ مغربِ خون بی خبر کجا رفتی؟

در این سه روزه نگفتی که خواهری داری؟

چه دیده اند که دست از تو بر نمی دارند؟

جز این سرِ سرِ نی، چیزِ دیگری داری؟

خروش أَمْ حَسِبَت کوچه کوچه را پُر کرد

چه بغضِ خسته ای و گریه آوری داری!

دلم هوای دمی روضه خوانیت کرده

اگر هنوز سرِ نیزه حنجری داری؟

دراین تجمع شادی و هلهله با من

برای سینه زدن خسته مادری داری

ز طاقِ گیسویت آیاتِ نور می ریزد

به دامنم تبعاتِ تنور می ریزد

دلی که در قفسِ آهِ آتشین مانده

فقط به عشقِ تو در غربتِ زمین مانده

بزرگِ قافله، این بار تو شمارش کن

برای ماندنِ من، چند نازنین مانده؟

چه تکّه تکّه پَرِ نازِ شاپرک هایی

که بینِ حلقه ی زنجیرِ آهنین مانده

به قدرِ زخمِ تو نذرِ شکستگی کردم

ادای نذرِ شریکت فقط جبین مانده

بیا و جای خودت را به نیزه محکم کن

هنوز سنگِ لبِ بام در کمین مانده

در این شلوغیِ بازار جای شُکرش هست

به حفظِ آبرو یک گوشه آستین مانده

دلِ رقیه ات از قصه ذوب می گردد

سخن بگوی، مرا دلخوشی همین مانده

مانند یک فرشته ی از پا نشسته بود

ص: ۱۶۹

مانند یک فرشته ی از پا نشسته بود

غمگین تر از همیشه در آنجا نشسته بود

هشتاد و چار حوریه دور نگاش بود

دور از نگاه مردم دنیا نشسته بود

بر روی دامنش که نسیم مدینه داشت

تنها نماد کوچک زهرا نشسته بود

پایین پای محمل مانند منبرش

موسی نشسته بود، مسیحا نشسته بود

می خواست خطبه ای به زبانش بیاورد

بی خود نبود این همه بالا نشسته بود

با یاد خانه ی پدری اش در آن گذر

اطراف کوفه را به تماشا نشسته بود

یک ماه می گذشت برای ظهورشان

مسلم کنار جاده ی آنها نشسته بود

در چشمهای رو به خدایش درآن غروب

تصویر یک هلال چه زیبا نشسته بود

دستش نمی رسید اگر شانه ای کند

در چند متریِ سر آقا نشسته بود

ای پشت و پناه و یار زینب

ای پشت و پناه و یار زینب

ای مایه افتخار زینب

با آن همه مهر و آشنائی

کردی تو ز ما چرا جدائی

دیشب زمن از چه دور بودی

مهمان که در تنور بودی

کی کرد به کوفه میهمانت

بر خاک نهاده گیسوانت

از روز ازل من و تو با هم

بودیم در این حادثه توأم

رفتی تو به سوی باغ و رضوان

من مانده غریب و زار و حیران

رفتی تو بر رسول مختار

من مانده اسیر قوم کفّار

آسوده شدی تو از زمانه

من ماندم و شمر و تازیانه

تا سایه تو مرا به سر بود

زین واقعه کی مرا خبر بود

باشد سر تو مقابل من

بر نیزه به پیش محمل من

ص: ۱۷۰

با این همه محنت جگرسوز

خون است دلم از آنکه امروز

چون ماه، سر تو بر سنان است

انگشت نمای کوفیان است

«ذاکر» هم از این غم و مصیبت

گردید قرین رنج و محنت

مثل پیغمبری سر نیزه، وه چه دل می بری سر نیزه

مثل پیغمبری سر نیزه، وه چه دل می بری سر نیزه

باز هم از نگات می ترسند، تو خود حیدری سر نیزه

همه جا من سر تو را دیدم، گاه دوری و گاه هم نزدیک

گاه پیش علی اکبر و گاه در بر اصغری سر نیزه

چشم از روت بر نمی دارم، از سر زخم خورده ات حتی

هر چه باشد برادرم هستی، از همه برتری سر نیزه

چه نیازم به اینکه در این راه، بنشینی به روی دامانم

گرچه بالانشینی اما باز، در بر خواهری سر نیزه

بعد تو ای برادرم دیدی، کعب نی ها مرا نشان کردند

خواهرت که شبیه محتضر است، تو بگو بهتری سر نیزه؟

تا سر نیزه ماه را دیدم، یاد اشک ستاره افتادم

گفتم عباس جان کجا رفتی؟، رفتی آب آوری سر نیزه؟

اکبر و قاسم و حبیب و زهیر، چقدر دور تو ستاره پُر است

ساقی ات هم که هست، کی گفته که تو بی یاوری سر نیزه

خطبه خوانی به پای من اما، از کنارم تکان نخور باشد؟

تو که باشی دگر نمی ترسم، سایهٔ این سری سر نیزه

حالا که باز روضهٔ هر شب شروع شد

حالا که باز روضهٔ هر شب شروع شد

آوارگیِ موکبِ زینب شروع شد

می گفت مادرش که بمیرم برای او

تازه بکاء و نالهٔ هر شب شروع شد

ص: ۱۷۱

سوزی که از مقطع الاعضا گرفته بود

صوت الحزین شد و چو ، نِی از لب شروع شد

بعد از جدا شدن ز تن پاره پاره دید

درد و بلا و غصه لبالب شروع شد

وقتی زمان قافله سالاری اش رسید

زخم زبان و کینه مرتب شروع شد

گاهی تنور ، طور تجلای نور بود

گاهی ز دِیر نالهٔ یا رب شروع شد

سرها به نیزه رفت و بدن ها به نیزه خفت

یعنی که اصل صحبت و مطلب شروع شد

خورشیدها به نیزه ، همه در تلاوتند

هشتاد و چند ضجّهٔ کوکب شروع شد

زینب نظاره می کند و خطبه می کند

یعنی پیام تازهٔ مکتب شروع شد

تفسیر کرد از نوک نیزه برادرش

آن آیه را که از لب زینب شروع شد

از قتلگاه تا دل کوفه و بلکه شام

اصلاح دین و مکتب و مذهب شروع شد

از اختران پاک و نجیبه مگو مگو!

توهین به دختران معذّب شروع شد

اسیر کوچه شدن ارزش تو را دارد

اسیر کوچه شدن ارزش تو را دارد

سرت که هست اسیریِ این چنینی هست

من از کنار بزرگان نمی روم هرگز

تو هر کجا بروی باز همنشینی هست

اگر چه سنگ مزاحم شده ست اما جا

برای آن که به دامانِ من نشینی هست

بیا نشان مده خود را که سنگ این مردم

درست می خورد آن جا که مه جبینی هست

دوباره دور و بر محملم شلوغ شده

از این قبیل مکافات تا ببینی هست

اگر حریم تو بی معجرند اما شُکر

در این شلوغی بازار آستینی هست

یکی مقابل نجمه یکی مقابل من

ص: ۱۷۲

کنار هر سری این جا دلِ غمینی هست

چه دیده است مگر مادرم که از امشب

مدام پشت سرت ناله ی حزینی هست

تو و تنور، تنور و صدای یک مادر

میان مادر و فرزند بوسه چینی هست

ز راه مانده چهل منزل خراب شده

خدا به خیر نماید چه اربعینی هست

با تو تمام حادثه تقدیر می شود

با تو تمام حادثه تقدیر می شود

بی تو فضای روضه چه دلگیر می شود

زنگارِ قلب خسته ی آلوده ای چو من

با اشک های ناب تو تطهیر می شود

آتش به جان گریه کُنان شعله می کشد

وقتی حدیث محمل و زنجیر می شود

در اوج رنج های اسارت به هر زمان

ذکر مدامتان، همه تکبیر می شود

در شام و کوفه، خطبه ی جانسوز تو عجیب!

بر قلب دشمنان تو شمشیر می شود

امروز رمز زندگی شیعه بی دریغ

با آن توجّهات تو تعبیر می شود

عباس، مشک، دست، عَلَم، کربلا، حسین

با صبر بی نظیر تو تصویر می شود

هر وقت لب به وصف تو بگشود این حقیر

در حیرتم چه زود زمان دیر می شود

باران سنگ صاعقه تا زد سرت شکست

باران سنگ صاعقه تا زد سرت شکست

سنگی زدند روی لبت گوهرت شکست

در ازدحام و هلهله دختران شهر

دیدم غرور شیشه ای دخترت شکست

یادت که هست رفتن عباس را حسین

با رفتنش ستون همه لشکرت شکست

یادم نمی رود ته گودال رفتی و

با ضربه های چکمۀ دشمن پرت شکست

حالا ببین که مثل خودت بین کوچه ها

بال و پر و سر و کمر خواهرت شکست

ص: ۱۷۳

ما را به نام خارجیان تا صدا زدند

دیدم به چشم خود که دل مادرت شکست

وقتی که سوی اکبر تو سنگ می زدند

در شهر کوفه حرمت پیغمبرت شکست

در مجلسی که روی لبت چوب می زدند

دیدم هزار بار دل همسرت شکست

در آسمان فراقت، هلال را دیدم

در آسمان فراقت، هلال را دیدم

نمردم و سرِ نیزه، هلال را دیدم

منی که روی تو را بی بهانه می دیدم

به صد بهانه فراق و ملال را دیدم

صدای قاری من از تنور می آمد

چه شد که بر سر نی این محال را دیدم

دلم ز رأس تو جویای شام هجران شد

ز عطر یاس، جواب سؤال را دیدم

بدون شرح و بیان، وصف حال تو گویاست

به زخم ابروی تو شرح حال را دیدم

اگر چه گیسوی خاکستری کبابم کرد

ز جلوه ی تو شکوه و جلال را دیدم

به من چو از سر نیزه نظاره می کردی

نگاه ملتمس خردسال را دیدم

تمام داغ و فراق تو داشت زیبایی

چرا که در رخ تو ذوالجلال را دیدم

مرا به مجلس ابن زیاد سنجیدی

ز هیبتم به رخت وصف حال را دیدم

چنان غم تو به ایراد خطبه ام وا داشت

که خود صلابت یک سرو دال را دیدم

منم معلّم تفسیر سوره ی مریم

که پاره پاره کتاب زلال را دیدم

مرا به سُخره گرفتند، پشت دروازه

به پایتخت علی، ابتذال را دیدم

ببین که دست خدا با سپاه کوفه چه کرد

در این سپاه شکست و زوال را دیدم

اسرا در شام

اولین روز از مه صفرُ

ص: ۱۷۴

اولین روز از مه صفرُ

سر آقای ما به شام آمد

عید دشمن بجای نقل و نبات

سنگها روی پشت بام آمد

کودکان پابرهنه و خسته

دست ها بسته چشم ها گریان

در میان نگاههای حرام

عمه هم روی ناقهٔ عریان

جگر عمه بیشتر می سوخت

هر زمان گوش پاره را می دید

حرمله خنده بر لبانش داشت

تا سر شیرخواره را می دید

باز هم زجر لعنتی بودو

شعله بر جان بچه ها افتاد

سر عباس از سر نیزه

بارها زیر دست و پا افتاد

بین این راه با دف و آواز

پیش چشم رقیه رقصیدند

هرکجا اشک عمه جاری شد

پیرزنها به عمه خندیدند

سر شش ماهه را روی نیزه

پیش چشم رباب می بردند

کاروان را سپاه نامحرم

سوی بزم شراب می بردند

اسم تشت طلا وسط آمد

به غرور یتیمها پا خورد

عمه ام مرد و زنده شد وقتی

خیزران بر لبان بابا خورد

آه، یاران روزگارم شام شد

آه، یاران روزگارم شام شد

نوبت شرح ورود شام شد

شام شهر محنت و رنج و بلا

شام، یعنی سخت تر از کربلا

شام یعنی مرکز آزارها

آل عصمت را سربازارها

شام یعنی از جهنم شوم تر

اهل بیت از کربلا مظلوم تر

شام یعنی ظلم و جور بی حساب

اهل بیت عصمت و بزم شراب

در ورود شام، از شمر لعین

کرد خواهش ام کلثوم حزین

کای ستمگر بر تو دارم حاجتی

حاجتی بر کافر دو ن همتی

ما اسیران، عترت پیغمبریم

پرده پوشان حریم داوریم

خواهی ار ما را بری در شهر شام

ص: ۱۷۵

از مسیری بر که نبود ازدحام

بلکه کمتر گِرد عترت صف زنند

خنده و زخم زبان و کف زنند

آن جنایت پیشه آن خصم رسول

بر خلاف گفتهٔ دخت بتول

داد خبث طینت خود را نشان

برد از دروازهٔ ساعاتشان

پشت آن دروازه خلقی بی شمار

رخت نو پوشیده، دست و پا نگار

بهر استقبال، با ساز و دهل

سنگشان در دست، جای دسته گل

ریختند از هر طرف زن های شام

آتش و خاکستر از بالای بام

زینب مظلومه بود و گرد وی

هیجده خورشید، بر بالای نی

هیجده آئینهٔ حق الیقین

هیجده صورت زصورت آفرین

هیجده ماه به خون آراسته

با سر ببریده بر پا خواسته

رأس ثارالله زخون بسته نقاب

سایبان زینب اندر آفتاب

آن سوی محمل سر عباس بود

روبرو با رأس خیرالناس بود

یک طرف نی سر طفل رباب

بر سر نی داشت ذکر آب آب

ماه لیلا جلوه گر بر نوک نی

گه به عمّه گه به خواهر چشم وی

بس که بر آل علی بیداد رفت

داستان کربلا از یاد رفت

خصم بد آئین به جای احترام

کرد اعلان بر یهودی های شام

کاین اسیران عترت پیغمبرند

وین زنان از خاندان حیدرند

این سر فرزند پاک حیدر است

روز، روز انتقام خیبر است

طبق فرمان امیر شهر شام

جمله آزادید بهر انتقام

این سخن تا بر یهود اعلام شد

شام ویران شام تر از شام شد

آن قدر آل پیمبر را زدند

دختران ناز پرور را زدند

خنده های فتح بر لب می زدند

زخم ها بر قلب زینب می زدند

آن یکی بر نیزه دار انعام داد

ص: ۱۷۶

این به زین العابدین دشنام داد

پیر زالی دید در شام خراب

بر فراز نیزه قرص آفتاب

آفتابی نه سری در ابر خون

لب کبود اما رخ او لاله گون

بر لبش ذکر خدا جاری مدام

سنگ ها از بام گویندش سلام

از یکی پرسید این سر زآن کیست

گفت این رأس حسین بن علیست

این بود مهر سپهر عالمین

نجل احمد یوسف زهرا حسین

وای من ای وای من ای وای من

کاش می مردم نمی گفتم سخن

آن جنایت پیشه با خشم تمام

زد بر آن سر سنگی از بالای بام

آن سر آن آئینهٔ حق الیقین

اوفتاد از نیزه بر روی زمین

ریخت زین غم بر سر خورشید خاک

گشت قلب آسمان ها چاک چاک

فتنه و بیداد و بلا بود شام

فتنه و بیداد و بلا بود شام

سخت تر از کرب و بلا بود شام

شام بلا تیره تر از شام بود

عصمت حق در ملأ عام بود

ساز و نی و نغمه و آهنگ بود

دسته گل سنگدلان سنگ بود

خلق به دور اسرا صف زدند

کوچه به کوچه همگی کف زدند

فاطمه های حرم فاطمه

زخم زبان مرهم زخم همه

هرکه به آن خسته دلان رو نهاد

زخم زبانی زد و دشنام داد

خنده به رأس شهدا می زدند

سنگ به ناموس خدا می زدند

قافله تا وارد دروازه شد

داغ جگر سوختگان تازه شد

پای سر رهبر آزادگان

عید گرفتند زنازادگان

آل ابوسفیان در هلهله

آل رسول الله در سلسله

وای ندانم که چه تقدیر بود

دست خدا در غل و زنجیر بود

ماه سر نیزه پدیدار بود

ص: ۱۷۷

یا سر عباس علمدار بود

چهره چو خورشید بر افروخته

از عطشِ تشنه لبان سوخته

دوخته چشم از سر نی بر حسین

محو شده، غرق شده در حسین

دیده ی اطفال به سیمای او

چشم سکینه شده سقای او

مانده سر نیزه به حال سجود

مهر جبینش شده محو از عمود

دیده ی اکبر سر نی نیم باز

مانده به لب هاش اذان نماز

هرکه به خورشید رخش چشم بست

گفت که این سر، سر پیغمبر است

رأس امام شهدا نوک نی

کرده چهل مرحله معراج، طی

زلفِ غباریش پر از بوی مُشک

لعل لبش خشک تر از چوب خشک

ماه خجل از رخ نورانیش

سنگ زده بوسه به پیشانیش

هیچ شنیدید که از گَرد راه

پرده کشد باد به رخسار ماه

هیچ شنیدید که در موج خون

صورت خورشید شود لاله گون

رخ ز گل زخم، بهاران شده

وجه خدا ستاره باران شده

اشک همه سیل شد از سرگذشت

خون، دل میثم شد از این سرگذشت

گشته سرتاسر چراغانی تمام شهر شام

گشته سرتاسر چراغانی تمام شهر شام

من ندانم عید قربان است یا عید صیام

مرد و زن، پیر و جوان، در وجد و شادی و طرب

عترتی را اشک غم در چشم و خون دل به کام

اهل بیت مصطفی را جامه ی ماتم به بر

دختران شام را بر تن لباس نو تمام

هر که را بینم گرفته قطعه ی سنگی به دست

تا که از مهمان خود با سنگ گیرد احترام

یوسف زهراست روی ناقه ی عریان سوار

جای گل ریزد به فرقش آتش از بالای بام

نیزه ی عباس خم گردیده در حال رکوع

ص: ۱۷۸

نیزه ی فرزند زهرا مانده در حال قیام

زینب کبرا به محمل، فاطمه در دامنش

رأس عباسش به پیش رو، کنارش دو امام

یک امامش در غل و زنجیر، بسته پا و دست

یک امامش بر فراز نیزه ها دارد مقام

آتش و خاکستر و سنگ است در دست یهود

تا به یاد روز خیبر باز گیرند انتقام

بود کی باور که روزی با سر پاک حسین

دختر زهرا اسیر آید به سوی شهر شام

از فراز بام هر سنگی که می آید فرود

بر سر فرزند زهرا آوَرَد عرض سلام

گریه ی" میثم "نثار رأس عباس و حسین

شعله ی فریاد او تقدیم قلب خاص و عام

ضربت چوب و گل چیده کجا

ضربت چوب و گل چیده کجا

بزم عیش و سر ببریده کجا

طعنه و زینب غمدیده کجا

خیزران و لب خشکیده کجا

گل بی خار کجا خار کجا

زینب و مجلس اغیار کجا

اهل بیت نبی و شام خراب!

دختر فاطمه و بزم شراب!

جگر شیعه کباب است کباب

ای فلک شرم کن از روز حساب

غم به دندان جگر خویش گزید

بوسه گاه نبی و چوب یزید

سعی من طیّ ره از کرببلا

مروه: گودال، صفا: طشت طلا

می زنم با سر ببریده صلا

که الا ای همه اهل ولا

در ره ذات خداوند جلیل

هر چه دیدیم جمیل است جمیل

زینب ای خواهر غم پرور من

خجل از اشک تو چشم تر من

زخم قلب تو عیان بر سر من

طاقت از دست مده خواهر من

گوش بر زمزمه قرآنم

صبر کن تا شکنند دندانم

تو که فرق علی اکبر دیدی

ص: ۱۷۹

تو که حلق علی اصغر دیدی

به جگر داغ مکرر دیدی

تن صد چاک برادر دیدی

چه شد این لحظه که بی تاب شدی

شمع سان سوختی و آب شدی

پاسخ حضرت زینب (سلام الله علیها):

ای شریک غم تو خواهر تو

پاسدار سر تو مادر تو

برده صبر از کف من دختر تو

چه کنم بزم شراب و سر تو

کاش می خورد به جای لب تو

چوب دشمن به لب زینب تو

طشت و چوب و سر تو از یک سو

نگه مادر تو از یک سو

گریهٔ دختر تو از یک سو

خجلت خواهر تو از یک سو

باید این جا غم دل چاره کنم

پیرهن نه، دل خود پاره کنم

تن ما را همه جا لرزاندند

دلم از زخم زبان سوزاندند

خاک ها بر سر ما افشاندند

دخترت را به کنیزی خواندند

گریه بایست که چون ابر کنم

پسر فاطمه چون صبر کنم

من که در ملک خدا بانویم

من که نادیده ملک هم مویم

آستین گشته نقاب رویم

گشته هم رنگ سرت گیسویم

صورتم همچو لبت گشته کبود

این همان معنی یک رنگی بود

تا ابد در دل عالم غم توست

لحظه ها سوختهٔ ماتم توست

به خدا هر چه بگریم کم توست

سوز ما در سخن" میثم "توست

همگان ذاکر ما خوانندش

کی گذارم که بسوزانندش

یا مزن چوب جفا را بر لب و دندان من

ا مزن چوب جفا را بر لب و دندان من

یا بگو بیرون روند از مجلست طفلان من

یا نزن شرمی نما از روی زهرا مادرم

یا بزن مخفی ز چشم خواهر گریان من

ص: ۱۸۰

من پی ترویج قرآن آمدم این جا که گشت

چوب خزران تو مزد خواندن قرآن من

ای ستمگر هر چه می خواهی بزن اما بدان

بوسه گاه مصطفی باشد لب عطشان من

در احد جد تو دندان پیمبر را شکست

باید از چوب تو اکنون بشکند دندان من

بارها و بارها پیوسته دید آزارها

هم سر خونین من، هم پیکر عریان من

سخت تر از چوب تو بر من نگاه زینب است

چوب تو نه، اشک او آتش زند بر جان من

خواندن آیات قرآن زیر چوب خیزران

با خدا این بوده از روز ازل پیمان من

من شدم در زیر چوب خیزران مهمان تو

مادرم در پای طشت زر بود مهمان من

دست" میثم "را از آن گیرم که پیش از بودنش

همچنان دست توسل داشت بر دامان من

اسرار نهان را سر بازار کشیدند

اسرار نهان را سر بازار کشیدند

آتش به دل عترت اطهار کشیدند

دروازهٔ ساعات که در شأن حرم نیست

ناموس خدا را سوی انظار کشیدند

بازار یهود آبروی اهل حرم رفت

از پیرهن پارهٔ ما کار کشیدند

با سوت و کف و هلهله و رقص و جسارت

دردِ دل ما را همه جا جار کشیدند

تا خواست، تماشایی مان کرد ستمگر

با بی ادبی در بر حضّار کشیدند

ای کاش که چون کوفه غم سیلی مان بود

ما را به سوی مجلس کفار کشیدند

ای کاش فقط سنگ به سرها زده بودند

بر گریهٔ ما قهقهه بسیار کشیدند

هر بار که بی عاری شان خنده بما زد

زخمی به دل حیدر کرار کشیدند

ای سهل بگو از صدقه سوخت دل ما

ص: ۱۸۱

خون از جگر احمد مختار کشیدند

از مردمشان هیزتر اینجا خودشانند

خون بود که از چشم علمدار کشیدند

با این که خدا، حافظ ناموس خودش بود

با حرف کنیزی به جگر خار کشیدند

از مجلس بیگانه به ویرانه که بردند

فریاد سر عصمت دادار کشیدند

ما را پس از آن بزم شراب اشک نمانده

بس چوب به لب های گهر بار کشیدند

با رأس بریده سخن این بود دمادم

یک آیه بخوان ،کار به اغیار کشیدند

این شام بلا لکّهٔ ننگی است به تاریخ

اسرار نهان را سر بازار کشیدند

مصائب شام–بحر طویل مجلس یزید(لعنه الله علیه)

بند اول

دلْ آتش زده، آتشْ زده در مجلس شام است، همانا به لب شیعه دگر خنده حرام است، به رخ اشک مدام است، از این غصه که ناموس خدا، نور دل فاطمه در مجلس عام است، دف و چنگ و رباب است، غم و رنج و عذاب است، روان، اشک رباب است، سر زادهٔ پیغامبر و تشت زر و بزم شراب است، زند پور معاویه به لب خندهٔ پیروزی و خواند «لَعِبَت هاشمُ بِالملکِ فَلا...» را.

بند دوم

که به ناگاه ز لب های به خون شستهٔ آن خون خدا گشت بلند آیهٔ قرآن، همه دیدند و شنیدند که این صوت دل آرای حسین است و برافروخته سیمای حسین است، همانا سخن وحی به لب های حسین است، همه مجلسیان مضطرب و واله و حیران، سر بی پیکر و قرآن؟ همه خواندند در آن لحظه خدا را.

بند سوم

پس از این معجزه شد پور معاویه نگون بخت، بلرزید به خود سخت، نه جرأت که زند دم و نه طاقت که نشیند به سر تخت، نه آن زهره که خاموش کند زمزمهٔ وحی حسین بن علی را، چه بگویم؟ که به چوب ستم آزرد لبی را که بر آن لب اثر بوسهٔ پیغمبر و زهرا و علی بود، لبی را که سر نیزه بر آن ذکر خدا بود، لبی را که ترک خورده ز هرم عطش کرب و بلا بود، چنان زد که شکست از ره کینه درّ دندان امام شهدا را.

ص: ۱۸۲

بند چهارم

چه بگویم که چنین واقعه را آل محمّد همه دیدند، به تن جامه دریدند، ز عمق جگر سوخته فریاد کشیدند، زده لطمه به رخسار، که ای خالق دادار! نبی، احمد مختار، علی، حیدر کرار و یا فاطمه ای دخت نبی عصمت دادار، ببینید که از پور معاویهٔ خونخوار چه آمد به سر عترت اطهار، یکی گفت که ای ظالم غدار دمی دست نگهدار که بوسیده نبی این لب و این صورت و این آینهٔ غیب نما را.

بند پنجم

که ناگاه به پا خاست ز جا شیرزن کرب و بلا، دخت علی، شیرخدا، زینب کبرا، شرف دامن زهرا، به همان هیبت حیدر، به همان جرأت مادر، قد و بالاش پیمبر، به خروشی که علی داشت به منبر، که یزید ای به تو نفرین خدا تا صف محشر! نه به زوبین، نه به نیزه، نه به تیر و نه به خنجر، نه به کشتن، نه به بستن، نه شهادت، نه اسارت، نه به این چوب زدن بر لب خشک پسر ساقی کوثر، نتوان محو کنی شوکت و قدر و شرف عزت ما را.

بند ششم

نتوان از پسر هند جگرخوار جز این داشت توقع که شود پنجه اش آلوده به خون شه ابرار، برد عترت و ناموس خدا را به اسارت سر بازار، زند چوب به لب های به خون شستهٔ وجه احد قادر دادار، کند فخر به آباء و به اجداد ستمکار، نداند که بود جای همه در سقر نار، به زودی تو شوی بر همگان ملحق و فریاد برآری ز دلِ آتش دوزخ که چرا چوب زدم بر لب و دندان عزیز دل زهرا و چرا ریختم از تیغ ستم، خون عزیزان خدا را؟

ص: ۱۸۳

بند هفتم

آن بدن های شریفی که تو گفتی ز سم اسب، لگدکوب شود، زائرشان روح رسولان خدایند، همه مشعل انوار هدایند، همه زنده و پاینده در آغوش خدایند، شهیدند ولی چشم و چراغ شهدایند همه قبلهٔ ارباب دعایند همه همدم و هم بزم رسول دو سرایند و از کار فروبستهٔ خوبان جهان عقده گشایندبه هر زخم، طبیب اند و به هر درد، دوایند، اگر چه تنشان نقش زمین است، گرفتند به زیر پر خود ارض و سما را.

زینب بساط کاخ ستم را به هم زده

زینب بساط کاخ ستم را به هم زده

زینب به روی قله عصمت علم زده

مثل حسینِ فاطمه محبوب قلب هاست

زینب درون سینه عالم علم زده

زینب نگو بگو همهٔ هیبتِ علی

کفار را به خطبه چو تیغِ دو دم زده

زینب به ناز شصت خودش در اسارتش

با دست بسته از ولی الله دم زده

ای بزدلانِ شام که خرما می آورید

زینب به لوح عالمه مهر کرم زده

با یک اشاره کاخ ستم را به باد داد

او بر رقیه نالهٔ برنده یاد داد

گر چه گه ورود به شهر ازدحام بود

او چادرش به لطف خدا با دوام بود

چشمان کور شهر حرامی ندید که

صدها یزید در بر زینب غلام بود

اصلاً یزید، پست تر از این کلام هاست

از بس که دخت فاطمه والا مقام بود

بعد از حسین سیف خدا بود، دست او

تیغش کلام گشته و در بین کام بود

وقتی شروع کرد یزید از غم آب شد

کار یزید و اهل و عیالش تمام بود

بی خود که نیست دختر زهرای اطهر است

ص: ۱۸۴

بی خود که نیست زینب کبرای حیدر است

او درد و داغ نیمه شب تار را کشید

بر روی شانه اش همهٔ بار را کشید

او گر چه ظاهراً به اسیری شام رفت

اما هماره بار علمدار را کشید

هر شب برای دخت علی سخت می گذشت

هر شب ز پای دخترکی خار را کشید

سنگین ترین غمی که در این چند روزه دید

درد اسیری سر بازار را کشید

هم کاروان به زانوی او تکیه کرده بود

هم روی دوش خود تن بیمار را کشید

زینب اگر نبود حسینی به جا نبود

او گر نبود مجلس روضه به پا نبود

ای کربلاییان به سوی شام، رو کنید

ای کربلاییان به سوی شام، رو کنید

از اشک چشم و خون دل خود وضو کنید

در کربلا به جسم شهیدان گریستید

در شام با سر شهدا گفت وگو کنید

شادی مگر حلال شده بر حرامیان؟

روز عزاست، عید گرفتند شامیان!

****

خون جگر چکیده ز اعضای نیزه ها

یارب! چرا نمی شکند پای نیزه ها

گویی به چشم خویش نگه می کنم که هست

هجده کتاب وحی به بالای نیزه ها

«شمس الضحی» شده قمر نیزه دارها

خورشید گشته هم سفر نیزه دارها

****

زینب که آفتاب برد سجده بر درش

بر سر فکنده سایه سر شش برادرش

بر نوک نی سر دو پسر پیش روی او

خاکی شده چو مادر سادات، معجرش

همراه آن محیط کرامت، سپهر جود

هشتاد و چار کوکب درّی ولی کبود

****

آثار کعب نی همه را روی شانه ها

بر جسم پاکشان اثر تازیانه ها

بر پا ز خارهای ره شام، آبله

بر فرقشان ز سنگ حوادث نشانه ها

از اشک سرخ، دامن شان باغ لاله بود

ص: ۱۸۵

چشم همه به گریهٔ طفل سه ساله بود

****

ذکر خدای عزوجل بر زبان شان

در گل نشسته ناقه ز اشک روان شان

بر نوک نی سر شهدا سایبان شان

شمر و سنان و حرمله ها ساربان شان

خورشید بود و صورت هفده ستاره بود

بین ستاره ها سر یک شیرخواره بود

****

رأس حسین و زمزمهٔ دلربای وحی

آوای ساز بود جواب صدای وحی

گویی هنوز می شنوم اینکه شامیان

دشنام می دهند به ریحانه های وحی

گویی هنوز هم در و دیوار شهر شام

بر رأس سیدالشهدا می دهد سلام

****

جان حسین در غل و زنجیر، بسته بود

زخم زبان چو تیر به قلبش نشسته بود

در حیرتم چگونه بگویم که ضرب سنگ

پیشانی امام زمان را شکسته بود

جان ها به غربت بدنش می گریستند

زنجیرها به زخم تنش می گریستند

****

در جای جای پیکر پاکش نشانه بود

هم جای سنگ هم اثر تازیانه بود

تنها نه اشک بود روان از دو دیده اش

از ساق پا و گردن او خون روانه بود

با آنکه شد ز خصم ستمگر جسارتش

فوق شهادت است مقام اسارتش

****

دخت حسین فاطمه، ناموس کردگار

بودی اسیرتر ز اسیران زنگبار

دستش به دست عمه و جان بر لب آمده

دل بر فراز نیزه و چشمش به نیزه دار

مانند سیل، اشک روان از دو عین داشت

خاموش بود و زمزمهٔ «یاحسین» داشت

اربعین

امروز اربعین عزیز دو عالم است

امروز اربعین عزیز دو عالم است

یا این که روز دوم ماه محرّم است؟

یک قافله رسیده که ره توشه اش غم است

یک قافله که قامت بانوی آن خم است

یک قافله بدون علمدار آمده

یک قافله که از سر بازار آمده

ص: ۱۸۶

گرد و غبار چادر زن ها مشخّص است

آثار خستگی بدن ها مشخّص است

رنگ کبود و جای زدن ها مشخّص است

از آه آه و لحن سخن ها مشخّص است ...

... خیلی میان راه اذیّت شدند، آه!

چل روز اسیر داغ اسارت شدند، آه!

در این میان زنی که شبیه فرشته است

آمد ولی حجاب سرش رشته رشته است

پیداست که به او چه قدَر بد گذشته است

با اشک، روی قبر برادر نوشته است:

قبر حسین، کُشته ی عطشان کربلا

«در خاک و خون تپیده ی میدان کربلا»

من زینبم... شناختی آیا؟ بلند شو

ای نور چشم مادرم از جا بلند شو

یا که بگیر جان مرا یا بلند شو

ای سر بُریده ام! به روی پا بلند شو

برخیز و خوب دور و برم را نگاه کن

آوارگی اهل حرم را نگاه کن

هر کس رسیده محضر تو گریه می کند

دارد سکینه دختر تو گریه می کند

در پشت خیمه همسر تو گریه می کند

بالای قبر اصغر تو گریه می کند

لالایی رباب، دلم را شکسته است

آوای آب آب، دلم را شکسته است

دارد رباب صحبت سربسته با فرات

لب تشنه بود اصغرم ای بی وفا فرات!

یک لحظه هم برای رضای خدا فرات ...

... اصلاً دلت نسوخت برایم چرا فرات؟

رویت سیاه! موی سفید مرا ببین

زخم گلوی طفل شهید مرا ببین

یک اربعین بدون تو سر کردم ای حسین!

از شام و کوفه هدیه ای آوردم ای حسین!

بهتر نگاه کن به روی زردم ای حسین!

عبّاس اگر نبود که می مُردم ای حسین!

ص: ۱۸۷

چشمان هرزه دور و بر ما زیاد بود

در شهر شام، خنده و هورا زیاد بود

با چوب خیزران لب سرخت سیاه شد

حرف از کنیز بردن یک بی پناه شد

وقتی سه ساله ی تو لبش غرق آه شد

با تازیانه پیرهنش راه راه شد

بین خرابه خاطره ها را گذاشتم

شرمنده ام که یاس تو را جا گذاشتم

چل روز پیش بود که پیشانی ات شکست

از لا به لای جمعیّتی نیزه دار و پست

دیدم که شمر آمد و بر سینه ات نشست

راه نفس نفس زدنت را به زور بست

خنجر کشید و آه... بماند برای بعد

آهی شنید و آه... بماند برای بعد

باز هم رخت عزا بر تن کنید

باز هم رخت عزا بر تن کنید

آه ای زنجیرها شیون کنید

دسته های سینه زن! جاری شوید

واژه ها، گرم عزاداری شوید

روی نعش ماه، با حالی حزین

می چکد از آسمان گل بر زمین

عشق آمد بر بر دلم مجنون نوشت

اربعین را با خطی از خون نوشت

روی لب فریاد حیدر حیدر است

اربعین آغاز شوری دیگر است

اربعین آیینه ای از کربلاست

انتها نه! ابتدای ماجراست

کربلا هرچند ما را مقصد است

اربعین آغاز راهی ممتد است

باز هم صحرای محشر می شود

کربلا در دل مکرر می شود

ناله ها چون آه در دل مانده اند

ناقه ها از گریه در گل مانده اند

چشم ها، سرچشمه بیداری اند

اشک ها، تفسیر زخمی کاری اند

ابرهای غصه در تاب و تب اند

لاله های دشت، اشک زینب اند

آه، زینب، زینب عالی مقام

ص: ۱۸۸

آه زینب، از قیامت تا قیام!

...

می وزد عطر شهیدان باز هم

می دود در کوچه طوفان باز هم

دسته ها جمعند با سوز و فغان

آسمان گردیده امشب نوحه خوان

آسمان تا نوحه اش را دم گرفت

کوچه های شهر را ماتم گرفت

نوحه خوان! از پیکر بی سر بخوان!

باز هم از روضه اکبر بخوان

بار دیگر از صمیم سوز جان

روضه عباس را با من بخوان

هان بگو، از کاروان غم بگو

ماجرای عشق را نم نم بگو

با دلی آکنده از اندوه و غم

یاد کن از حضرت سجاد هم

هان بخوان از روزهای بی کسی

از شب دلشوره و دلواپسی

از چهل شب جوشش غم از زمین

از چهل شب داغ های آتشین

از چهل شب داغ و درد و اضطراب

از صدای ناله های آب آب

از هجوم خیزران بر لب بگو

سینه سوزان است از زینب بگو

آنکه چون شیر است در دشت بلا

هان بگو از قهرمان کربلا

از نگین خاتم پیغمبری

از شکوه خطبه های حیدری

آنکه در اوج حیا و اقتدار

حرف می زد با زبان ذوالفقار:

کربلا جز عشق و شیدایی نبود

هرچه دیدم غیر زیبایی نبود

روی لب فریاد حیدر حیدر است

اربعین آغاز شوری دیگر است

می رود از شام تا صبح حجاز

کاروانی سربلند و سرفراز

ای بزرگ، ای جلیله، ای بانو!

ای بزرگ، ای جلیله، ای بانو!

ای عزیز قبیله، ای بانو!

عمه ی بی بدیله، ای بانو!

ای عقیله، عقیله، ای بانو!

عشق تنها به تو نظر انداخت

عقل در پای تو سپر انداخت

عمه تو بر سپهرها قمری

ص: ۱۸۹

زنی از جنس شیرهای نری

کرد با تو حسین جلوه گری

فتنه در تو نداشته اثری

در نگاهت بلا چه زیبا شد

از کلامت یزید رسوا شد

تو که خود محشری به تنهایی

سوره ی کوثری به تنهایی

ثانی مادری به تنهایی

حیدر دیگری به تنهایی

کوهی از غم شدی، چهل روز است

از چه رو خم شدی، چهل روز است

اربعین، عمه زینب کبرا

با دلی گُر گرفته از غم ها

آمدی تا به دشت کرببلا

از سر ناقه مثل تک تک ما

جسم پاکت ز صدر زین افتاد

باز هم عرش بر زمین افتاد

باز هم عمه، قتلگاه، حسین

بر لبت ذکر آه، آه، حسین

شه بی لشگر و سپاه حسین

آی خورشید خیمه گاه حسین

سایه ات کم شده، چهل منزل

کمرم خم شده، چهل منزل

تو که رفتی به ما جسارت شد

هستی خیمه گاه غارت شد

نه که سهمم فقط اسارت شد

طعنه ی خصم نابکارت شد

آتش از خیمه ها زبانه کشید

بعد تو شمر تازیانه کشید

یوسف تو ز چاه آمده است

حال با یک نگاه آمده است

رو، سپید و سیاه آمده است

با تنی راه راه آمده است

کاش اصلاً غمی نبود اینجا

کاش نامحرمی نبود اینجا

تا سرم را به تو نشان بدهم

پیکرم را به تو نشان بدهم

کمرم را به تو نشان بدهم

معجرم را به تو نشان بدهم

بی تو با درد همنشین شده ام

بعد عباس اینچنین شده ام

کوفه بسیار حال من بد شد

بین اغیار حال من بد شد

پیش انظار حال من بد شد

شام هر بار حال من بد شد

ص: ۱۹۰

سر پاک تو بود قرآن خواند

در گذار یهود قرآن خواند

شمعم و با عذاب آب شدم

بی تو نوشیدم آب، آب شدم

بی یل بوتراب آب شدم

بین بزم شراب آب شدم

دختران ابوتراب کجا

بزم نامحرم شراب کجا

مردم شام سنگمان که زدند

زخم با خنجر زبان که زدند

تهمت کفر بر زنان که زدند

به لبت چوب خیزران که زدند

دخترت هول کرد و پس افتاد

بس که نالید از نفس افتاد

توی ویرانه ای که دختر تو

روبروی نگاه خواهر تو

سر خود را گذاشت بر سر تو

بوسه ای زد به خون حنجر تو

روح از پیکرش که غارت شد

کفنش جامه ی اسارت شد

او شبیه تو بی کفن رفته

سوخته، پاره پیرهن رفته

زخم خورده، شکسته تن رفته

موسپیدی او به من رفته

پیکرش را سیاه تا دیدم

روضه ی قتلگاه را دیدم

شمر سمتت دوید، یادم هست

خنجرش را کشید، یادم هست

حنجرت را برید، یادم هست

ناله ام را شنید، یادم هست

روبروی نگاه مادر تو

رفت بالای نیزه ها سر تو

بابا سلام بر بدن بی سرت کنم؟

بابا سلام بر بدن بی سرت کنم؟

یا آن که گریه بر سر بی پیکرت کنم؟

بگذار تا که چهره گذارم به خاک تو

آنگه سلام بر بدن بی سرت کنم

وقتی نظر به شعله خورشید می کنم

یاد از شرار جان و دل و حنجرت کنم

خون می شود دلم ز تن پاره پاره اش

هر گه نظر به قبر علی اکبرت کنم

همرنگ خون دستِ ز پیکر فتاده اش

اشکی نثار تربت آب آورت کنم

ص: ۱۹۱

چشمم فتاده است به شط فرات و باز

گریه به یاد لعل لب اصغرت کنم

از آن شبی که خواهر من از نفس فتاد

هر شب فغان ز هجر رخ دخترت کنم

بابا چه گویمت چه کشیده است عمه ام

بگذار ناله ها به دل خواهرت کنم

بابا سرم، تنم، جگرم درد می کند

گر خون دل روانه به خاک ترت کنم

پیدا کند مقام «وفائی» به روز حشر

وقتی که التفات به نوحه گرت کنم

به نینوای حسین از" شفق "سلام برید

به نینوای حسین از" شفق "سلام برید

سلام خسته دلی را به آن امام برید

"ز تربت شهدا بوی سیب می آید"

مرا به دیدن آن روضه السلام برید

شکسته بسته دعای من از اثر افتاد

خبر به حضرت مولا از این غلام برید

معاشران! دل من، جای مانده در حرمش

مرا دوباره به آن مسجدالحرام برید

در آن حریم که هفتاد رنگ، گل دارد

به خون نشسته نگاهی بنفشه فام برید

در آن حریم مقدس، دوباره شیعه شوید

به شهر نور رسیدید، فیض عام برید

اگر که علقمه در موج خیز اشک شماست

برای ساقی لب تشنه یک دو جام برید

به دست های علمدار کربلا سوگند

مرا دوباره به پابوس آن" مقام "برید

به یک اشاره ی او کارها درست شود

در آن" مقام "از این دل شکسته نام برید

زبان حال" شفق "شعر" شمس تبریز "است

"به روح های مقدس ز من پیام برید"

یک اربعین گذشته بر این باده ها حسین!

یک اربعین گذشته بر این باده ها حسین!

آماده اند ناب ترین باده ها حسین!

ص: ۱۹۲

ما باده های عشق تو هستیم، آمدیم

دلداده های عشق تو هستیم، آمدیم

این بلبلان عشق که از غم فسرده اند

اجساد زنده ایم که در اصل مرده اند

چل روز بی حضور تو با درد طی شده

با مردهای ظالم و نامرد طی شده

چل روز سایه ات به سر ما نبود، آه!

ماه عشیره همسفر ما نبود، آه!

چل روز چشم قافله دریای آب بود

چل روز حال عمه خرابِ خراب بود

چل روز دختران تو زیور نداشتند

چل روز همسران تو همسر نداشتند

در شام خواهران تو معجر نداشتند

ای کاش، مثل پیکرتان سر نداشتند

چل روز چشم مادرمان بی امان گریست

حیدر گریست، خاتم پیغمبران گریست

هفت آسمان گریست، زمین و زمان گریست

در شهر کوفه جامه بر اندامان گریست

چل روز، روز ما همه چون شب سیاه بود

سمت مخدّرات هجوم نگاه بود

چل روز نیش زخم زبان بود و هلهله

چشم رباب و قهقهه ی شمر و حرمله

چل روز؛ وای، یک به یک ایّام درد بود

الشّام، شام، شام، همان شام درد بود

چل روز خارجی شدن خاندان تو

زخم زبان و چوب و یزید و لبان تو

چل روز عمه نقش زنی بی بدیل داشت

امّ المصائبی شد و صبری جمیل داشت

چل روز عمه روضه برای سر تو خواند

در پای نیزه روضه ای از حنجر تو خواند

می گفت ای حسین عزیز دل بتول

ای حنجرت محل گل بوسه ی رسول

چل روز پیش بود دل مادرم گرفت

بوسه به حنجر تو زدم، حنجرم گرفت

چل روز پیش بود به سمتت دوید شمر

روی تنت نشست و سرت را برید شمر

ص: ۱۹۳

آن گونه که حاجی ست در احرام پیاده

آن گونه که حاجی ست در احرام پیاده

من هم شده ام سوی تو اعزام پیاده

طوفانم و می آیم و در حلقه ی عشاق

بر خویش سوارم ولی از نام پیاده

بر عرش سوارش بکنی روز قیامت

هر کس طرفت آمده یک گام پیاده

ای خاص ترین عام،می آیند دوباره

خاصان طرفت درملاء عام پیاده

ای کاش بگویند که در راه حرم مرد

یک شاعر ایرانی ناکام،پیاده

زینب شده از ناقه پیاده که بیایند

بر تسلیتش لشکر خدام پیاده

زینب شده از ناقه پیاده که به هر حال

باران شود از ابر سرانجام پیاده

امروز ز ناقه اگر افتاد به سرعت

یک روز ز ناقه شده آرام پیاده

زانوی قدح بوده و بازوی پیاله

هر جا که شرابی شده از جام پیاده

از کرب و بلا رفته پیاده طرف شام

تا کرب و بلا آمده از شام پیاده

شامی که در آن از پس ِهفده سرِ بر" نی"

خورشید شده بر سر هر بام پیاده

ناموس خدا،زینب کبری،به زمین خورد

تا بین خلایق شود اسلام پیاده

ای مزارت کعبه ی جان یا حبیبی یا حسین

ای مزارت کعبه ی جان یا حبیبی یا حسین

ای حریمت رشک رضوان یا حبیبی یا حسین

ای سرت بر نیزه قاری ای رخت آیات نور

ای تنت اوراق قرآن یا حبیبی یا حسین

جابرم بر تربتت عرض سلام آورده ام

آمدم با چشم گریان یا حبیبی یا حسین

گر چه چشم سر ندارم دیدمت با چشم دل

سر به نی، تن در بیابان یا حبیبی یا حسین

پاسخم ده گر چه می دانم تنت در کربلاست

ص: ۱۹۴

سر بود در شام ویران یا حبیبی یا حسین

تا قیامت داغ لب هایت بود بر قلب من

ای به کامت آب، عطشان یا حبیبی یا حسین

نحر مهمان را که دیده تشنه لب بین دو نهر

ای به خون غلطیده مهمان یا حبیبی یا حسین

در فرات و مقتل و در صحنه ی جنگ و نماز

پیکرت شد تیر باران یا حبیبی یا حسین

زخم روی زخم روی زخم روی زخم بود

مرهم زخم فراوان یا حبیبی یا حسین

داغ روی داغ روی داغ روی داغ بود

بر روی داغ جوانان یا حبیبی یا حسین

سنگ بود و صورت و تیر جفا و قلب تو

خاک بود و جسم عریان یا حبیبی یا حسین

شعله بود و یاس بود و سیلی و رخسار گل

خار بود و برگ ریحان یا حبیبی یا حسین

کعب نی بود و تن اطفال و پای زخم دار

بر سر خار مغیلان یا حبیبی یا حسین

در محرّم روز عاشورا بریدند از تو سر

مثل ذبح عید قربان یا حبیبی یا حسین

از مدینه گریه کردم تا زمین کربلا

بر تو چون ابر بهاران یا حبیبی یا حسین

غسل کردم جامه ی احرام پوشیدم به تن

در طواف کعبه ی جان یا حبیبی یا حسین

دردمندی همچو «میثم» از تو می خواهد دوا

ای به درد خلق درمان یا حبیبی یا حسین

باز آوای جرس بر جگرم آتش زد

باز آوای جرس بر جگرم آتش زد

اشک آتش شد و بر چشم ترم آتش زد

ناله آتش شد و بر برگ و برم آتش زد

سوز دل بیش تر از پیش ترم آتش زد

ص: ۱۹۵

پاره های دلم از چشم تر آید بیرون

وز نیستان وجودم شرر آید بیرون

دوستان با من و دل ناله و فریاد کنید

آه را با نفس از حبس دل آزاد کنید

اربعین آمده تا از شهدا یاد کنید

گریه بر زخم تن حضرت سجاد کنید

مرغ دل زد به سوی شهر شهیدان پر و بال

پیش تا از حرم الله کنیم استقبال

جابر این جا حرم محترم خون خداست

هر طرف سیر کنی جلوهٔ مصباح هداست

غسل از خون جگر کن که مزار شهداست

سر و دست است که از پیکر صد پاره جداست

پیرهن پاره کن و جامهٔ احرام بپوش

اشک ریزان به طواف حرم الله بکوش

جابرا هم چو ملک پر بگشا بال بزن

ناله با سوز درون علی و آل بزن

بر سر و سینهٔ خود در همه احوال بزن

خم شو و سجده کن و بوسه به گودال بزن

چهره بگذار به خاکی که دهد بوی حسین

ریخته بر روی آن خون ز سر و روی حسین

جابرا اشک فشان ناله بزن زمزمه کن

گریه با فاطمه از داغ بنی فاطمه کن

در حریم پسر فاطمه یاد از همه کن

روی از گوشهٔ گودال سوی علقمه کن

اشک جاری به رخ از دیدهٔ دریایی کن

دست سقا ز تن افتاده، تو سقایی کن

گوش کن بانگ جرس از دل صحرا آید

ناله ای سخت جگر سوز و غم افزا آید

پیشباز اسرا دختر زهرا آید

به گمانم ز سفر زینب کبرا آید

حرمی روی به بین الحرمین آوردند

از سفر نالهٔ ای وای حسین آوردند

بلبلان آمده گل ها همه پرپر گشتند

ص: ۱۹۶

حرم الله دوباره به حرم برگشتند

زائر پیکر صد پارهٔ بی سر گشتند

همگی دور مزار علی اکبر گشتند

گودی قتلگه و علقمه را می دیدند

هر طرف اشک فشان فاطمه را می دیدند

آب بر سینهٔ خود دید چو تصویر رباب

عرق شرم شد و سوخت از شرم شد آب

جگر بحر ز سوز جگرش گشت کباب

شیر در سینه مادر، علی اصغر در خواب

یاد شش ماهه و گهوارهٔ او می افتاد

به دو دستش حرکت های خیالی می داد

نفس دخت علی شعلهٔ ماتم می شد

قامت خم شده اش بار دگر خم می شد

تاب می داد ز کف طاقت او کم می شد

پیش چشمش تن صد پاره مجسم می شد

حنجر غرقه به خون در نظرش می آمد

یادش از بوسهٔ جد و پدرش می آمد

باز هم داغ روی داغ مکرر می دید

باغ آتش زده و لالهٔ پرپر می دید

لحظه لحظه تن صد چاک برادر می دید

فرق بشکستهٔ عباس دلاور می دید

رژه می رفت مصائب همه پیش نظرش

داغ ها بود که شد تازه درون جگرش

گریه آزاد شده بغض گلو را بسته

کرده فریاد درون حنجره ها را خسته

داغداران همه فریاد زنند آهسته

ذکرشان یا ابتا یا ابتا پیوسته

اشک اطفال دل فاطمه را آتش زد

گریهٔ زینب کبری همه را آتش زد

گفت ای همدمم از لحظهٔ ، حسین

ای سلامم به جراحات تنت باد، حسین

از همان روز که چشمم به تو افتاد، حسین

آتش عشق تو زد بر جگرم باد، حسین

من و تو در بغل فاطمه با هم بودیم

ص: ۱۹۷

همدم و یار به هر شادی و هر غم بودیم

حال بر گو چه شد از خویش جدایم کردی

در بیابان بلا برده رهایم کردی

گاه در گوشه گودال دعایم کردی

گاه بر نوک سنان گریه برایم کردی

چشمم افتاد سر نیزه به اشک بصرت

جگرم پاره شد از خواندن قرآن سرت

کثرت داغ سراپا تب و تابم کرده

خون دل سرزده از دیده خضابم کرده

سخنی گوی که هجران تو آبم کرده

چهره بنمای که داغ تو کبابم کرده

بر سر خاک تو از اشک گلاب آوردم

گرچه خود آب شدم بهر تو آب آوردم

روزها هر چه زمان می گذرد روز تواند

ظالمان تا ابد الدهر سیه روز تواند

اهل بیت تو همه لشکر پیروز تواند

که پیام آور فریاد ستم سوز تواند

سرکشان یکسره گشتند حقیر تو حسین

شام شد پایگه طفل صغیر تو حسین

دشمنان از سر کویت به شتابم بردند

بعد کوفه به سوی شام خرابم بردند

به اسارت نه که با رنج و عذابم بردند

با سر پاک تو در بزم شرابم بردند

شام را سخت تر از کربلا می دیدم

سر خونین تو در طشت طلا می دیدم

شامیان روز ورودم همگی خندیدند

سر هر کوچه به دور سر تو رقصیدند

عید بگرفته همه جامهٔ نو پوشیدند

لیک با زلزلهٔ خطبهٔ من لرزیدند

گرچه باران بلا ریخت به جانم در شام

کار شمشیر علی کرد زبانم در شام

گرچه این بار به دوش همگان سنگین بود

آنچه گفتیم و شنیدیم برای دین بود

و آنچه پنداشت عدو تلخ به ما شیرین بود

ارث ما بود شهادت، شرف ما این بود

ص: ۱۹۸

"میثم "ابیات تو چون شعلهٔ ظالم سوزند

تا خدایی خدا حزب خدا پیروزند

باز بهشت کربلا عرصهٔ محشر آمده

باز بهشت کربلا عرصهٔ محشر آمده

از دل نینواییان نالهٔ دلبر آمده

ای دل زار عاشقان رو بدیار عاشقان

بین به مزار عاشقان عاشق دیگر آمده

بلبل مست زار را راهی کوی یار را

جابر بی قرار را ناله ز دل بر آمده

آه کشیده دمبدم ناله زده قدم قدم

تا به کنار تربت سبط پیمبر آمده

سر زده صبح اربعین در غم لاله های دین

گلبن سرخ کربلا صحنهٔ محشر آمده

ساقی آل فاطمه بگو به تشنه گان همه

که در کنار علقمه ساقی کوثر آمده

حسین در یم بلا زند به عاشقان صلا

که در کنار قتلگه دوباره مادر آمده

رسیده زینب از سفر به شانه پرچم ظفر

چنانکه مرتضی علی ز فتح خیبر آمده

گر چه از او در این سفر سنگ عدو شکسته سر

از همه سر فرازتر سوی برادر آمده

سفید گشته موی او قسم به آبروی او

که روز بر عدوی او ز شب سیه تر آمده

اوست عقیله العرب روز یزید کرده شب

الا حسین تشنه لب خیز که خواهر آمده

دلا بنال همچو نی بسوز مثل شمع هی

که از کنار بزم نی، عصمت داور آمده

اشگ روانه از بصر داغ دوباره بر جگر

بهر گزارش سفر دختر حیدر آمده

خون ز دو دیده اش روان مثل چراغ کاروان

سوخته تا کنار آن قبر مطهّر آمده

به قامتش نشانه ها ز نقش تازیانه ها

کبود تن، سفید مو، سیاه معجر آمده

سکینه گریه در گلو لطمه زند به ماه رو

ص: ۱۹۹

مگر عیان به چشم او شمر ستمگر آمده

رباب با سکینه اش دسته گل مدینه اش

خون جگر به سینه اش سراغ اصغر آمده

رها شوید ناله ها گریه کنید لاله ها

که باغبان به دیدن غنچهٔ پرپر آمده

صبا به لاله های دین بگو که روز اربعین

سکینه بر زیارت علیّ اکبر آمده

امام و پیر ساجدین باسر شهریار دین

اشک فشان به دیدن پیکر بی سر آمده

سلام تو سلام من بر آن شهید بی کفن

که پیکرش چو پیرهن ز تیر و خنجر آمده

سلامی از عدد فزون بر آن شهید غرقه خون

که هم کلام خواهر از بریده حنجر آمده

سلام گرم «میثمش» به قطره قطرهٔ دمش

که مکتب محرّمش شهید پرور آمده

باز سراپا چو شمع سوخته ی محفلم

باز سراپا چو شمع سوخته ی محفلم

اشک، شده خون دل آب شده حاصلم

آتش سوز درون کرده زخود غافلم

زیارت اربعین گشته دعای دلم

هر نفسم در درون گشته صدای جرس

هر سخنم بر زبان نام حسین است و بس

بغض گلو گیر من آه مرا سلسله است

هر نفسم در درون ناله و صد سلسله است

قصه ی سوز درون فزون تر از حوصله است

طایر جان مرغ دل همره یک قافله است

قافله ای قد کمان قافله ای سرفراز

قافله ای سخت کوش قافله ای پاک باز

بعد چهل شب فراق صبح وصال آمده

هلال گم کرده ای مثل هلال آمده

فاطمه ی دوّم احمد و آل آمده

شیر زن کربلا با چه جلال آمده

عصمت صغری ست این دختر زهراست این

خطابه خوان حسین زینب کبری ست این

ص: ۲۰۰

جابر دل سوخته جگر نوش کن

یار در آغوش توست خویش فراموش کن

آتش فریاد را به اشگ خاموش کن

از گلوی چاک چاک می شنوم گوش کن

یوسف زهرا دهد از دل خاك این پیام

ای همه ی فاطمه زینب کبری سلام

یاس کبود حسین خوش آمدی زینبم

بود و نبود حسین خوش آمدی زینبم

گفت و شنود حسین خوش آمدی زینبم

بر تو درود حسین خوش آمدی زینبم

چه ها کشیدی بگو هر آنچه دیدی بگو

سرو قد فاطمه چرا خمیدی بگو

تویی که خون مرا پیام آور شدی

تویی که بعد از حسین، حسین دیگر شدی

چرا کبود این چنین زپای تا سر شدی

چقدر ای خواهرم شبیه مادر شدی

تو روز حفظ امام فاطمه ی دیگری

تو یک زن استی ولی حسین را لشکری

تو در کمال و جلال فاطمه ی کاملی

تو با سر پاک من چراغ هر محفلی

تو بین هفتاد سر خطیب چل منزلی

کوکب اقبال من ستاره ی محملی

به موج موج بلا زیارتت کرده ام

میان طشت طلا زیارتت کرده ام

هنوز از خطبه ات به گوش من زمزمه است

هنوز فریاد تو شرار قلب همه است

هنوز گفتار تو چو آیت محکمه است

هنوز در نطق تو معجزه ی فاطمه است

زین اخ و زین امّ زین ابی خواهرم

تا که من استم حسین تو زینبی خواهرم

تو در صف کربلا سلاله ای داشتی

تو هر نفس آیت جلاله ای داشتی

تو شمع و پروانه ای، تو لاله ای داشتی

تو همره قافله سه ساله ای داشتی

تو کوه اندوه را زجای برداشتی

چرا سفیر مرا به شام بگذاشتی

ص: ۲۰۱

تو کاخ بیداد را به خطبه لرزانده ای

تو بر تن و جان خصم شراره افشانده ای

تو محور عشق را به صبر گردانده ای

تو کنج ویرانه ها نماز شب خوانده ای

جهاد مرهون توست شهید مدیون توست

خدا به تو مفتخر حسین ممنون توست

بقای نورالهدی به زینب است و حسین

بقای دین خدا به زینب است و حسین

توسل انبیا به زینب است و حسین

تکامل کربلا به زینب است و حسین

زینب و صبر و رضا حسین و خون و قیام

به هر دو بادا درود به هر دو بادا سلام

برغم زینب کبری همگی گریه کنید

برغم زینب کبری همگی گریه کنید

اربعین گشته وحالا همگی گریه کنید

ناله زد حضرت زهرا همگی گریه کنید

بهر این روضه عظمی همگی گریه کنید

تاابد دیده من بهر غمت گریان است

عالم هستی منهای حسین زندان است

به خدا هیچ غمی مثل غم دلبر نیست

غیر دیدار برادر طلب خواهر نیست

ماتم پر محنی همچو غم معجر نیست

بدنش روی زمین بود ولیکن سر نیست

از غم توبه خدا چشم پر از نم داریم

زیر لب زمزمه و شور دمادم داریم

کاروان باز سوی کربلا آمده است

همه دلخوشی خون خدا آمده است

زینب از این سفر پر ز بلا آمده است

بعد چل روز کنار شهدا آمده است

نوحه خوان زینب و طفلان همگی گریانند

روضه باز برای شهدا می خوانند

یک نفر بر سر قبر علی اکبر می رفت

مادری نیز به قبر علی اصغر می رفت

دختری هم به سوی ساقی لشکر می رفت

خواهری ناله کنان نزد برادر می رفت

دختری بر سرقبر عمویش جان داده

ص: ۲۰۲

خواهری یاد غم روز دهم افتاده

یاد آن روز که سرها ز بدن گشت جدا

رفت انگشت و انگشتری خون خدا

یاد آن روز که غارت شد همه معجرها

وبه چشمان خودش دید در آنجا زهرا

لعنتی ها چه فجیعانه جسارت کردند

تو دعا کردی و نیزه به دهانت کردند

همه جا تیره شد و نیزه به ارباب زدند

سنگ بر چهره آن گهر نایاب زدند

با عصا بر بدن و پیکر بی تاب زدند

هرچه می گفت حسین ابن علی آب، زدند

خواهری گفت برادر به فدای بدنت

چه بلایی سرت آمد چه شده پیرهنت

بازگشت کاروان به مدینه

مدینه! کاروانی سوی تو با شیون آوردم

مدینه! کاروانی سوی تو با شیون آوردم

ره آوردم بود اشکی که دامن دامن آوردم

مدینه! در برویم وا مکن چون یک جهان ماتم

نیاورد ارمغان با خود کسی، تنها من آوردم

مدینه، یک گلستان گُل اگر در کربلا بُردم

ولی اکنون گلاب حسرت از آن گلشن آوردم

اگر موی سیاهم شد سپید از غم ولی شادم

که مظلومیت خود را گواهی روشن آوردم

اسیرم کرد اگر دشمن، به جان دوست خرسندم

که پیروزی به کف در رزم با اهریمن آوردم

مدینه، این اسارت ها نشد سدّ رهم بنگر

چه ها با خطبه های خود به روز دشمن آوردم

مدینه، یوسُف آل علی را بردم و اکنون

اگر او را نیاوردم، از او پیراهن آوردم

مدینه، از بنی هاشم نگردد با خبر یک تن

که من از کوفه پیغام سرِ دور از تن آوردم

مدینه، گر به سویت زنده برگشتم مکن عیبم

که من این نیمه جان را هم به صد جان کندن آوردم

ص: ۲۰۳

همه جا عطر یاس می آمد

همه جا عطر یاس می آمد

عطرِ یاس پیمبر رحمت

خیمه می زد به پشت دروازه

عابد اهل بیت با زحمت

داشت خواب مدینه را می دید

دختری که به شام تهمت خورد

ناگهان دیده بر سحر وا کرد

چشم خیسش به شهر عصمت خورد

دید فریاد «طَرّقوا» آید

کوچه وا شد به محمل زینب

گفت: اُم البنین بیا اما

دست بردار از دلِ زینب

گفت اُم البنین ببین زینب

با چه اوضاعی از سفر برگشت

از حسین تکه های پیراهن

از ابالفضل یک سپر برگشت

بر بلندی همین که خیمه زدند

یاد گودال کربلا افتاد

سایه ی خیمه بر سرش که رسید

یاد آتش گرفته ها افتاد

گفت یادم نمی رود هرگز

دلبرم رفت و روز ما شب شد

آن قدر نیزه رفت و آمد کرد

بدن شاه نامرتب شد

خطبه ها خطبه های غرّا شد

لیک با طعم روضه ی «الشام»

صحبت از نذر نان و خرما بود

صحبت از سنگ های کوچه و بام

همه جا رنگ کربلا بگرفت

کربلا کربلای دیگر بود

بر لب زینب و زنان و رباب

روضه ی تشنگی اصغر بود

رأس ها بر بدن شده ملحق

دست ها جای زخم های طناب

گوش ها جای گوشواره ولی

همه ی گوشواره ها نایاب

دختری با قیام نیمه شبش

جان تازه به دین و قرآن داد

در خرابه کنار رأس پدر

طفل ویران نشین ما جان داد

زینب آئینه ی جلال خداست

زینب آئینه ی جلال خداست

ص: ۲۰۴

چشمه ی جاری کمال خداست

ردّ پایش مسیر عاشوراست

خطبه هایش سفیر عاشوراست

مثل کوهِ وقار برگشته

وه چه با افتخار بر گشته

غصّه و ماتم دلش پیداست

رنگ مشکی محملش پیداست

پشت دروازه خواهری آمد

خواهر بی برادری آمد

خواهری که تنش کبود شده

رنگ پیراهنش کبود شده

نیمه جانی که کاروان آورد

با خودش چند نیمه جان آورد

کاروانی که شیر خواره نداشت

گوش هایی که گوشواره نداشت

گر چه خورشید عالمین شده

چند ماهی ست بی حسین شده

چند ماه است دیده اش ابری ست

بر سرش سایه ی برادر نیست

آسمان بود و غم اسیرش کرد

خاطرات رقیه پیرش کرد

رنگ مویش اگر سپیده شده

بارها بارها کشیده شده

بهر اُمّ البنین خبر آورد

از ابالفضل یک سپر آورد

از حسینش فقط کفن آورد

چند تا تکّه پیرهن آورد

باز آمدم از سفر مدینه

باز آمدم از سفر مدینه

راهم ندهی دگر مدینه

هفتاد و دو داغ روی داغم

آتش زده، بر جگر مدینه

راهم ندهی به خود که دارم

از کرب و بلا خبر مدینه

با داغ حسین، چون کنم رو

بر قبر پیامبر مدینه؟

یک جامه، ز هیجده عزیزم

آورده ام از سفر مدینه

با هر قدمم به پیش رو بود

پشت سر هم خطر مدینه

بودند مواظبم به هر گام

هفتاد بریده سر مدینه

والله به چشم خویش دیدم

چوب و لب و طشت زر مدینه

هفتاد و دو داغ اگر چه می زد

دائم به دلم شرر مدینه،

والله که داغ آن سه ساله

خم کرد مرا کمر، مدینه

شمشیر حسین، بودم امّا

بر سنگ شدم سپر مدینه

ص: ۲۰۵

گه در دل حبس، گه خرابه

کردم شب خود سحر مدینه

کشتند سکینه را به گودال

روی بدن پدر، مدینه

خورسندم از اینکه در، ره دوست

دادم، دو نکو پسر مدینه

با آن همه غم، مصیبت شام

بود از همه سخت تر مدینه

در شام بلا به چشم تحقیر

کردند به ما نظر مدینه

ای کاش شوند همچو «میثم»

بر ما همه، نوحه گر مدینه

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم)

ما چشم به احسان کریمان داریم

ما چشم به احسان کریمان داریم

شوق نمک خوان کریمان داریم

در سفره ی خود نان کریمان داریم

با رزق کریمان چو بسازیم همه

از خلق همیشه بی نیازیم همه

امشب که گداییم، گدای دو کریم

سرگرم عزاییم، عزای دو کریم

در خیمه ی حزن بچه های دو کریم

با فاطمه یا محمدا می گوییم

با زینبشان یا حسنا می گوییم

با سینه ی این دو جهل امت بد کرد

نیرنگ صحابه و خیانت بد کرد

دنیا طلبی، بغض و عداوت بدکرد

با اینکه عزیزان خدایند این دو

افسوس که مسموم جفایند این دو

کشته است زنی یهودیه خاتم را

انداخته بر دل همه ماتم را

صدیقه تحمل نکند این غم را

آوار فراق بر جگر سنگین است

دل کندن دختر از پدر سنگین است

افسرده شدیم پشت دیوار بقیع

پژمرده شدیم پشت دیوار بقیع

سرخورده شدیم پشت دیوار بقیع

دیدیم همان شاه که صاحب کرم است

برعکس امامزاده ها بی حرم است

ای حضرت مجتبی فدای غم تو

ماییم طرفدار تو و پرچم تو

هرچند جفا کرد به تو مَحرَم تو

ما محرم روضه های جانسوز توایيم

در ماتم روضه های جانسوز توایيم

ص: ۲۰۶

ای آه شرربار دلت قاتل ما

آتش بزن امشبی همه حاصل ما

با روضه ی کوچه ها بسوزان دل ما

آن کوچه که از حرف دلت شد حاکی

آنجا که حجاب مادرت شد خاکی

ناموس خدا بود و سرش پایین بود

کوهی ز حیا بود و سرش پایین بود

در ذکر و دعا بود و سرش پایین بود

دو از نظر شیر خدا زد سیلی

دشمن به رخش چه بی هوا زد سیلی

آن ها که حبیبه ی خدا را زده اند

با ضرب لگد مادر ما را زده اند

زهرا، نه، امام مجتبی را زده اند

آن روز درون کوچه پژمرد حسن

مادر که زمین خورد دگر مرد حسن

ارباب، که بسیار خیانت دیده

از کوچه و مسمار خیانت دیده

از یار و از اغیار خیانت دیده

آخر چه چشیده به خودش می پیچد

چون مارگزیده به خودش می پیچد

مسموم شد و زهر بهجانش افتاد

افسوس توانِ زانوانش افتاد

پاره جگر از لای دهانش افتاد

ای وای که روحش زبدن رفتنی است

تشتی برسانید، حسن رفتنی است

بالای سرش برادرش چون آمد

با پای برهنه خواهرش چون آمد

شد تشنه و قاسم پسرش چون امد

رو کرد به شاه کربلا، گفت که آه

لا یَوم، کَیومَکَ أباعَبدالله

انگار حسینم، جگرم می سوزد

دنیا بخدا در نظرم می سوزد

من می روم، اما پسرم می سوزد

تو بعد حسن، هم پدر قاسم باش

هم سایه ی بالای سر قاسم باش

فرمود: حسین! ای همه ی هست حسن

فردا ز پی جنازه ام گر آن زن

دستور دهد تیر ببارند به من

شمشیر خودت را تو نیاور بالا

ص: ۲۰۷

در گوش اباالفضل بگو ای سقّا!

گفته است حسن قرار ما روز دهم

شمشیر نزن، قرار ما روز دهم

با قاسم من، قرار ما روز دهم

آن روز اباالفضل بیا کاری کن

جای حسنت، حسین را یاری کن

خاتم الانبیا رسول خدا

خاتم الانبیا رسول خدا

که جهانش هزار بار فدا

کرد اعلام بر سر منبر

به خلایق ز اصغر و اکبر

که من ای مسلمینِ نیک خصال

دیدم آزارها به بیست و سه سال

کرده ام روز و شب حمایتتان

سنگ خوردم پی هدایتتان

ساحرم خوانده اید و جادو گر

بر سرم ریختید خاکستر

گاه کردید سنگ بارانم

گه شکستید درِ دندانم

مثل من از منافق و کفار

هیچ پیغمبری ندید آزار

حال چون می روم از این دنیا

اجر و مزدی نخواستم ز شما

جز که با عترتم مودّتتان

حرمت و طاعت و محبتتان

دو امانت مراست بین شما

طاعت از این دو هست، دین شما

این دو از امر داورِ منّان

یکی عترت بوَد، یکی قرآن

این دو با هم چو این دو انگشتند

تا ابد متصل به یک مشتند

کافر است آن کسی که در اقرار

یکی از این دو را کند انکار

چون محمّد ز دار دنیا رفت

روح او در بهشت اعلا رفت

جمع گشتند امت اسلام

تا به زهرا دهند یک انعام

رو سوی بیت کبریا کردند

جای گل، بار هیزم آوردند

گلشان شعله های آذر بود

حرمتِ دخترِ پیمبر بود

دختر وحی را به خانه زدند

بر تن وحی تازیانه زدند

اولین اجر مصطفی این بود

حمله بر بیت آل یاسین بود

اجر دوم نصیب مولا شد

کشته در صبحِ شامِ احیا شد

ص: ۲۰۸

آنکه عمری چو شمع می شد آب

رُخش از خون سر گرفت خضاب

فرق بشْکسته و دل صد چاک

مثل زهرا شبانه رفت به خاک

اجر سوم رسید بر حسنش

تیرباران شد از جفا بدنش

تن پاکش به شانه یاران

شد به باران تیر، گلباران

اجر چارم بسی فراتر بود

نیزه و تیر و تیغ و خنجر بود

دست ظلم و عناد بگشادند

اجرها بر حسین او دادند

گرگ هایش به سینه چنگ زدند

به جبینش ز کینه سنگ زدند

حمله بر جسم پاک او کردند

نیزه در سینه اش فرو کردند

بر دل او که جای داور بود

هدیه کردند تیر زهرآلود

تیر مسموم، خصم او را کشت

سر به دل برد و شد برون از پشت

کاش در خون خویش می خفتم

کاش می مردم و نمی گفتم

آب ها بود مهر مادر او

تشنه لب شد بریده حنجر او

داد از تیغ، قاتلش شربت

سر او شد جدا به ده ضربت

"میثم "آتش زدی به جان بتول

سوخت زین شعله قلب آل رسول

ای مدینه آفتاب حسن سرمد را چه کردی؟

ای مدینه آفتاب حسن سرمد را چه کردی؟

آن خدایی عبد آن عبد مؤیّد را چه کردی؟

جان جان عالم ایجاد احمد را چه کردی؟

از چه خاموشی بگو آخر محمّد را چه کردی؟

جا به زیر خاک دادی روح روح انبیا را

آنکه بار خلق را بر دوش خود می برد چون شد؟

آنکه بهر عزّت ما خون دل می خورد چون شد؟

آنکه خندید و لبش از سنگ کین آزرد چون شد؟

آنکه گُل گفت و گُل رویش ز غم پژمرد چون شد

در کجا کردی تو پنهان آفتاب جان ما را

ص: ۲۰۹

قلب آدم در غم پیغمبر خاتم گرفته

بغض مانده در گلوی عترت و عالم گرفته

منبر و محراب و مسجد را غبار غم گرفته

حضرت زهرا سیه پوشیده و ماتم گرفته

اشک غربت کرده پر، چشم علیّ مرتضی را

ای مدینه ای مدینه جامهٔ نیلی به تن کن

یا امیرالمؤمنین جان دو عالم را کفن کن

گوهر اشک از دو چشم خود نثار آن بدن کن

پاک با دست محبّت اشک از چشم حسن کن

کن نوازش از ره رأفت شهید کربلا را

زینب و کلثوم با مادر عزا دارند هر دو

با علی در گریه و اندوه و غم یارند هر دو

در کنار فاطمه با چشم خونبارند هر دو

دیده گریان، دست بر دل، سر به دیوارند هر دو

هر دو می بینند اشک غربت شیر خدا را

فاطمه یکدم نیفتد نام بابا از زبانش

جان رسیده بر لب و از دست رفته جان جانش

تیره تر از گوشهٔ بیت الحزن شد آشیانش

هیزم آوردند جای دسته گل در آستانش

سوختند از شعلهٔ آتش در بیت الولا را

باغبانا بعد عمری خون دل حقّت ادا شد

غنچه از گُل، گُل ز بلبل، بلبل از گلشن جدا شد

با تن تنها اسیر روبهان شیر خدا شد

فاطمه از پا فتاد و طفل معصومش فدا شد

تسلیت دادند با ضرب لگد خیرالنّسا را

اوّلین تیغی که دشمن بعد پیغمبر کشیده

پیش چشم فاطمه بر کشتن حیدر کشیده

ناله آنجا از جگر صدّیقهٔ اطهر کشیده

زین جنایت ناله هم محراب و هم منبر کشیده

در غم حیدر کشیده نالهٔ واغربتا را

یا محمّد بعد تو شیر خدا خانه نشین شد

ص: ۲۱۰

چون کتاب آسمانی دخترت نقش زمین شد

لاله باران پیکر پاک حسن از تیر کین شد

کشته فرزندت حسین از خنجر شمر لعین شد

شرح، «میثم» می دهد بر امّتت این غصّه ها را

ای ملائک سوی یثرب پرواز کنید

ای ملائک سوی یثرب پرواز کنید

شمع سان ناله ز سوز جگر آغاز کنید

همه با هم به سما دست دعا باز کنید

خون فشانید ز چشم و به خدا راز کنید

مهر غم نقش به بال و پرتان میگردد

مرگ دور سر پیغمبرتان میگردد

پیک غم از حرم خواجه اسری آید

خبر از فاجعه محشر کبری آید

کاروان اجل از جانب صحرا آید

نگذارید در خانه زهرا آید

قاصد مرگ کجا کعبه مقصود کجا

ملک الموت کجا خانه معبود کجا

اجل استاده هراسان بدر بیت رسول

پشت در لحظه به لحظه طلبد اذن دخول

لرزد از زمزمه او دل زهرای بتول

فاطمه سوی پدر آمده محزون و ملول

کی پدر پیک غریبی است تو را میخواند؟

کیست کز هر سخنش قلب مرا لرزاند

گفت در پاسخ زهرا پدر ای پاک سرشت

دست تقدیر برای تو غم تازه نوشت

پدرت میرود امروز به گلزار بهشت

آسمان کوه بلا را به سر دوش تو هشت

فلک امروز پر از ناله جبرائیل است

این غریبی بود پشت در عزرائیل است

این نه آن است که از کس بطلبد اذن دخول

این اجل باشد و بر بردن جانهاست عجول

اذن ناکرده طلب جز بدر بیت رسول

پاسداری کند از حرمت زهرای بتول

ای فدای تو و خون دل و اشک بصیرت

باز کن در که شود خاک یتیمی به سرت

ص: ۲۱۱

فاطمه برد به بابا سرتسلیم فرود

در کاشانه به سوی ملک الموت گشود

چون به دارالشرف وحی ، اجل یافت ورود

به ادب روی به پیغمبر اسلام نمود

کی تنت جان جهان گر دهی اذنم زکرم

آمدم روح تو در جنت اعلا ببرم

گفت ای دوست کمی صبر و تحمل باید

که مرا پیک خدا حضرت جبریل آید

رنگ اندوه ز آیینه دل بزداید

عقده از سینه پر غصه من بگشاید

جبرئیل آمد و گفت ای به فدایت گردم

باغ جنت را از بهر تو زینت کردم

گفت ای پیک خدا حامل فیض و رحمت

سخنی گو که ز قلبم بربائی محنت

غم من نیست غم حور و قصور و جنت

چه کند روز جزا خالق من با امت

گفت جبریل که فرموده چنین معبودت

آنقدر بر تو ببخشم که کنم خوشنودت

ای بدوشت غم امت همه دم در همه حال

برده بر شانه خود کوه غم و درد و ملال

امت اجر تو عطا کرد به قرآن و به آل

حرمت هر دو کنار حرمت شد پامال

کرده غصب فدک و حق علی را بردند

پهلوی فاطمه ات را ز لگد آزردند

بر لب خلق هنوز از غم تو زمزمه بود

شعله ها در جگر و اشک به چشم همه بود

شهر از فتنه ایام پر از واهمه بود

اولین اجر رسالت زدن فاطمه بود

گشت از حق کشی است بیداد گرت

کشتن محسن مظلوم تو اجرد گرت

با سر انگشت خزان سخت ورق برگردید

غنچه و لاله خونین تو پرپر گردید

سومین اجر تو زخم سرحیدر گردید

به حسن از همه کس ظلم فزون تر گردید

ص: ۲۱۲

بعد از آن زهر که بر نود دو عینت دادند

اجرها بود که امت به حسینت دادند

گر گک ها بر بدن یوسف تو چنگ زدند

بر رخ چرخ ز خون دل او رنگ زدند

دست بگشود به پیشانی او سنگ زدند

تهمت کفر به آل تو به نیرنگ زدند

زین مصیبت همه دم سینه میثم سوزد

بلکه تا حشر دل آدم و عالم سوزد

دخترم گریه ی تو پشت مرا می شکند

دخترم گریه ی تو پشت مرا می شکند

بیش از این گریه مکن قلب خدا می شکند

چه کنی بر دل خود آب شدی از گریه

بغض سر بسته از این حال و هوا می شکند

تا که نشکسته ای از غصه کمی راه برو

که قد و قامت تو زیر بلا می شکند

باز بوسیدم از این دست که زد شانه مرا

حیف یک روز کسی دست تو را می شکند

تو سیه پوش من و شهر به همدردی تو

حرمت شیر خدا را همه جا می شکند

کودکانت همه در پشت سرت می لرزند

که درِ خانه به یک ضربه ی پا می شکند

می دوی پشت علی تا که رهایش نکنی

ضربه ای می رسد و آینه را می شکند

بس که دنبال علی روی زمین می افتی

دل جدا، سینه جدا، دست جدا می شکند

امام حسن (علیه السلام)

جنت، بهارِ پیرهنت أیها الکریم

جنت، بهارِ پیرهنت أیها الکریم

از نور جامه ای به تنت أیها الکریم

ای همدم تو زمزمه های زلال وحی

ای جبرئیل هم سخنت أیها الکریم

تو مطلع کرامتی و لطف و مهر و جود

ص: ۲۱۳

پروانه های انجمنت أیها الکریم

نشنید آنکه بر تو روا داشت ناسزا

یک ناروا هم از دهنت أیها الکریم

اما تو که غریب نواز مدینه ای

هستی غریب در وطنت أیها الکریم

حتی شهادت تو نداده ست خاتمه

بر روضه های دل شکنت أیها الکریم

مادر نبود تا که ببیند در آن غروب

تشییع شد چگونه تنت أیها الکریم

بیرون کشید با دل غرق به خون حسین

هفتاد تیر از بدنت أیها الکریم

شد روضه خوان کشته ی مظلوم کربلا

تابوت و پیکر و کفنت أیها الکریم

آنجا ولی شراره ی غم پر گدازه بود

یعنی به جای تیر و کمان نعل تازه بود

آن شاخ گل که سبز بود در خزان یکی است

آن شاخ گل که سبز بود در خزان یکی است

افشانده غنچه گل سرخ از دهان یکی است

آن گوهری کز آتش الماس ریزه شد

یاقوت خون زلعل لب او روان یکی است

آن لعل درفشان که زمرد نگار شد

داد از وفا به سوده الماس، جان، یکی است

آن نخل طور کز اثر زهر جانگداز

از فرق تا قدم شده آتش فشان یکی است

آن شاهباز اوج حقیقت که تیر خصم

نگذاشته ز بال و پر او نشان یکی است

آن خضر رهنما که شد از آب آتشین

فرمانروای مملکت جاودان یکی است

آن نقطه بسیط محیط رضا که بود

حکمش مدار دائره کن فکان یکی است

آن جوهر کرم که چه سودا به سوده کرد

هرگز نداشت چشم به سود و زیان یکی است

چشم فلک ندیده بجز مجتبی کسی

شایان این معامله، آری همان یکی است

طوبی مثال گلشن آل عبا بود

ص: ۲۱۴

ریحانه رسول خدا مجتبی بود

دردی در این دل است که درمان نمی شود

دردی در این دل است که درمان نمی شود

داغ عزای کوچه که پایان نمی شود

درمانِ دل به زهر هلاهِل شنیده اید

دردم به غیر زهر که درمان نمی شود

من درد زخم سینه مادر گرفته ام

درمان زخم سینه که آسان نمی شود

اسرار خویش را به علی هم نگفته ام

این غصه ها که یار پریشان نمی شود

این غربتی که کرده خدا قسمت حسن

دیگر نصیب هیچ مسلمان نمی شود

یک یار هم برای سپاهم نمانده است

اینسان امام بی سر و سامان نمی شود

ایکاش یک جوان علمدار داشتم

آه و نوا که لشگر قرآن نمی شود

آری سپاه یک نفره لشگر من است

همچون حسین یار غریبان نمی شود

حتی میان خانه کسی نیست یاورم

قاتل که مرهم دل سوزان نمی شود

از داغ مادرم جگرم پاره پاره شد

این جسم و جان رفته دگر جان نمی شود

عزیز فاطمه فرزند مصطفی حسنم

عزیز فاطمه فرزند مصطفی حسنم

امام عالمم اما غریب در وطنم

پس از علی که کسی مثل اوستم نکشید

ستم کشیده ترین رهبر زمانه منم

هزار بحر غم و غصه داشتم در دل

که گشت خون و برون ریخت آخر از دهنم

میان خلق به طاووس جنتم مشهور

که جغد شوم غم ، افکنده سایه در چمنم

کجا روم به که گویم که یار در خانه

فکنده شعله زهرجفا به جان و تنم

به جای گل که گذارند بر جنازه من

رسیده چوبه هفتاد تیر بر بدنم

نصیب من همه این بود در تمامی عمر

ص: ۲۱۵

که بین جمع بسوزم چو شمع و دم نزنم

اگرچه نیست چراغی به تربتم روشن

به بزم اهل محبت چراغ انجمنم

رواست بر جگر پاره پاره در محشر

شراره سر کشد از رشته رشته کفنم

بیاد غربت و مظلومیت پیمبر گفت

که ماهیان همه گریند در غم حسنم

ز سوز (میثم) و فریاد شیعه شد تالیف

کتاب غربت و اندوه و غصه وئ محنم

ما چشم به احسان کریمان داریم

ما چشم به احسان کریمان داریم

شوق نمک خوان کریمان داریم

در سفره ی خود نان کریمان داریم

با رزق کریمان چو بسازیم همه

از خلق همیشه بی نیازیم همه

امشب که گداییم، گدای دو کریم

سرگرم عزاییم، عزای دو کریم

در خیمه ی حزن بچه های دو کریم

با فاطمه یا محمدا می گوییم

با زینبشان یا حسنا می گوییم

با سینه ی این دو جهل امت بد کرد

نیرنگ صحابه و خیانت بد کرد

دنیا طلبی، بغض و عداوت بدکرد

با اینکه عزیزان خدایند این دو

افسوس که مسموم جفایند این دو

کشته است زنی یهودیه خاتم را

انداخته بر دل همه ماتم را

صدیقه تحمل نکند این غم را

آوار فراق بر جگر سنگین است

دل کندن دختر از پدر سنگین است

افسرده شدیم پشت دیوار بقیع

پژمرده شدیم پشت دیوار بقیع

سرخورده شدیم پشت دیوار بقیع

دیدیم همان شاه که صاحب کرم است

برعکس امامزاده ها بی حرم است

ای حضرت مجتبی فدای غم تو

ماییم طرفدار تو و پرچم تو

هرچند جفا کرد به تو مَحرَم تو

ما محرم روضه های جانسوز تواییم

در ماتم روضه های جانسوز تواییم

ص: ۲۱۶

ای آه شرربار دلت قاتل ما

آتش بزن امشبی همه حاصل ما

با روضه ی کوچه ها بسوزان دل ما

آن کوچه که از حرف دلت شد حاکی

آنجا که حجاب مادرت شد خاکی

ناموس خدا بود و سرش پایین بود

کوهی ز حیا بود و سرش پایین بود

در ذکر و دعا بود و سرش پایین بود

دو از نظر شیر خدا زد سیلی

دشمن به رخش چه بی هوا زد سیلی

آن ها که حبیبه ی خدا را زده اند

با ضرب لگد مادر ما را زده اند

زهرا، نه، امام مجتبی را زده اند

آن روز درون کوچه پژمرد حسن

مادر که زمین خورد دگر مرد حسن

ارباب، که بسیار خیانت دیده

از کوچه و مسمار خیانت دیده

از یار و از اغیار خیانت دیده

آخر چه چشیده به خودش می پیچد

چون مارگزیده به خودش می پیچد

مسموم شد و زهر بهجانش افتاد

افسوس توانِ زانوانش افتاد

پاره جگر از لای دهانش افتاد

ای وای که روحش زبدن رفتنی است

تشتی برسانید، حسن رفتنی است

بالای سرش برادرش چون آمد

با پای برهنه خواهرش چون آمد

شد تشنه و قاسم پسرش چون امد

رو کرد به شاه کربلا، گفت که آه

لا یَوم، کَیومَکَ أباعَبدالله

انگار حسینم، جگرم می سوزد

دنیا بخدا در نظرم می سوزد

من می روم، اما پسرم می سوزد

تو بعد حسن، هم پدر قاسم باش

هم سایه ی بالای سر قاسم باش

فرمود: حسین! ای همه ی هست حسن

فردا ز پی جنازه ام گر آن زن

دستور دهد تیر ببارند به من

شمشیر خودت را تو نیاور بالا

ص: ۲۱۷

در گوش اباالفضل بگو ای سقّا!

گفته است حسن قرار ما روز دهم

شمشیر نزن، قرار ما روز دهم

با قاسم من، قرار ما روز دهم

آن روز اباالفضل بیا کاری کن

جای حسنت، حسین را یاری کن

روی لعل لب تو لختِ جگر می بینم

روی لعل لب تو لختِ جگر می بینم

دور چشمان کبود تو اثر می بینم

زخم ها روی جگر داشتی و دَم نَزَدی

حاصل خون دلت را چقدر می بینم

قتل صبری که تو را کُشت غمِ زهرا بود

جگرت را ز همه سوخته تر می بینم

چه شده یوسف ما حال دگرگون دارد

این چه حالی است تو را زیر و زبر می بینم

چهره ات سبز شد و حال تو شد حال وداع

رنگ رخسار تو را زنگ خطر می بینم

این چه زهری است که غم های چهل ساله رسید

طشت را در بر تو دشت جگر می بینم

گوئیا محتضرم مختصری می ماند

داغت انگار به هنگام سحر می بینم

به حسینم برسانید حسن رفتنی است

حرم فاطمه را خاک بسر می بینم

نه فقط یار نداری که کند دفع بلا

همسرت را به حرم خصم دگر می بینم

کُشتنت توطئهٔ آکله الاکباد است

این چه ظلمی است که بر قرص قمر می بینم

ترسم این قوم دَغا دست به شمشیر بَرند

روز تشییع تو را روز شَرَر می بینم

پیش چشمان همه آل بنی هاشمیان

سخت عباس تو را دیدهٔ تر می بینم

صفر تمام شد و طی نشد عزای حسن

صفر تمام شد و طی نشد عزای حسن

هزار حیف که شد زهر کین جزای حسن

ص: ۲۱۸

به غربتش چه بگویم، رسول اکرم گفت

که ماهیان همه گریند از برای حسن

اگرچه آب شد و سوخت بی صدا چون شمع

محیط، پر شده از اشک بی صدای حسن

به حشر با گل لبخند می شود محشور

خوشا کسی که کند گریه در عزای حسن

گمان نبود نمک ناشناس ها به ستم

کنند خنجر خود را فرو به پای حسن

هنوز بر بدنش زخم تیرها پیداست

هنوز شهر مدینه است کربلای حسن

کسی که فاطمه را کشت قاتل حسن است

به روز حشر شهادت دهد خدای حسن

ز بس به پیکر پاکش نشست تیر ستم

به روی شانه بدن گشت نی نوای حسن

غریبِ شهر مدینه، غریب رفت به خاک

غریب تر حرم و صحن با صفای حسن

از آن زمان که خدا خلق کرد «میثم» را

دل شکستهٔ او بود آشنای حسن

ما گدایان و فقیر سر راه حسنیم

ما گدایان و فقیر سر راه حسنیم

ما همه شیفتهٔ نیم نگاه حسنیم

به همه موی سپیدان حریمش سوگند

عبد دلسوخته و چهره سیاه حسنیم

همه هستیم سیاهی سپاهی که نداشت

پیش مرگان علمدار سپاه حسنیم

گر ندیدیم به دنیا رخ زیبایش را

وقت جان دادن خود چشم به راه حسنیم

بین تاریکی دنیا نظری کرد به ما

ما هدایت شدهٔ چهرهٔ ماه حسنیم

روزها فکر من این است و همه شب سخنم

که همه عمر بدهکار نگاه حسنم

آبرو داده به ما یار خرابش نکنیم

با بدیّ عمل خویش عذابش نکنیم

از همه طعنه شنیده است بیایید که ما

غیر یا سیدالأبرار خطابش نکنیم

تا توانسته جواب دل ما را داده

حال، ما را به عزا خوانده جوابش نکنیم

ص: ۲۱۹

مثل شمعی به هوای غم مادر شد آب

کاش ما بیشتر از این دگر آبش نکنیم

بر روی تک تک ما مادر او کرده حساب

گفته هر کس حسنی نیست حسابش نکنیم

فاطمه سوخت از این که حسنش یار نداشت

در مدینه أحدی با پسرش کار نداشت

مست عشقم بگذارید بگویم سخنی

نفر چهارم اصحاب کساء عشق منی

بت جنگ جمل از هیبت تو خورد زمین

با نگاه غضب آلود خودت بت شکنی

گل ریحانهٔ زهرا چه به روزت آمد

چه شده با جگر تو که چنین سبز تنی

خوب شد مادر تو زودتر از دنیا رفت

ورنه می دید جگرپاره و خونین دهنی

تیرباران شدی و از کفنت هیچ نماند

بهتر این است بگوئیم تو هم بی کفنی

تیرها تا بدن پاک تو را بوسیدند

آن طرف تر همه بر داغ تو می خندیدند

ای مادری ترین پسر فاطمه، حسن!

ای مادری ترین پسر فاطمه، حسن!

ای مجتبی ترین ثمر فاطمه، حسن!

آن مقتدا که هیچ کَسَش اقتدا نکرد

با این که هست تاج سر فاطمه، حسن!

وقتی که در مدینه غریبش گذاشتند

یعنی شکست بال و پر فاطمه، حسن!

حتی صدای تو به سپاهت نمی رسید

یعنی شکسته شد کمر فاطمه، حسن!

روزی که مادر تو به کوچه ز پا فتاد

چشم تو دید درد سر فاطمه، حسن!

در ناله ها و نافله های شبش کسی

چون تو ندید چشم تر فاطمه، حسن!

در بین اهل بیت، خدایی خودت بگو

مثل تو کیست خونجگر فاطمه، حسن!

چون تو کسی که چادر خاکی ندیده است

ای قامتت عصا به بر فاطمه، حسن!

سیلی به پیش چشم تو بر مادرت زدند

ص: ۲۲۰

دیوار بود و زخم سر فاطمه، حسن!

زهرا اگر که شد سپر مرتضی علی

آری تویی، تویی سپرِ فاطمه، حسن!

الحق که از حسین تو هستی غریب تر

این غربت است، در نظر فاطمه، حسن!

یک یار هم کنار تو روز وفا نماند

در غربتی تو هم اثر فاطمه، حسن!

یک عمر خونِ دل ز گلویت به تشت ریخت

ای پاره پارهٔ جگر فاطمه، حسن!

غارت زده منم که کنارت نشسته ام

غارت زده منم که کنارت نشسته ام

غارت زده منم که ز داغت شکسته ام

غارت زده منم که تو را خاک می کنم

تابوت را ز خون تنت پاک می کنم

غارت زده منم که ز کف داده صبر را

با دست خویش کنده برای تو قبر را

غارت زده منم چه کنم با جنازه ات

ای وای ریخته به زمین خون تازه ات

غارت زده منم که ز داغ برادرم

می ریزم از کنار تنت خاک بر سرم

غارت زده منم که ز آغوش بسته ات

می گیرم آه چادر خاکیّ مادرم

من را به داغ قتل تو غارت نموده اند

نه کربلا نه کوفه نه در شام دلبرم

داغی که رفتن تو روی سینه ام گذاشت

والله بود سخت تر از غارت حرم

«تشییع روز با من و تو سازگار نیست

تا شب تو را به جانب قبرت نمی برم»

امام رضا (علیه السلام)

یک سلام از ما جواب از سمت مرقد با شم

یک سلام از ما جواب از سمت مرقد با شما

فطرس نامه بر تهران به مشهد با شما

باز هم میل زیارت کرده ایم از راه دور

ص: ۲۲۱

نیّت از ما، قصد از ما، رفت و آمد با شما

ما کبوترهای بی بالیم اما آمدیم

لذت پرواز در اطراف گنبد با شما

نمره ی ما صفر شد از بیست؛ اما در عوض

زندگی ما همه از صفر تا صد با شما

خطّه ی ما تشنه ی آب حیات و نور بود

خشکسال خاکمان اما سرآمد با شما

این دیار، این سرزمین، این زادگاه، این مرز و بوم

برکتش از توست «یا من یکشفُ کلَّ الهُموم»

سرپناه ناامیدان؛ مأمن مأیوس ها

ایستگاه آخرِ ای کاش ها، افسوس ها

گرم در رویای صحن و گنبد و گلدسته هاست

زائر دلخسته و بی خواب از کابوس ها

نور گیرد ماه، تا شب های جمعه در حرم

می طراود نغمهٔ یا نور و یا قدّوس ها

می رسند از راه زائرها، ملائک گردشان

فرش زیر پایشان هم شه پر طاووس ها

در ازای قطره هایی اشک با خود می برند

از اجابت، از کرم، از لطف... اقیانوس ها

هرکه صید توست دیگر در قفس محبوس نیست

در گِلِ ایرانیان خاکی به غیر از طوس نیست

من اگر از دست خود آزاد باشم بهتر است

طائر پر بسته ی صیّاد باشم بهتر است

زاده ی هر جای این دنیا که باشم خوب نیست

از اهالیِ رضا آباد باشم بهتر است

هر که کنج دنج خود را در حرم دارد ولی

من اگر در صحن گوهرشاد باشم بهتر است

راستی با خود مریضی لاعلاج آورده ام

پس کنار پنجره فولاد باشم بهتر است

عقده ی کورم به لبخند ملیحت باز شد

دست های بسته ام پای ضریحت باز شد

عاقبت یا ساکن خاک خراسان می شوم

یا شهید جاده ی مشهد به تهران می شوم

زاغکی زشتم ولی نزد تو چشمم روشن است

یا کبوتر یا که آهو یا که انسان می شوم

ص: ۲۲۲

در زیارت ها سرم پایین تر از قبل است و من

پشت ابر گریه ها از شرم پنهان می شوم

بازدید هرکه هربار آمده پس می دهی

و من از کم آمدن هایم پشیمان می شوم

خواب دیدم در حریمت شعرخوانی می کنم

روزی آخر شاعر دربار سلطان می شوم

پاسخ این خواهشم در بند امضای شماست

الغرض یک حرف دارم با تو آن هم کربلاست

اشک در چشمت به شوق آشنایت جمع شد

بغض دیدار جوادت در صدایت جمع شد

از فشار زهر گاهی غلط خوردی بر زمین

گاه مانند جنینی دست و پایت جمع شد

روی خاک افتاده ای اما نه با اصرار خود

دست و پا از بس زدی فرش سرایت جمع شد

با لبان تشنه زیر لب صدا کردی حسین

در گلویت بغض های کربلایت جمع شد

روضه می خواندی که یا جدّاه! بعد از کشتنت

در حصیری پیکر از هم جدایت جمع شد

آه... یا جدّاه! ناموست پس از تو زار شد

وای از آن روزی که زینب راهی بازار شد

عبا به پایم اگر گیر می کند ، غم نیست

عبا به پایم اگر گیر می کند ، غم نیست

اگر به کوچه زمین می خورم، دمادم نیست

میان کوچه فقط یک نفر زمین خورده

به غیر مادرمان این چنین در عالم نیست

اگر خمیده خمیده،قدم قدم بِروَم

قدم ز قامتِ مادر که بیشتر خم نیست

همین که تکیه به دیوار کاگِلی دادم

به غیر صورت خاکی غمی به یادم نیست

هنوز چادر خاکی به دستِ ما مانده

به غیرِ کوچه عزایی عزای اعظم نیست

من از مصیبتِ پهلو شکسته می میرم

فقط که قاتل من جام زهرِ خصمم نیست

ص: ۲۲۳

به روی خاک نشستم به زانوی لرزان

اگرچه ضربهٔ سیلی نصیب رویم نیست

جواد نیست عصای قد خمیده شود

عصا به جای خودش ، هیچکس که محرم نیست

درون حجره به یاد حسین می سوزم

ولی دهان من از زخم نیزه درهم نیست

اگرچه نیست در این حجره خواهری اما

به پیش خواهر من تکه های قلبم نیست

با زائران بقیع این پیام ، باید داد

غریب از وطنم ، درد غربتم کم نیست

گلزار خراسان شده صحرای قیامت

گلزار خراسان شده صحرای قیامت

یا کرده به دل قافلهٔ داغ، اقامت

از خون جگر دیدهٔ معصومه چو دریا

وز بالم فاطمه را خم شده قامت

از داغ جگر بر دل افلاک شراره

وز غصّه به پیشانی هستیست علامت

پیغام به معصومهٔ مظلومه رسانید

کای شمسهٔ دین، ای قمر برج کرامت

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

ریزد به سما خون دل از چشم ستاره

خیزد به فلك از جگر سنگ، شراره

گریم به جگر پارهٔ پیغمبر اکرم

کز کینهٔ مأمون، جگر او شده پاره

بر لعل لبش زمزمهٔ، وا ولدا بود

در حجرهٔ در بسته به او داشت نظاره

معصومه عزادار رضا گشت به جنّت

افسوس که شد داغ دلش تازه دوباره

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

افتاده جهان همچو خراسان به تلاطم

شد کشته غریب الغربا حجّت هشتم

زن های خراسان همه گویند به تلاطم

خوناب جگر ریخته از دیدهٔ مردم

هستی همه از ناله شده شعلهٔ فریاد

لب بسته کتاب الله ناطق زتکلّم

افسوس که کشتند رضا را به خراسان

ص: ۲۲۴

وز گریهٔ معصومه قیامت شده در قم

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

در طوس رسد نالهٔ زهرای حزینه

مادر به سراغ پسر آمد به مدینه

بنشسته به رخسار تقی گرد یتیمی

دردا که رضا کشته شده از ره کینه

این داغ جگر را به جگر نیست نظیری

این محشر غم را به جهان نیست قرینه

یا فاطمه اخت رضا دختر موسی

برخیز و بزن دست الم بر سر و سینه

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

کشتند غریبانه غریب الغربا را

محبوب خدا بضعهٔ پیغمبر ما را

بردند به خوناب جگر اهل خراسان

بر شانهٔ خود چوبهٔ تابوت رضا را

ای اهل ولا خون دل از دیده ببارید

کز زهر جفا کشت عدو شمس ولا را

با خواهر او حضرت معصومه بگوئید

از سوز درون تسلیت این روز عزا را

یا حضرت معصومه سرت باد سلامت

شد کشته رضا آن گل گلزار امامت

مسافری که اجل گشته بود همسفرش

مسافری که اجل گشته بود همسفرش

سفر رسید به پایان در آخر صفرش

چه خوب اجر رسالت به مصطفی دادند

که پارهٔ جگرش، پاره پاره شد جگرش

کسی که بود سَرِ عالمی به دامن او

به وقت مرگ به دامان خاک بود سرش

همای گلشن فردوس آنچنان می سوخت

که تاب بال زدن هم نداشت بال و پرش

اگر چه کار گذشته، اجل شتاب مکن

جواد آمده از ره به دیدن پدرش

خدا کند که رضا باز، دیده باز کند

و گر نه می دهد اول جواد، جان به برش

ص: ۲۲۵

دگر به دیدهٔ او طاقت نگاه نبود

که بنگرد به رخ نور دیدگان ترش

زبوسه های جواد الائمه پیدا بود

که شسته دست، دگر از حیات محتضرش

پسر به صورت بابا نهاد صورت خویش

پدر گفت به زحمت سرشک از بصرش

خوشا کسی که چو (میثم) بود برای رضا

به دیده اشک و به لب ناله به دل شررش

مرید بال زدم تا مراد گریه کنم

مرید بال زدم تا مراد گریه کنم

به شوق بام تو تا بامداد گریه کنم

و در خیال خودم رفته ام امام رضا

نشسته ام دم باب الجواد گریه کنم

به (التماس دعاهای) کوله بار خودم

به رسم معرفت و رسم یاد گریه کنم

مرور می کنم عمرم چقدر زود گذشت

زیاد وقت ندارم زیاد گریه کنم!!

چه خوب اگر بدهد کربلا به من، من هم

چه داد گریه کنم چه نداد گریه کنم!!

نشسته ام که به یاد یتیم این آقا...

و کارِ یک زنِ رقاصِ شاد گریه کنم!!

ابالجواد، جوادت چه بد تنش افتاد

به، جان پاک جگر گوشه ات زنش افتاد!!

به خاک تیره چرا آفتاب افتاده

نگاه بی رمقش فکر خواب افتاده

جوان تشنه لبی مثل شمع آب شده

لبش به زمزمهٔ (آب آب) افتاده!!

به زحمتی طرف درب بسته آمد و حیف...

صدای محتضرش بی جواب افتاده!!

کنیز ها همه با طشت هلهله کردند

تنش به مرحلهٔ پیچ و تاب افتاده!!

به دست و پا زدنش بین حجره خندیدند

که احترام امام از حساب افتاده!!

در آخرین نفسش زائر کبودی شد

ز روی صورت مادر نقاب افتاده!!

رسید فاطمه زد شانه گیسوانش را

ص: ۲۲۶

نشان نداد ولی زخم استخوانش را

شکسته بال و پرش را به آسمان دادند

کنیزها بدنش را تکان تکان دادند

قرار شد که تنش را کشان کشان بکشند

به هم ، مسافتِ تا بام را نشان دادند!!

برای اینکه برایش نما درست کنند

به تیزی لبهٔ پله ها زمان دادند!!

همین که شکل لبش فرق کرده یعنی که:

به اشک ما خبر چوب خیزران دادند!!

و اینکه نیز سرش ضربه خورده یعنی که:

دوباره تا دل گودال راهمان دادند!!

هزار شکر که دیگر تنش نمی سوزد

کبوتران که رسیدند و سایبان دادند!!

چقدر خوب همینکه تنی برایش ماند

چقدر خوب که پیراهنی برایش ماند...

امان نداد مرا این غم و به جان افتاد

امان نداد مرا این غم و به جان افتاد

میان سینه ام این درد بی امان افتاد

به راه روی زمین می نشینم و خیزم

نمانده چاره که آتش به استخوان افتاد

چنان به سینه ی خود چنگ می زنم از آه

که شعله بر پر و بال کبوتران افتاد

کشیده ام به سر خود عبا و می گویم

بیا جواد که بابایت از توان افتاد

بیا جواد که از زخمِ زهر می پیچد

شبیه عمه اش از پا نفس زنان افتاد

شبیه دخترکی که پس از پدر کارش

به خارهای بیابان به خیزران افتاد

به روی ناقه ی عریان نشسته ، خوابیده

وغرق خواب پدر بود ناگهان افتاد

گرفت پهلوی خود را میان شب ناگاه

نگاه او به رخ مادری کمان افتاد

دوید بر سر دامان نشست خوابش برد

که زجر آمد و چشمش به نیمه جان افتاد

رسید زجر دوباره عزای کوچه شد و

ص: ۲۲۷

به هر دو گونه ی زهرا ترین نشان افتاد

رسید زجر و پی خود دوان دوانش بُرد

که کار پنجه ی زبری به گیسوان افتاد

به کاروان نرسیده نفس نفس می زد

به خارهای شکسته کشان کشان افتاد

دوباره ناله ای آمد عمو به دادم رس

دوباره رأس اباالفضل از سنان افتاد

ای رضا را سجده بر خاک درت

ای رضا را سجده بر خاک درت

بضعه ی احمد چو زهرا مادرت

زاده ی موسی که موسای کلیم

با عصا گردیده در طورت مقیم

آسمانِ خفته در دامان طوس

ماه بزم اختران شمس الشّموس

ما حقیر و تو عطوف اهل بیت

ما فقیر و تو رؤف اهل بیت

آفتاب حی سرمد کیست؟ تو

عالم آل محمّد کیست؟ تو

حکمرانی بر قضایت یا رضا

صبر، تسلیم رضایت یا رضا

آستان قدس تو دارالسّلام

مُحرم کویت بود بیت الحرام

ضامن آهوی صحرا از کرم

آهوی صحرات آهوی حرم

مهر تو در سینه های پاک تو

طور ایمن از قدومت خاک ما

آب سقّا خانه ی تو سلسبیل

سائل مهمان سرایت جبرئیل

آفتابت خوشتر از ظلِّ بهشت

بردن نام بهشت اینجاست زشت

دیدن روی تو دیدار خداست

زائرت در طوس زوّار خداست

چار صحنت چار رکن عالم است

هشت جنّت بهر زوّارت کم است

خادمت بر شهریاران شهریار

زائرت را بازدید آبی سه بار

خضر کوثر خورده از پیمانه ات

تشنه کام جام سقّا خانه ات

مهر تو ما را کمال بندگی است

خاک تو خوشتر زآب زندگی است

طوف قبرت کار روح انبیا

ای تولاّی تو نوح انبیا

رحمتت چون رحمت حقّ متّصل

در زیارتگاه تو دل روی دل

ص: ۲۲۸

سایه ی گلدسته هایت بر سپهر

دورشان گردیده دائم ماه و مهر

این کبوترها که در کوی تواند

هو کشان گرم هیاهوی تواند

من ندانم کیستم یا چیستم

هر که هستم با ولایت زیستم

گر چه لایق نیستم در این حرم

خاک آهوی حریمت بشمردم

من نمی گویم که آهوی توام

بلکه می گویم سگ کوی توام

خسروان چون سیر راهی می کنند

بر سگ خود هم نگاهی می کنند

من که یک عمر ثناگوی شما

پارس کردم بر سر کوی شما

بر سرم دست عنایت می نهی

کی به اخراجم رضایت می دهی

دوست دارم در کنار تربتت

اشک افشانم به یاد غربتت

آسمان خون ریخت در جام دلت

میزبانت گشت آخر قاتلت

زهر یک لحظه تو را بی تاب کرد

نیم روزی پیکرت را آب کرد

قاتل از انگور و از آب انار

ریخت با تهدید بر قلبت شرار

با که گویم در عزایت یا رضا

شد جواد کوچکت صاحب عزا

تا قیامت ناله ی پیوسته ات

می رسد از حنجره ی در بسته ات

ای خراسان! میهمانت را ببین

ظلم و جور میزبانت را ببین

شیوه ی مهمام نوازی این نبود

از غریبان دلنوازی این نبود

میهمانت ناله ها پیوسته زد

دست و پا در حجره ی در بسته زد

چشم بگشوده که یک بار دگر

همچو جان گیرد جوادش را به بر

ای اجل دستی نچهدار آه آه

لحظه ای دیگر جواد آید زراه

ای زنان شهر هم یاری کنید

جای معصومهع عزاداری کنید

این تن ریحانه ی پیغمبر است

این رضا این نور چشم حیدر است

مرهمی بر زخم پیغمبر زنید

ص: ۲۲۹

پای تابوت رضا بر سر زنید

فاطمه! ای دختر خیر البشر

گریه کن در پای تابوت پسر

سوخت از زهر جفا پا تا سرش

بود بر لب ذکر مادر مادرش

تا به لب جان داشت آن نور دو عین

اشک چشمش بود جاری بر حسین

تا بود روشن چراغماتمش

اشک «میثم» باد جاری در غمش

خورشید سر زد از سحرت أیها الغریب

خورشید سر زد از سحرت أیها الغریب

از سمت چشم های ترت أیها الغریب

تو ابر رحمتی که به هر گوشه سر زدی

باران گرفت دور و برت أیها الغریب

جاری ست چشمه چشمه قدمگاه تو هنوز

جنت شده ست رهگذرت أیها الغریب

تو آفتاب رأفتی و کوچه کوچه شهر

در سایه سار بال و پرت أیها الغریب

با این همه، غریبِ غریبان عالمی

داغی نشسته بر جگرت أیها الغریب

از کوچه های غربت شهر آمدی ولی

داری عبا به روی سرت أیها الغریب

آقای من! نگو که تو هم رفتنی شدی

زود است حرف از سفرت أیها الغریب

شکر خدا جواد تو آمد ولی هنوز

بارانی است چشم ترت أیها الغریب

یک عمر خواندی از غم آقای تشنه لب

با اشک های شعله ورت أیها الغریب

هر گوشه ای ز حجره که رو می کنی دگر

کرب و بلاست در نظرت أیها الغریب

در قتلگاه، لحظه ی آخر چه می کشید

جدِّ ز تو غریب ترت أیها الغریب

چشمان اهل خیمه دگر سوی نیزه هاست

ظهر قیامت است و سری روی نیزه هاست

ای جلوهٔ جلال خدا یا اباالحسن

ای جلوهٔ جلال خدا یا اباالحسن

وی مظهر جمال خدا یا اباالحسن

چون فاطمه تو بضعهٔ خیر البشر شدی

ص: ۲۳۰

دیدار تو وصال خدا یا اباالحسن

ای هشتمین امیر ولا حضرت رئوف

آقا بگیر دست مرا حضرت رئوف

تا زیر سایهٔ حرم حضرت توئیم

ما سر سپردهٔ کرم حضرت توئیم

از بسکه لطف جاریِ سلطانی اَت رسد

ما سائلان محترم حضرت توئیم

دار الضیافه ات نه فقط در جوار توست

عالم ضیافت است و جنان سفره دار توست

باللَه زیارت تو مرا مشهد الحسین

آری شهادت تو همان اَشهد الحسین

کن روزی ام که از در باب الجواد تو

از مشهد الرضا بروم مشهد الحسین

ما ریزه خوار خوان نعیم ولایتیم

زنده به زیر پرچم سبز هدایتیم

دل ها نشسته اند سر راهت ای رضا

داریم اشتیاق رخ ماهت ای رضا

گفتی حدیث سلسله را در دیار ما

ایران سراسر است قدمگاهت ای رضا

ما عشق را ز نور صدایت شناختیم

توحید را به یُمن ولایت شناختیم

تو آمدی که کشور ما حیدری شود

خاک شلمچه تا همه جا کوثری شود

آنروز قصهٔ شهدا را رقم زدی

تا امتی فدای تو و رهبری شود

شکر خدا که کوفه نشد این دیار نور

تو ماندی و قوام گرفت انفجار نور

شکر خدا که مردم ما کربلایی اند

اهل وفا و عاطفه و آشنایی اند

شکر خدا که آب نبستند بر شما

این خود نشانه ای است که امت ولایی اند

افسوس اهل جورِ زمانه خبر شدند

غافل خواص و ، اهل ستم معتبر شدند

آری حساب مردم ما از عدو جداست

ایران هنوز از" بنی عباس "در نواست

وقتی تو را ولایتِ عهدی سپرد خصم

دانست اهل فهم که این حیله و جفاست

اما شما ز پا ننشستید ای امام

ص: ۲۳۱

بر خلق ، راه رشد نبستید ای امام

دین از مناظرات تو آن روز پا گرفت

از علم و معرفت همه دل ها صفا گرفت

با هجرتِ تو عالم آل پیمبر است

اسلام در تمام ممالک بقا گرفت

اما چه زود ، قبلهٔ ما را عدو ربود

گرم طواف ،کعبهٔ ما را عدو ربود

گویی وفا به عهد تو آقا حرام شد

دور از خواص ، زهر جفایت بکام شد

خورشیدِ عمرِ زادهٔ زهرا غروب کرد

یعنی که افتخار حضورت تمام شد

بسکه ز داغ مادر خود بوده ای حزین

در کوچه مثل حضرت او خورده ای زمین

پنجاه بار ، زانوی لرزان تو خمید

آن قامتِ چو سروِ خرامانِ تو خمید

انگار میلِ حجرهٔ در بسته داشتی

آمد جواد و بر سرِ دامان تو خمید

شکر خدا که داغ جوانت ندیده ای

در خون و خاک سرو روانت ندیده ای

پرپر نشد جوان تو پیش نگاه تو

خنده نکرد ، دشمن تو بر سپاه تو

مثل حسین ، گیسوی خونین ندیده ای

خواهر نشد ، مقابل لشگر پناه تو

اشک پدر برای پسر دیدنی تر است

نعش پسر کنار پدر دیدنی تر است

ابری سیاه، چشم ترش را گرفته بود

ابری سیاه، چشم ترش را گرفته بود

زهری توان مختصرش را گرفته بود

معلوم بود از وَجَناتش که رفتنی است

یعنی که رُخصت سفرش را گرفته بود

از بس شبیه مادرش افتاد بر زمین

در انتهای کوچه سرش را گرفته بود

تا رو به روی حجره خمیده خمیده رفت

از درد بی امان، کمرش را گرفته بود

چشم انتظار دیدن روی جواد بود

ص: ۲۳۲

خیلی بهانه ی پسرش را گرفته بود

بر روی خاک بود که پیچید بر خودش

آثار تشنگی، جگرش را گرفته بود

افتاد یاد جدّ غریبی که خواهرش ...

... در بین قتلگه خبرش را گرفته بود

دیگر توان دیدن اهل حرم نداشت

از بس که نیزه دور و برش را گرفته بود

وقتی که شمر آمد و کارش تمام شد

خلخال دختری نظرش را گرفته بود

وداع با محرم و صفر

عجیب نیست که در سینه غصّه مهمان است

عجیب نیست که در سینه غصّه مهمان است

شب فراق شده؛ حرف حرف هجران است

به چشم هم زدنی این دو ماه هم رفت و

بهار گریه هم امروز رو به پایان است

از این لباس جدا گشتن آنقدر سخت است

که در برابر این هجر، مرگ آسان است

مرا حلال کن آقا که باز زنده ام و

هنوز در تن من بین روضه ها جان است

محرم و صفر ما تمام می شود و

همیشه ابر نگاه تو غرق باران است

تو فاطمیه ات این روزها شروع شده

دلت شبیه دل مادرت پریشان است

**

همیشه کرب و بلاییم ما ولی امشب

کبوتر دلمان مقصدش خراسان است

بوی جدایی می رسد از گریه هایم

بوی جدایی می رسد از گریه هایم

بر درد هجرانت حسین جان مبتلایم

در این دو ماهی که عزادار تو بودم

آیا قبولم کرده ای ای مقتدایم ؟

با این گناهان بزرگ و بی شمارم

لایق نبودم تا کنی آقا صدایم

امّا ز لطف و مرحمت دستم گرفتی

از مجلس روضه نکردی تو جدایم

رزق حلالم گریه بر داغ تو بوده

آن گریه هایی که بُوَد آب بقایم

ص: ۲۳۳

یادش به خیر در اوّلین روز مُحرّم

سوز دل و اشک و نوا کردی عطایم

یادش به خیر هنگام هیئت بین گریه

حس می نمودم زائر عرش خدایم

یادش به خیر با هر سلام و عرض حاجت

رنگ حسینی می گرفت حال و هوایم

وقتی به تن کردم لباس مشکیم را

گفتم دگر وقف شهید نینوایم

پیراهن احرام حج کربلا را

حالا چگونه از تنم بیرون نمایم ؟

دل کندن از روضه برای من چه سخت است

مشکل بُوَد دوری ز هیئت ها برایم

هرساله مُزد نوکریم را حسین جان

می گیرم از دست علی موسی الرّضایم

آقا به حقّ مادر پهلو شکسته

امضا نما امشب برات کربلایم

اگرچه گریه نمودم دو ماه با غمتان

اگرچه گریه نمودم دو ماه با غمتان

مرا ببخش نمردم پس از محرمتان

لباس مشکی من یادگاری زهراست

چگونه دل کنم از آن؟ چگونه از غم تان؟

بگیر امانتی ات را خودت نگه دارش

که چند وقت دگر می شویم محرمتان

برای سال دگر نه برای فاطمیه

برای روضه مادر برای ماتمتان

دلم بگیر که محکم ترش گره بزنی

به لطف فاطمه بر ریشه های پرچم تان

هزار شکر که از لطف پنجره فولاد

میان حلقه ماتم شدیم هم دمتان

بیا دوباره بخوان روضه های یابن شبیب

که من دوباره بسوزم دوباره با دمتان

چه شام ها که زدی سر به گریه ام اما

مرا ببخش نمردم به پای مقدمتان

فصل عزا و اشک دمادم تمام شد

فصل عزا و اشک دمادم تمام شد

باز این چه شورش استُ چه ماتم تمام شد

پیراهن سیاه دلم گریه می کند

ص: ۲۳۴

من زنده ام به گریه بر او، غم تمام شد

در این دو ماه چشم من از باده خیس بود

فصل عزای عالم و آدم تمام شد

امسال هم بهار دل ما دو ماه بود

دیگر بهار بیرق و پرچم تمام شد

دیشب دلم گرفت، غرورم شکسته شد

پرچم که رفت بارش نم نم تمام شد

یادش بخیر روز دهم ناله ها زدیم

دیشب به بعد خاطره هایم تمام شد

یادم نمی رود دل خون سه ساله را

سیلی که خورد گفت: سه سالم تمام شد

وقتی کتیبه های دلم جمع می شوند

یعنی زمان عفو گناهم تمام شد

در پستوی دلم همه راجمع می کنم

مشکی در آورید صفر هم تمام شد

اندازه دو ماه عزا غم گرفته ام

اندازه دو ماه عزا غم گرفته ام

چشمم گواه این دل ماتم گرفته ام

پیراهن سیاه تنم را شب فراق

بر سینه ام نهاده و محکم گرفته ام

صاحب عزا بیا که سراغ تو را دو ماه

با قطره های جاری اشکم گرفته ام

یک روز مثل چشم تو خون گریه می کند

این دیده های ابری شبنم گرفته ام

هر روز پا به پای تو در بین روضه ها

با نوحه خوان هیئتمان دم گرفته ام

تا فاطمیه دست دلم را رها مکن

من با غم تو انس دمادم گرفته ام

امشب بیا و کرب و بلای مرا بده

دست دخیل بر نخ پرچم گرفته ام

این عطر کربلاست که از مشهد الرضاست

امشب دوباره شور محرم گرفته ام

بوی فراق می دهد این گریه های من

بوی فراق می دهد این گریه های من

ص: ۲۳۵

ماتم گرفته شال سیاه عزای من

شرمنده ام که از غم زینب نمرده ام

آقا ببخش، درگذر از این خطای من

با زعفران شهر خراسان نمی شود!؟

رنگی دهی امام زمان برحنای من

از بس که پای طشت طلا گریه کرده ام

چیزی نمانده مثل شما از صدای من

با نوحه های این دهه ی آخر صفر

شب ها چقدر سینه زدی پا به پای من!

ای خوش حساب، مزد مرا زودتر بده

بعد از دو ماه گریه چه شد کربلای من؟

سر زنده ام به عشق حسن، خضر گریه ام

این چشم خیس، چشمه ی آب بقای من

من غصه ی بهشت خدا را نمی خورم

جایی گرفته حضرت زهرا برای من

بوی جدایی می رسد از گریه هایم

بوی جدایی می رسد از گریه هایم

بر درد هجرانت حسین جان مبتلایم

در این دو ماهی که عزادار تو بودم

آیا قبولم کرده ای ای مقتدایم؟

با این گناهان بزرگ و بی شمارم

لایق نبودم تا کنی آقا صدایم

امّا ز لطف و مرحمت دستم گرفتی

از مجلس روضه نکردی تو جدایم

رزق حلالم گریه بر داغ تو بوده

آن گریه هایی که بُوَد آب بقایم

یادش به خیر در اوّلین روز مُحرّم

سوز دل و اشک و نوا کردی عطایم

یادش به خیر هنگام هیئت بین گریه

حس می نمودم زائر عرش خدایم

یادش به خیر با هر سلام و عرض حاجت

رنگ حسینی می گرفت حال و هوایم

وقتی به تن کردم لباس مشکیم را

ص: ۲۳۶

گفتم دگر وقف شهید نینوایم

پیراهن احرام حج کربلا را

حالا چگونه از تنم بیرون نمایم؟

دل کندن از روضه برای من چه سخت است

مشکل بُوَد دوری ز هیئت ها برایم

هر ساله مُزد نوکریم را حسین جان

می گیرم از دست علی موسی الرّضایم

آقا به حقّ مادر پهلو شکسته

امضا نما امشب برات کربلایم

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است

گفتم که عمر ماه صفر رو به آخر است

دیدم شروع محشر کبرای دیگر است

گردون شده سیاه و فضا پر ز دود و آه

تاریک تر ز عرصهٔ تاریک محشر است

گرد ملال بر رخ اسلام و مسلمین

اشک عزا به دیدهٔ زهرای اطهر است

گفتم چه روی داده که زهرا زند به سر

دیدم که روز، روز عزای پیمبر است

پایان عمر سید و مولای کائنات

آغاز دور غربت زهرا و حیدر است

قرآن غریب و فاطمه از آن غریب تر

اسلام را سیاه به تن، خاک بر سر است

روی حسین مانده به دیوار بی کسی

چشم حسن به اشک دو چشم برادر است

ای دل بیا و گریهٔ زینب نظاره کن

مانند پیروهن جگر خویش پاره کن....

زهرا به خانه و ملک الموت پشت در

از بهر قبض روح شریف پیامبر

از هیچ کس نکرده طلب اذن و ای عجب

بی اذن فاطمه ننهد پای پیش تر

با آن که بود داغ پدر سخت، فاطمه

در باز کرد و اشک فرو ریخت از بصر

یک چشم او به سوی اجل چشم دیگرش

محو نگاه آخر خود بود بر پدر

اشک حسن چکیده به رخسار مصطفی

ص: ۲۳۷

روی حسین بر روی قلب پیامبر

دیگر نداشت جان که کند هر دو را سوار

بر روی دوش خویش به هر کوی و هر گذر

زد بوسه ها به حلق حسین و لب حسن

از جان و دل گرفت چو جان هر دو را به بر

هر لحظه یاد کرد به افسوس و اشک و آه

گاهی ز طشت و گاه ز گودال قتلگاه

امید ترک گنه، فرصت صعود گذشت

امید ترک گنه، فرصت صعود گذشت

مجال عرض ارادت به آن وجود گذشت

بهار روضه ی غم بود و اشک بود عزا

بهار رفت و عزا رفت و هر چه بود گذشت

دو ماه مستی ما طی شد و ندیدیمت

چقدر جمعه دمید و ولی چه سود گذشت

دو ماه هر شبه مهمان روضه ات بودیم

چه سفره ای، چه طعامی ولی چه زود گذشت

حدیث غربت اربابمان که می آمد

هجوم سنگ به پیشانی اش فرود، گذشت

حکایت قمر هاشمی امید حرم

که می زدند به فرق سرش عمود، گذشت

و داستان غم انگیز شام و زخم زبان

به سمت قافله در موقع ورود، گذشت

عروج دخترکی گوشه ی خرابه ی درد

حدیث سیلی و آن صورت کبود گذشت

برات کرب و بلامان چه شد اباصالح؟

مگو که مجلسمان بی ریا نبود و گذشت

بوی فراق می دهد این گریه های من

بوی فراق می دهد این گریه های من

ماتم گرفته شال سیاه عزای من

شرمنده ام که از غم زینب نمرده ام

آقا ببخش در گذر از این خطای من

با زعفران شهر خراسان نمی شود؟

رنگی دهی امام زمان بر حنای من؟

ص: ۲۳۸

از بس که پای طشت طلا گریه کرده ام

چیزی نمانده مثل شما از صدای من

با نوحه های این دهه ی آخر صفر

شب ها چقدر سینه زدی پا به پای من

ای خوش حساب مزد مرا زودتر بده

بعد از دو ماه چه شد کربلای من؟

سر زنده ام به عشق حسن، خضر گریه ام

این چشم خیس،چشمه ی آب بقای من

من غصه ی بهشت خدا را نمی خورم

جایی گرفته حضرت زهرا برای من

سایر

حضرت زینب (س)

زینب اگر نبود امامت تمام بود

زینب اگر نبود امامت تمام بود

شکر خدا که سایه او مستدام بود

بعد از حسین پایه گذار قیام بود

او خشم ذوالفقار علی در نیام بود

در انقلاب ماریه صاحب سهام بود

اخت الحسین و واجبه الاحترام بود

اعجاز کار اغلب اوقات زینب است

تسخیر شام و کوفه فتوحات زینب است

قرآن و روضه جزو مهمات زینب است

بانوی ما برای خودش یک امام بود

ناموس حق عقیله عفیفه مکرمه

طبق حدیث عالمه بی معلمه

ارواح و جن و انس و ملک خادمش همه

روحش شبیه شیشه ای از نور قائمه

اما برای دیدن اولاد فاطمه

در کوچه های شام چرا ازدحام بود

در خیمه گاه شور و نشور قیامت است

معجر به باد و هنگام غارت است

او نور مطلق است به معجر چه حاجت است

او را اسیر سلسله خواندن جسارت است

زینب به بند عشق و اسیر ولایت است

سر را به چوب ناقه زدن یک پیام بود

ص: ۲۳۹

بی بیِ شام و کوفه و خاتون کربلا

سر گشته حوالی هامون کربلا

ای امتداد سرخی گلگون کربلا

ای شاه بیت آنهمه مضمون کربلا

مثل همیشه وصف تو یک فکر خام ب

لحظه ها لحظه های آخر بود

لحظه ها لحظه های آخر بود

آخرین ناله های خواهر بود

خواهری که میان بستر بود

خنجری خشک و دیده ای تر بود

چقدر سینه اش مکدر بود

دستش رو به قبله تا کرده

روی خود را به کربلا کرده

مجلس روضه را بپا کرده

باز هم یاد درد ها کرده

یاد باغ گلی که پرپر بود

پلکهایش کمی تکان دارد

رعشه ای بین بازوان دارد

پوست نیروی استخوان دارد

یادگاری ز خیزران دارد

چشم از صبح خیره بر در بود

تا علی اکبرش اذان ندهد

سروِ قدش تا نشان ندهد

تا علمدار سایبان ندهد

تا حسینش ندیده جان ندهد

انتظارش چه گریه آور بود

زیر این آفتاب می سوزد

تنش از التهاب میسوزد

یاد عباس و آب میسوزد

مثل روی رباب میسوزد

یاد لبهای خشک اصغر بود

میزند شعله مرثیه خوانیش

زنده ماندن شده پشیمانیش

مانده زخمی به روی پیشانیش

آه از روز کوچه گردانیش

چقدر در مدینه بهتر بود

سه برادر گرفته هر سورا

و علی هم گرفته بازو را

دور تا دور قد بانو را

تا نبینند چادر او را

آه از آن دم که پیش اکبر بود

ناگهان یک سپاه خندیدند

بر زنی بی پناه خندیدند

او که شد تکیه گاه خدیدند

مردمی با نگاه خندیدند

بعد از آن نوبت برادر بود

آن همه ازدهام یادش هست

جمع کوفیُ شام یادش هست

ص: ۲۴۰

چشمهای حرام یادش هست

حال و روز امام یادش هست

چشمها روی چند دختر بود

یک طرف دختری که رفته از حال

یک طرف تل خاک در گودال

زیر پای جماعتی خوشحال

یک تن افتاده تا شود پامال

باز دعوا میان لشکر بود

جان او تا ز صدر زین افتاد

خیمه ای شعله ور زمین افتاد

نقش یک ضربه بر جبین افتاد

گیسویی دست آن و این افتاد

حرمله هم جلوتر رفت

یک نفر گوئیا سر آورده

زیر یک شال خنجر آورده

عرق شمر را در آورده

وای سر روی دست مادر بود

من نگاهم نگاهِ بر راهم

من نگاهم نگاهِ بر راهم

ناله ام گریه های بی گاهم

حِق حق ام سرفه ام نفس زدنم

من بریده بریده ام آهم

بوی گودال می دهد دستم

تشنه ام روضه های جانکاهم

چشم نه سر نه جان را نه

آه تنها حسین می خواهم

حرم گرم و ساده ام پاشید

رفتی و خانواده ام پاشید

چشم ها تار می شود گاهی

درد بسیار می شود گاهی

درد پهلو چقدر طولانیست

سرفه خونبار می شود گاهی

روضه ای که سکینه هم نشنید

سرم آوار می شود گاهی

پیش ام البنین نشد گویم

حرف دشوار می شود گاهی

گرمی آفتاب یادم هست

التماس رباب یادم هست

شانه وقتی که خیزران بخورد

دست سخت است تا تکان بخورد

و از آن سخت تر به پیش رباب

ضربه ای طفلِ بی زبان بخورد

من صدایش شنیده ام از دور

تیر وقتی به استخوان بخورد

از همه سخت تر ولی این است

حنجر کوچکی سنان بخورد

حرمله خنده بی امان می زد

ص: ۲۴۱

غالباً تیر بر نشان می زد

تا صدای برادرم نرسید

وای جز خنده تا حرم نرسید

ناله ام بند آمد از نفست

نفسم تا به حنجرم نرسید

بین گودالِ تو به داد من

هیچ کس غیر مادرم نرسید

گرچه خوردم کُتک به جانِ خودت

پنجه ای سمت معجرم نرسید

ناله ات بود خواهرم برگرد

جان تو جان دخترم برگرد

پسرت بود و بی مهابا زد

به لبت آب بود اما زد

تا صدای من و تو را بِبُرد

چکمه پوشی به سینه ات پا زد

دید زخم است و جای سالم نیست

نیزه برداشت بین آنها زد

عرقش را گرفت با دستش

بعد از آن آستین که بالا زد

روضه ی پشت گردنت سخت است

خنجرش را درست آنجا زد

بعد او جوشن تو را کندند

رفت و پیراهن تو را کندند

یادم نرفته است که هنگام عزّتم

یادم نرفته است که هنگام عزّتم

آن روزها که بود گلم همجوارِ من

دور و برم تمام یل هاشمی نسب

ابر محبّت همه شان سایه سارِ من

یادم نرفته است که هر روز با حسین

دل بود و خاطرات قدیم مدینه ای

وقتی که می زدم به سرش شانه آن زمان

دل می گرفت عطر شمیم مدینه ای

یادم نرفته است که هر وقت عزم او

می کردم و رفتن من با شتاب بود

بر روی ناقه تا بنشینم به زیر پا

زانوی ماه امّ بنینم رکاب بود

یادم نرفته است که خلخال پای من

حتی ز چشم اهل حرم استتار بود

چون که جواهرات سر و دست و پای من

ص: ۲۴۲

از جانب علی پدرم یادگار بود

یادم نرفته است که تاری ز موی من

بیهوده پیش اهل حرم در نظر رسد

یا که تمام عمر بجز دشت کربلا

بر سایه سارِ معجرِ زینب خطر رسد

یادم نرفته است که وقتی به کربلا

تا زانوان ناقه ی من بر زمین نشست

گرد و غبار قائله ای وحشت آفرین

پیچید در هوا و به روی جبین نشست

یادم نرفته لشگر دشمن که راه بست

دیدم حسین را که چه آهی ز دل کشید

پشت خیام رفت و به دست مبارکش

آنقدر خار زِ خاک کویر چید

یادم نرفته است که از سوز تشنگی

اکبر چه طور ذکر عطش العطش گرفت

وقتی حسین بر سر نعش علی رسید

دیدم کنار پیکر او حال غش گرفت

یادم نرفته است که عباس تا که گفت

"ادرک، اخی اخی "ز حسینم کمر شکست

برگشت خیمه، خیمه ی عباس ناگهان

با آه فاطمّی حسینم زِ هم گسست

یادم نرفته است که من روی تلّ و او

جسمش به زیر چکمه ی ناپاک شمر بود

من داد می کشیدم و در پیش چشم من

خولی سر حسین مرا از همه ربود

یادم نرفته است که سرها به روی نی

در پیش چشم اهل حرم موج می گرفت

گاهی سر حسین، وَ گاهی سر علی

بین رئوس نیزه نشین اوج می گرفت

یادم نرفته است که در شام و کوفه نیز

مردم به حال و روز زنان دست می زدند

سقّا سرش که جلب توجّه ز نیزه کرد

ص: ۲۴۳

با سنگ و چوب مردم سر مست می زدند

یادم نرفته است که با چوب خیزران

هر دم یزید بر لب و دندان یار زد

اصلاً سر حسین مرا هر کسی که دید

با هر چه بود بر سر هر رهگذار زد

یادم نرفته است سکینه به قصر شام

در چشم های باده پرستی کنیز شد

اُف بر تو روزگار! که ناموس فاطمه

آخر چقدر بین اجانب حضیض شد

یادم نرفته است جهاد رقیّه را

با ناله های" یا ابتا "انقلاب کرد

آورد رأس پاک تو را روی دامنش

بوسید و جان سپرد و دلم را کباب کرد

حالا که راه عمر به پایان رسیده است

باید به سمت خاطره هایم نظر کنم

ای مرگ مهلتی به من و جان من بده

تا سمت کربلای حسینم سفر کنم

آه ای سفیر مرگ! تو خود شاهدی که من

صد بار جان خود به تو اهدا نموده ام

دست ولایتیِّ حسینم اگر نبود

حالا کنار دست تو اینجا نبوده ام

آخر تو ای اجل چقدر در تکلُّفی؟

روح مرا به دست اشاره نکن اسیر

جان از من نحیف گرفتن که راحت است

یک"یا حسین "بگو و سپس جان من بگیر

در چشم های منتظرم نا نمانده است

در چشم های منتظرم نا نمانده است

یک چشم هم برای تماشا نمانده است

از بسکه گریه کرده ام و خون گریستم

اشکی برای دختر زهرا نمانده است

نزدیک ظهر و بستر زینب در آفتاب

جانی ولی در این تن تنها نمانده است

چیزی برای آنکه فشارم به سینه ام

ص: ۲۴۴

جز این لباس کهنه خدایا نمانده است

غارت زده منم که پس از غارت دلم

زلفی برای شانه زنها نمانده است

ای شاه بی کفن،کفنم کن برادرم

با دست خود به چادر مشکی مادرم

آه از خیام شعله ور و از شراره ها

از خنده ها،هلهله ها و اشاره ها

غارتگران پس از تو به ما حمله ور شدند

بستند پیش ما همه ی راه چاره ها

غارت شدند جوشن و پیرآهن و علم

حتی زخیمه ها همه ی گاهواره ها

در دستها نبود به جز تازیانه ها

بر پنجه ها نبود به جز گوشواره ها

چیزی نمانده بود که معجر بخوانیش

بر گیسوان شعله ور از تکه پاره ها

در پیش چشم مادر و خواهر به روی نی

می خورد تاب سر شیر خواره ها

از بس زدند بال و پر کودکان شکست

از بس زدند چوب تر خیزران شکست

ای بهترین معلم قرآنِ ما بخوان

ای بهترین معلم قرآنِ ما بخوان

از آیه های خامس آل عبا بخوان

از کاف و هاء و یاء بگو شرح تازه ای

وز عین و صادِ واقعه کربلا بخوان

تنها ، نه بهرِ اُمِّ حبیبه ، برای ما

از روزهای پر غم و پر ماجرا بخوان

تفسیرِ آیه آیه دروازه را بگو

آری کمی ز سوز دل سر جدا بخوان

شرحی ز حال پردگیان در خفا بگو

قدری برای هیئتیان در جلی بخوان

با بانوان ، ز سوره مریم چه گفته ای

سر بسته روضه ای ز غم نینوا بخوان

از لحظه وداع برادر بما بگو

با بوسه های زیر گلو ((یا اخا)) بخوان

از آیه قیامت کبرای قتلگاه

ص: ۲۴۵

از آن همه مصیبت و درد و بلا بخوان

از تازیانه خوردن و تهمت شنیدنَت

از لحظه های سخت اسارت بیا بخوان

از خطبه های فاطمی و حیدریِ خویش

وز رأسهای نیزه نشین ، روضه ها بخوان

با آنچه که شدی به چهل منزل آشنا

وز آنچه دیده چشم تو ، یک نکته را بخوان

از شام بی حیا و نگاه حرامیان

از تهمت کنیزیِ خصم دغا بخوان

از مجلس یزید و از مجلس شراب

از چوب خیزران و ز تشت طلا بخوان

وقتی رسید قافله در آن خرابه ها

از ازدحام و خنده اهل جفا بخوان

جبریل هم ز روضه تو فیض می برد

هان ای امینِ وحی ز قالو بلی بخوان

تو زینبی و غیب و شهودت یقین یکی است

بر تلّ زینبیّه نشین بر ملا بخوان

دستی که زیر پاره بدن برده ای بگو

قربانی ات قبول ، از آن ((باالقفا)) بخوان

بانو! مقام بندگی ات می کُشد مرا

حب الحسینِ زندگی ات می کشد مرا

سر به دریای غم ها فرو می کنم

سر به دریای غم ها فرو می کنم

گوهر خویش را جستجو می کنم

من اسیر توام، نی اسیر عدو

من تو را جستجو کو به کو می کنم

تا مگر بر مشامم رسد بوی تو

هر گلی را به یاد تو، بو می کنم

استخوانم شود آب از داغ تو

چون تماشای آب و سبو می کنم

صبر من آب چشم مرا سد کند

عقده ها را نهان در گلو می کنم

تا دعایت کنم در نماز شبم

نیمه شب با سرشکم وضو می کنم

هم کلامم تویی روز بر روی نی

با خیال تو شب گفتگو می کنم

ص: ۲۴۶

جان عالم تو هستی و دور از منی

مرگ خود را دگر آرزو می کنم

دار و ندار زینب، روح بهار زینب

دار و ندار زینب، روح بهار زینب

به گلشن نبوّت بنفشه زار زینب

ای که حسین ماند از تو یادگار زینب

زِ سرّ حق تعالی پرده برآر زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

ای که برادرانت همه مطاف بودند

به دور تو چو کعبه گرم طواف بودند

کنار چادر تو به انعطاف بودند

اُف به سراب دنیا، به روزگار زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

بیا به قتلگاهم ماهِ منیر بنگر

بیا برادرت را یک دل سیر بنگر

به زیر پای نیزه مرا حصیر بنگر

حصیر را به شن ها وامگذار زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

کشته شده حسینت چو آفتاب تشنه

به روی خاک اِبنِ ابوتراب تشنه

مثل دو تا علیّ اش رفته بخواب تشنه

بیا به زخم هایم گریه ببار زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

دور و برم هزاران رنگ پریده نیزه

به جسم من چو باران نیزه چکیده، نیزه

سه شعبه، نه دلم را نیزه دریده، نیزه

چقدر دشمن از من نیزه کشیده، نیزه

دمیده نیزه زار از این تن زار زینب

نیزه شکسته ها را بزن کنار زینب

در سیر دل جبریل هم بال و پرش ریخت

در سیر دل جبریل هم بال و پرش ریخت

وقت طواف چهارمش خاکسترش ریخت

فطرس شد و غسل تقرب کرد روحش

هر کس که خاک چادرش را بر سرش ریخت

از زینبش زهرای دیگر ساخت زهرا

مادر تمام خویش را در دخترش ریخت

ص: ۲۴۷

او «زینت» است و بی نیاز از زینتی هاست

پس از مقامش بود اگر که زیورش ریخت

وقتی دهان وا کرد، دیدند انبیا هم

نهج البلاغه بود که از منبرش ریخت

وقتی دهان وا کرد، از بس که غیورند

مولا صدای خویش را در حنجرش ریخت

در کوفه حتی سایه اش را هم ندیدند

فرمود: غُضّوا... چشم ها در محضرش ریخت

زن بود اما با ابهّت حرف می زد

مردی نبود آن جا مگر کرک و پرش ریخت

وقتی که وا شد معجرش، بال فرشته

پوشیه های عرش را روی سرش ریخت

به مرقدش، تازه نگاه چپ نکرده!

صد لشگر تازه نفس دور و برش ریخت

یک گوشه از خشمش اباالفضل آفرین است

گفتیم زینب، صد ابوالفضل از برش ریخت

هجده سر بالای نیزه لشگرش بود

تا شهر کوفه چند باری لشگرش ریخت

وقتی هجوم سنگ ها پایان گرفتند

خواهر دلش ریخت، برادر هم سرش ریخت

با نیزه می کردند بازی نیزه داران

آن قدر خون از نیزه ها بر معجرش ریخت...

آن قدر بالا رفت و بالاتر که حتی

در سیر او جبریل هم بال و پرش ریخت

آمدم اینجا دوباره...لشگرت یادش بخیر

آمدم اینجا دوباره...لشگرت یادش بخیر

قاسم و عون و زهیر و جعفرت یادش بخیر

اولین باری که اینجا آمدم یادت که هست؟

اولین باری که اینجا پهن شد سجاده ام

با اذان دلربای اکبرت یادش بخیر

حال، من برگشته ام اما نه مثل بار قبل

قامت مانند سرو خواهرت یادش بخیر

از امانتداری ام دارم خجالت می کشم

بچه های من فدای دخترت... یادش بخیر

روضه ی دیروزمان این بود با بی بی رباب

ص: ۲۴۸

ای عروس مادر من اصغرت یادش بخیر

من خودم اینجا به جسمت پیرهن پوشانده ام

دستباف یادگار مادرت یادش بخیر

رفتی و با اشک هایم بدرقه کردم تو را

ای برادر آن وداع آخرت یادش بخیر

مثل جدم می شدی در پیش چشمان همه

وای من عمامه ی پیغمبرت یادش بخیر

ساربان در پیش چشمان خودم حراج کرد

گوشواره هام...نه انگشترت... یادش بخیر

حضرت سکینه (س)

بعد روز دهم به هر مجلس

بعد روز دهم به هر مجلس

راوی و روضه خوان شدی بانو

من چه گویم؟ که در کلام حسین

"بهترینِ زنان "شدی بانو

عمه ی تو عقیله ی هاشم

و به اهل قریش عقیله تویی

"کرم الوافری "و " عقل التّام"

صاحب" سیره الجمیله "تویی

پدرت که حسین، جای خودش

تو و اصغر چه مادری دارید!

غصه ی هر دوتان رباب شده

حسِّ خواهر برادری دارید

از همان لحظه ی تولد، تو

خوش نشستی به سینه ی بابا

محض روی پدر تبسم کن

راحت جان! سکینه ی بابا!

پاشو از پیش پای این مرکب

پدرت را نکش، کنار بایست

غم ناموس قاتل مرد است

اشک دختر عذاب هر پدریست

عصر روز دهم به بعد خودت

جای اصغر بمان کنار رباب

مادرت را ببر ازین صحرا

بعد اصغر تویی قرار رباب

وقتی سکینه مادح عباس می شود

وقتی سکینه مادح عباس می شود

هر ذاکری منادیِ احساس می شود

با روضه های داغ عمو آشناتر است

آن دختری که حرمت او پاس می شود

شرمِ نگاه سرخِ عمو می کشد مرا

هرجا که عمّه مسخرهٔ ناس می شود

ص: ۲۴۹

عمه شبیه مادرمان رخ کبود شد

آری بنفشه آینهٔ یاس می شود

اشکِ سرِ بریدهٔ عباس دیده شد

حالا زمان خندهٔ خناس می شود

با آن که یک سپاه ز آقا هراس داشت

دیدم سر بریدهٔ او پاس می شود

شخصیتِ یتیم که زیر سؤال رفت

مثلِ کنیز دیده به انفاس می شود

□□□

آرامش و وقار سکینه حسینی است

آه از دمی که تهمتش احساس می شود

وقتی سرِ بریده تلاوت کند شروع

چوب یزید حربهٔ وسواس می شود

با خیزران که بر لب قاری نمی زنند

وای از دمی که قافله حسّاس می شود

حالا دل سه ساله به درد آمده دگر

بر برگ یاس دانهٔ الماس می شود

کاخ ستم ز ناله او زیر و رو شود

وقتی طبق شبیه به اَجناس می شود

کربلا

می گویم از کنار زیارت نرفته ها

می گویم از کنار زیارت نرفته ها

بالا گرفته کار زیارت نرفته ها

اشک و نگاه حسرت و تصویر کربلا

این است روزگار زیارت نرفته ها

امسال اربعین همه رفتند و مانده بود

هیات در انحصار زیارت نرفته ها

انگار بین هیات ماهم نشسته بود

زهرا به انتظار زیارت نرفته ها

در روز اربعین همه ما را شناختند

با نام مستعار «زیارت نرفته ها»

اما هزارمرتبه شکر خدا که هست

مشهد در اختیار زیارت نرفته ها

باب الحسین قسمت آنانکه رفته اند

باب الرضا قرار زیارت نرفته ها

غم میخورم برای دل رهبرم که هست

تنها طلایه دار زیارت نرفته ها

گفتند شاعران همه ازحال زائران

این هم به افتخار زیارت نرفته ها

به نینوای حسین از" شفق "سلام برید

ص: ۲۵۰

به نینوای حسین از" شفق "سلام برید

سلام خسته دلی را به آن امام برید

"ز تربت شهدا بوی سیب می آید"

مرا به دیدن آن روضه السلام برید

شکسته بسته دعای من از اثر افتاد

خبر به حضرت مولا از این غلام برید

معاشران! دل من، جای مانده در حرمش

مرا دوباره به آن مسجدالحرام برید

در آن حریم که هفتاد رنگ، گل دارد

به خون نشسته نگاهی بنفشه فام برید

در آن حریم مقدس، دوباره شیعه شوید

به شهر نور رسیدید، فیض عام برید

اگر که علقمه در موج خیز اشک شماست

برای ساقی لب تشنه یک دو جام برید

به دست های علمدار کربلا سوگند

مرا دوباره به پابوس آن" مقام "برید

به یک اشاره ی او کارها درست شود

در آن" مقام "از این دل شکسته نام برید

زبان حال" شفق "شعر" شمس تبریز "است

"به روح های مقدس ز من پیام برید"

منظر دل های ماست کربلای حسین

منظر دل های ماست کربلای حسین

مرغ دل ما زند پر به هوای حسین

یک نگه کربلا به بود از صد بهشت

جنت اهل دل است صحن وسرای حسین

دیدن باغ بهشت مژده به زاهد دهید

زاهد و حور و قصور ما و لقای حسین

تربت پاکش بود داروی هر دردمند

دار الشفای خداست کربلای حسین

ملک سلیمان بود در نظرش بی بها

آنکه گدایی کند پیش گدای حسین

هر که رود کربلا بوسه به خاکش زند

بشنود از قدسیان بانگ ونوای حسین

چون به عزا خانه اش پانهی آهسته نه

بال ملائک بود فرش عزای حسین

خنده کنان می رود روز جزا در بهشت

ص: ۲۵۱

هرکه به دنیا کند گریه برای حسین

من از زیارت باغ شقایق آمده ام

من از زیارت باغ شقایق آمده ام

ز آشیانه ی مرغان عاشق آمده آم

برایتان سخن از درد و داغ خواهم گفت

و از خزان گل و برگ و باغ خواهم گفت

چقدر مست در آن داغدار پهنه شدیم

و در ورودی آن شهر پا برهنه شدیم

به پای شوق ببین ذره تا کجا برود

دلم به خواب نمی دید کربلا برود

چقدر حال مناجات بود در محراب

چقدر لطف به ما داشت حضرت ارباب

چه اشک ها که روی خاک رد پا انداخت

چه بوسه ها که به درهای صحن جا انداخت

چه مرغ ها ز دل خسته در هوا برخاست

چه دست ها که چو گلدسته در هوا برخاست

چه لطمه ها که در آن آستان به چهره زدیم

که راهمان به حرم داده اند اگر چه بدیم

چو باد پرچم سرخش تکان تکان می داد

دلم برای غریبیش کاش جان می داد

نگاه خسته ندیدی چه پر و بالی داشت

و باز در شب جمعه حرم چه حالی داشت

اگر چه رفت دل از دست یادتان کردیم

خدا خودش که گواهست یادتان کردیم

میان آن همه احساس جایتان خالی

کنار مرقد عباس جایتان خالی

صدای ناله ی امن یجیب می آمد

چقدر بین حرم بوی سیب می آمد

هنوز غیرت ساقی به گوش می آمد

صدای ناله ی طفلی به گوش می آمد

برای مادر اصغر کمی شتاب کنید

برای کودک بی تاب فکر آب کنید

فرات بود در آن سینه حسرت خنده

فرات بوده از آن کام تشنه شرمنده

ص: ۲۵۲

میان دشت ، علمدار بی علم می شد

که دست های پر احساس او قلم می شد

به قتلگاه،غریبی خزان به خون می کرد

به زحمت از تن مجروح،نیزه بیرون کرد

ز تشنگی جگر،زخم پر نمک شده بود

که بوسه گاه پیمبر،ترک ترک شده بود

و تل زینبیه حالت قیامت داشت

هنوز آن زنِ مرد آفرین اقامت داشت

همان که بر درِ خیمه خدا خدا می گفت

شکست دلش به تل ، وا محمدا می گفت

میان گریه و خون،خیمه گاه را دیدم

مسیر فاصله اش تا سپاه را دیدیم

چه زود ز میدان کارزار آمد

صدای شیهه ی اسبی که بی سوار آمد

چقدر حافظه ی خیمه ها مشوش بود

درون دامن طفلان هنوز آتش بود

صدای زوزه ی گرگان به قتلگاه افتاد

و لزره بر تن اطفال بی پناه افتاد

غریبی حرمش ز حد برون دیدم

میان خار بسی لخته های خون دیدم

رفتند کربلا و مرا جا گذاشتند

رفتند کربلا و مرا جا گذاشتند

روی دلم دوباره همه پا گذاشتند

تنها دلم به کرب و بلایی شدن خوش است

گیرم مرا زقافله تنها گذاشتند

این بار هم ز قافله جا ماندم ای دریغ

خوبان چه شد بحال خودم واگذاشتند

دنبال آفتابِ سرِ نیزه گم شدم

حالا دل مرا به تماشا گذاشتند

با دل مرا به کرب و بلا می برد حسین

سهم مرا به عهدهٔ مولا گذاشتند

حالا اگر لیاقت آنجا نداشتم

یک کربلا برای من اینجا گذاشتند

آری مرا که خادم هیئت نوشته اند

دربست وقف زینب کبری گذاشتند

بر دیده اَبر مقتل مولا چکیده است

بر سینه مِهر حضرت زهرا گذاشتند

ص: ۲۵۳

بر دل جمال حضرت مولا کشیده اند

بر جان وصال آل عبا را گذاشتند

آنانکه می روند سوی هیئت حسین

انگار دل به جنّت اعلا گذاشتند

این ساده نیست ، دل حرم الله می شود

این را به دل در عالم بالا گذاشتند

هرکس که اهل چلّه نشینیِ کربلاست

یک اربعین در عالم معنا گذاشتند

می خواستم شهید ره کربلا شوم

این وعده را دوباره به فردا گذاشتند

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹
دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱
بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹
امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان


WWW